



بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

۷۳۹۱-خ

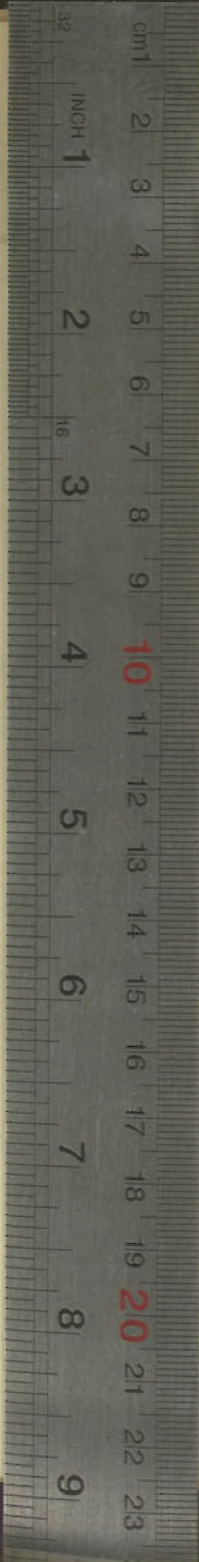
کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تذکره نصرانیان  
مؤلف: .....  
موضوع: .....  
تاریخ: .....  
شماره ثبت کتاب: ۷۴۵۷۴  
۵۸۹۶۷

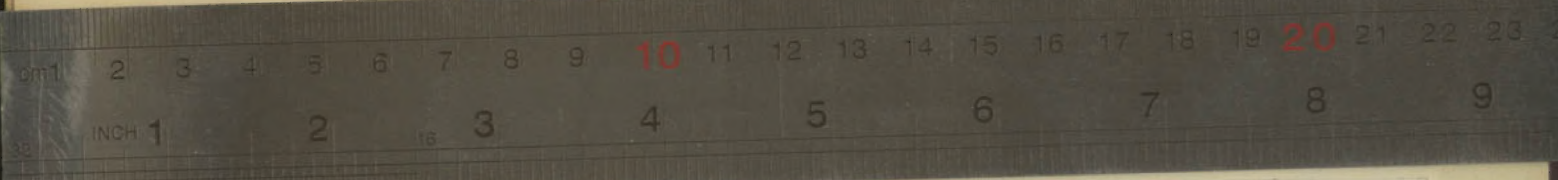
کتابخانه مجلس شورای ملی

بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی  
تلفظ و فهرست شده  
۲۰۱۶







۷۳۹۱-ج

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تاریخ طبرستان

مؤلف: ...

موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۷۴۵۷۴

شماره قفسه: ۵۸۹۷

۲۸۴۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

بازدید شد  
۱۳۸۲

تکلیف فرستاده  
۳۰۱۶



تلف سقری غریب ک کرده است (۱-۶۰)  
مکمل حضرت وراثت و حضرت تلف ص ۲ (۶۱)

نقش برون تنباکو ص ۱-۱۴۷

نقش شیر بروی یکد از صفی ص ۱-۱۹۲

مقیما فوقی نقش (برای تزیین آینه که با شکله)

ص ۱-۲۱۲

محرطه از شکر طوطی ص ۲-۲۷۳

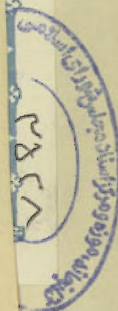
اقارضا نقش شکر در ضرب نام ص ۲-۲۷۶

ورق آینه حکم زانا - رابعی غلط ص ۱-۱۳۹

رابعی - سیرک - و بری

۷۳۹۱

۷۳۹۱-ج۱



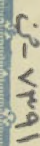
نقش و فهرست شده

۳۰۱۶









۷۸۷

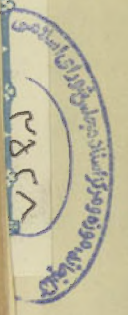
2.15

[illegible]









ملا محمد سیاحی	میرزا باقر قزوینی	میرزا ابوالقاسم	ملا علیقلی	سیاحی
۱۸	۱۸	۱۹	۱۹	۱۹
میرزا امیرالدین	میرزا ابوالفتح	میرزا پیرزاد	میرزا علی	میرزا علی
۱۱۰	۱۱۰	۱۱۱	۱۱۱	۱۱۱
ملا محمد امین و کار	ملا محمد سعید	ملا علی	ملا محمد حسن	ملا علی
۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴	۱۱۴	۱۱۴
واعظ قزوینی	امینی	سیاحی	ملا محمد حسن	ملا علی
۱۱۵	۱۱۵	۱۱۶	۱۱۶	۱۱۶
ملا محمد سیاحی	میرزا علی	میرزا ابوالحسن	میرزا علی	میرزا علی
۱۱۷	۱۱۷	۱۱۷	۱۱۷	۱۱۷
ملا محمد قزوینی	علی میرزا	میرزا علی	میرزا علی	میرزا علی
۱۱۸	۱۱۸	۱۱۸	۱۱۸	۱۱۸
مولانا عباس	میرزا محمد	حمید	میرزا محمد	حمید
۱۱۹	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰
ملا محمد بن	میرزا ابوالفتح	میرزا ابوالفتح	میرزا ابوالفتح	میرزا ابوالفتح
۱۲۱	۱۲۱	۱۲۱	۱۲۱	۱۲۱
ملا محمد سیاحی	میرزا علی	میرزا علی	میرزا علی	میرزا علی
۱۲۲	۱۲۲	۱۲۲	۱۲۲	۱۲۲
ملا محمد حسین	ملا محمد حسن	ملا محمد حسن	ملا محمد حسن	ملا محمد حسن
۱۲۳	۱۲۳	۱۲۳	۱۲۳	۱۲۳
میرزا باقر	میرزا علی	میرزا علی	میرزا علی	میرزا علی
۱۲۴	۱۲۴	۱۲۴	۱۲۴	۱۲۴

فرقه دوم در ذکر خوشنویسان

فرقه پنجم در ذکر اشعار درویشان

صفحه چهارم در ذکر اشعار مقرر و آن مشتمل است بر فرقه

محمد داود و دوست	ملا محمد	ملا محمد	ملا محمد	ملا محمد
۱۲۵	۱۲۵	۱۲۵	۱۲۵	۱۲۵
ملا محمد سیاحی	میرزا علی	میرزا علی	میرزا علی	میرزا علی
۱۲۶	۱۲۶	۱۲۶	۱۲۶	۱۲۶
ملا محمد حسن	ملا محمد حسن	ملا محمد حسن	ملا محمد حسن	ملا محمد حسن
۱۲۷	۱۲۷	۱۲۷	۱۲۷	۱۲۷
ملا محمد حسین	ملا محمد حسین	ملا محمد حسین	ملا محمد حسین	ملا محمد حسین
۱۲۸	۱۲۸	۱۲۸	۱۲۸	۱۲۸
ملا محمد سیاحی	میرزا علی	میرزا علی	میرزا علی	میرزا علی
۱۲۹	۱۲۹	۱۲۹	۱۲۹	۱۲۹
ملا محمد حسن	ملا محمد حسن	ملا محمد حسن	ملا محمد حسن	ملا محمد حسن
۱۳۰	۱۳۰	۱۳۰	۱۳۰	۱۳۰
ملا محمد حسین	ملا محمد حسین	ملا محمد حسین	ملا محمد حسین	ملا محمد حسین
۱۳۱	۱۳۱	۱۳۱	۱۳۱	۱۳۱
ملا محمد سیاحی	میرزا علی	میرزا علی	میرزا علی	میرزا علی
۱۳۲	۱۳۲	۱۳۲	۱۳۲	۱۳۲
ملا محمد حسن	ملا محمد حسن	ملا محمد حسن	ملا محمد حسن	ملا محمد حسن
۱۳۳	۱۳۳	۱۳۳	۱۳۳	۱۳۳
ملا محمد حسین	ملا محمد حسین	ملا محمد حسین	ملا محمد حسین	ملا محمد حسین
۱۳۴	۱۳۴	۱۳۴	۱۳۴	۱۳۴
ملا محمد سیاحی	میرزا علی	میرزا علی	میرزا علی	میرزا علی
۱۳۵	۱۳۵	۱۳۵	۱۳۵	۱۳۵
ملا محمد حسن	ملا محمد حسن	ملا محمد حسن	ملا محمد حسن	ملا محمد حسن
۱۳۶	۱۳۶	۱۳۶	۱۳۶	۱۳۶
ملا محمد حسین	ملا محمد حسین	ملا محمد حسین	ملا محمد حسین	ملا محمد حسین
۱۳۷	۱۳۷	۱۳۷	۱۳۷	۱۳۷
ملا محمد سیاحی	میرزا علی	میرزا علی	میرزا علی	میرزا علی
۱۳۸	۱۳۸	۱۳۸	۱۳۸	۱۳۸
ملا محمد حسن	ملا محمد حسن	ملا محمد حسن	ملا محمد حسن	ملا محمد حسن
۱۳۹	۱۳۹	۱۳۹	۱۳۹	۱۳۹
ملا محمد حسین	ملا محمد حسین	ملا محمد حسین	ملا محمد حسین	ملا محمد حسین
۱۴۰	۱۴۰	۱۴۰	۱۴۰	۱۴۰



























میرزا ابته	غلام میرزا اوله	مولانا محمد	محمد خان بیک	غلام حیات
۲۴۶	۲۴۶	۲۴۸	۲۴۸	۲۴۸
غلام حسین الله	مسز محمد	غلام محمد شریف	غلام عبدالغفور	درویش
۲۴۸	۲۴۸	۲۴۸	۲۴۸	۲۴۸
غلام محمد نصیر	غلام شادی	پیر سیدین	میرزا حسین ولد	عبدالله
۲۵۰	۲۵۰	۲۵۰	۲۵۰	۲۵۰
اعور لوفان	گلک شجاع	غلام غلام	مولانا محمد سعید	مولانا دیان
۲۵۱	۲۵۱	۲۵۱	۲۵۱	۲۵۱
غلام حسین	آقا نوری کرز	غلام محمد شریف	غلام محمد ابته	خواجه فیصل
۲۵۲	۲۵۲	۲۵۲	۲۵۲	۲۵۲
محمد مذنب	غلام حسین	غلام علی اصغر	میرزا امین	کریم محمد ناصر
۲۵۲	۲۵۲	۲۵۲	۲۵۲	۲۵۲





بسم الله الرحمن الرحيم  
 سرسبزی نهالی فارماطه اوت بجز خار که آب صافیت که خمره اس  
 از حدیث قدسین کی آب برسد به راه از سحاب بختش که گیت شد  
 صبح خاطر از به وقت صافیت که غلظه که پس شش که طای  
 که در می و نشان نه بختش در غل اینها قوسیت و زنگنه  
 رات قلوب بخت مولایت که شبتان بار که و خیش را چرخان  
 چشم خسته و سایل درگاه که کرمش را قرص خورشیدان برشته  
 اللهم صل علی محمد و آل محمد بعد ده کلمت و الطافک و یاربک  
 و پس چون قاصدان تصایع در اجزای کرز که حق غل سرایان بزم  
 غن و بخت را بفرماندگی راهی نیست جان بهتر که در ترکندی

مطلب شروع نماید **باب** بر موات قلوب غنی بختان و پیشه  
 که فروزند شمع جامه اب سحر از چراغ آفتاب فروخته تر و نشاند و نهال  
 خیال از طوبی سر از زرت که ام پیاس در پدای سخن پانها که چون به  
 پس از منزل چون که که ام خاص این بجز قطره جوی که رسید که که بر ش  
 آب در کنار با حل رسید فارسان مصاف نظم رازی هرگاه که نیزه  
 خطی تم در کف جسد معنی ابرش خیال شکار که دعوی بولان در آینه  
 عسکه الان دشت تعدیس بخت که رجوع به عالم پیشی نماید

سینه سخن را صغیرت میدان سوارش چیرت جان بخند

سخن منظم عقد که بر گیت از بحر خط در صدف صغیرت که و شایسته  
 از خانه که پس بخت در بزم افروز و بخت مریت مشعلیت که از مر  
 حوادث غیر و چو ایت که از طایف نفس و شنی پذیرد و سرور  
 دور و سیند و روشن کنند و اوجی جاوید

بابل عرشه سخن پرورن	بازچه دانه باین ایران
ز آتش فکرت چو ریشان شوند	با کلمت از جمل حدیثان شوند

**منقول است** که شکی نیست صاحب این عبا هستی از افاضل حاضر  
 بودند و هر یک از سحاب پان باران لطیف میفشانند در آسای  
 محاوره و تسبیح و حسن شعر سخن گذشتند که حاضر بودند و فروشد  
 بعضی طرف شمر گرفتند و بعضی صندلان نوی گشتند شعر سفاری و بخت  
 و شایسته در حدیثات علوم چرا که اکثر و غلبه بسیار یاد حیات



ذمت است و بنای هر دو را کافیه چنانچه طبع فارسی است  
 که بنیادین شاعریت خود بگوید که چنانچه گوشتیدم از دست او بداد  
 بهین یکی که از او شکند در اینست که بنده خوانم خود را و پس و را ازاد  
 که لقب هم نشسته ز کبکی احمد که خطاب کنم شخص پیغمبر را و  
 و اگر شعری زمان رخسار پان خود را بدو و طبع تیره و چشم فضل و نصاحت  
 بجزار و قاحت و قباحت خیره میکردند اگر قیامی مثل درت  
 مغزی باه را بر طرف مکرر جو آپسند کیست طبع بران دوزخ و اگر عرض کرم  
 آفتاب را بر سر خوان فلک و نظر از کام آرز و از آن خوش گشتند  
 الهه بر یک برسان آید از جانب کیم طرف را رعایت میکرد ابو محمد خانی  
 که تعالی بنده این شرد قریب پان او بود گفت یا اگر چه از بهر نصیحتی از بهر  
 علم مضایق این علم تا این جلا و پسید حصول اغراض غائی آید قریب ملک  
 و دوزخ اما را باو پسید آیت یار و دشوار و لغز است که هر وقت بهر  
 اتفاق افتد دیگر یک دفعه با بر چرخ که پامیز در شستی آن رخسار غرضی  
 پیغمبر کند اما اگر پس کذب را باز نظم مشراج و حسنه و در کوزه امتحان  
 زیر کان تالیف پان پس هر کس زده شود و پس شجر بر قیج کذب  
 راجح آید پس از استماع قول آن مصنف جمله حاضران انصاف داشتند **شعر**  
 شجر براد و بنیرت نام **کاشف الامار الکلام**  
 لیکن چه بر این سخن پیچ که بعد از آن سه دیار آن کوهرند هر روز و نقد  
 خیالات آن کرده را در بوته دل بکند از آرد و از محاکم امتحان نشود

سپهر را انتخاب نموده و چون سینه بودیت می سپارد بهر شمع  
 خاطر از وقت و درین مفریح ایامه سوختن سخن خاطر را بگوید شاید آن معانی  
 در سنگ بهشت پیدا می شود و می گوید که که در سوختن از خضر انجالی طبع کرد  
 آوری نموده اند تا بس که سخن بر حسن شده اند و بی نقی بنده و آن شاید آن  
 بقعه سخن سخن زیور قبول نمید و بجا و مشرت و کلک و امتیاز است که  
 کیمیز و چنانچه سار یکشن بر یک و بو بومانی کلک گفت **شعر**  
 جان غریب است لیکن سخن جان نرسد **وای جان سخن که بچندان نرسد**  
 چمن پران کشتن معنی که در شسته مسطر طاب زده و صحرای بگل کاری  
 لطیف بکین و خیالات فکین سر سبز پر است و اگر که ساریا چمن  
 که در گوشه دستار خاطر را از آن بامیش نموده کیم معنی را نسیم در سوختن  
 و در صحرای تیری تیار این میان رود خصوصاً انبای این عصر که در کشت  
 هستیا از ایشان قدر سخن شمع بنده و قیمت سخن سنج بسیم  
 ناسره هم بسکت بازاری تیری کرم خوش سخن و کلام تالیف کمال کسادی  
 بجهت سالی افتاد و هم ز طالع است **که در میان کیم از آب شمع شود غم**  
 اگر سالی آن را که شود یا بد **باو هم صفتی که پس سخن بر دوزخ**  
 تا خوشی و خیر کی بکدام رسد که بجا است حبت با شان کشور و جاسار شود  
 کفر از جهان از آب را که کشت تیر محروم و در جرح و دگر هر وقت مرد می دم **شعر**  
 باو که می رسد که سوزی که **مردم رسد بر دم باو که کردی**  
 که حق این هم که این کوهر کیم **من مردم رسد از سید بر دم**



صاحبان خست یار از دو دانش پند پریشم بسته شده است یار نیک و بد  
 در نظر است بهر شان مشکل و دشوار از آنکه غفلت غرض دمی شود از آنکه غفلت  
 کام از آنکه کین و دستان و بسته اند **بجز آنکه بخت بر هر جا که هست**  
 هر که بپسین فصل دی نیاز باشد ایشان کرم نشده و بپسین کشته را در  
 وادی امرادی دمی کردند اند که بر غرض از خجسته های دوران لبان بسته زبان  
 بر کنار بر آورد بالستیک جانشینش بریشان سازند و اگر یوسفی از مصر پاک  
 طبعش با این کاروان که از گذر بر میان نامرادی پیش اند اند که در ظاهر  
 رنگ بنای و پستی میریزد و باطن خشت عداوت سپای کار پی  
 آورد و آنکه در برابر دعوی کرکی میکند رنگت بریت نمیتواند و **بشما**  
 یا هر که حرف پستی افکند **خوب شده و خستیت که یار می گفتم**  
 اگر سبب کس از می سان خستیت هم رسد اگر شب پیشش بشیخاغ خوانده  
 و در مشعل دلشش را کلجی بپهر رسیده که باز در روز بازار مردی از دونه استیاز  
 گفتین دیده اش خالی در محفل معاودانی و قدر شناسی در کمال کمالی  
 بوده پس حقوق بدشته در مقام ترقی را بابت عاقبت اصحاب خفاقی با بر خاست  
 تا طارم نه سپهر آهسته اند **تا باغ چهار طبع میر آهسته اند**  
 در خار فرو ده و در کل کپسته اند **چستون کردن چو تخمین جو کپسته اند**  
 غرض از تسوید این و این است که سخن سخنان مثل محمد عوفی مولف جامع  
 حکایات بتیوید شده که موسوم بلب الالباب پر دخت مشتبه اشعار سلطان  
 و شعری متدین و در موم علیه بشیر در چاپس التالیس و ذاب شاهزادی

سام میرزا آورده که سالی دولت شاه سمرقندی در تذکره اشعار و طالع  
 صوفی در تذکره موسوم بپنجانه و شجانه آنچه لازم سنجیدگی حقوق بر کرم کسیت  
 و تحقیق حالات اهل نظم بطور رسانیده اند و بعد از ایشان میر تقی کاظمی  
 بخار شش که بر دخت احمی اوسعی داده فریدی بران مقصود نیست قناریج  
 شهید شده و در نوشته من نامرادی محمد طاهر صاحب دیوانی است و  
 تریان طبعه عید یک خزان توشش پیش از پیشین اهل علم بی رکن و توانسته  
 و در حداد امر اضرب تیری معاطه ناست ناسی سابی و بهر پای انداخته **شعر**  
 چو صبح سافرا ز صد وجه دارم صفتی چو دود و جگر زنده کند دارم بریشان  
 بخاطر رسید که خمشه را ز اشعار معاصرین خود که بعضی صاحب دیوان و جمعی کفی  
 متوجه تر بنظر شده اند بر دار و بعضی از اعراض فرموده که دین مدت از معاصر  
 و لغز افغانی نشده اگر از معاصرین و لغز متف دین و متاخرین اشعار  
 شده و خصلت و شاد تالیف احسن دیگر هم میرسد بنا بر اطاعت  
 که طبعی کس است از کم بایکی قلت تنوع اندیشه کرده بیکر مطلب  
 پر دخت انداز پس بدو عای دولت توان بخت احمی است  
 آن شاه شاه نکات تد که حکام سخا **رز نشوئی گفت او خود بود آید از آن**  
 پادشاهی که علی بن ابی طالب است **کرشایش از دست لایت میان**  
 شهر یاری عدل کشته که اگر فتاب کرم بر وزن بغیری تا به از ابر عطف  
 و خل شفت سپاسش کرامت نمراده خورشید فطاب کرده و اگر کمال  
 حلقه بر در مطهری ز نیکو کشتان معیت آید در تعلقه حال شعر و شخص



دارس کین منی افت و با سپید حسن پرست و کار و درین پستی  
 عدالتش در چار بازار اسکان کارکنان پستم و علم پکار هر کجا غیاثی و یار  
 که در تشو و ناز و در کجاست امید می کشید و حجاب طعش یاریده در آینه  
 و عیش صورت اقبال سکندری جلوه کرده اند و پیرلاب جام نیش آینه  
 جبهه بی ظاهر روز بازار نیش در یکشتی بدو نوزده برده و یاد او حشیش  
 موج از حجاب مشت فرو و بخت او رنگ نیشی که خط بند کیش پ چهره  
 ساخته و سوارت جهان خدیوی که طوق طاعتش کردن جان انداخته  
 برانده و پسته جهان داری و از رفی کوای بهاری صلیب و **پایلی**  
 صفوی موسوی بهادر خان خسل الله ملکه و سلطان الله و اما امید و است  
 که شاه این معصوم و قبول است و کان پایه سر بر عرش نظیر زینت و زیو پاد  
 و التماس است که چون بعد از شخص دوان بعضی نظر رسیده و در بنی دیوان  
 نذرند و اشعار ایشان از جرم و عیانت شده و اگر خستلافی با هموی یا خدیو  
 انعام بر آن کشیده دارند غرض شکیب که بازمانده و الا من که پاشم  
 چه باشم که دعوی استیاد و شایعین توکم کرده و در عدالت سخن می گویم  
 آنم که با در ضرب عالم

همچست بیای من دو چ کم
-----------------------

بعد حال شروع در مطلب نموده میبانی است بر مقدمه و پنج صفت خاندان  
 و در صفت بر یو و فرق است و تفصیل و ترتیب آنها بر حسب که در این کتاب

**مقدمه**  
 در ذکر اشعار پادشاه و پادشاهان و گان

اول در ذکر اشعار و خوانین و سایر ملازمان پادشاهان شملت بر سه فرقه

اول در ذکر اشعار و خوانین و سایر ملازمان پادشاهان شملت بر سه فرقه	دوم در ذکر اشعار و خوانین و سایر ملازمان پادشاهان شملت بر سه فرقه	سیم در ذکر اشعار و خوانین و سایر ملازمان پادشاهان شملت بر سه فرقه
---	---	---

دوم در ذکر اشعار و خوانین و سایر ملازمان پادشاهان شملت بر سه فرقه

سیم در ذکر اشعار و خوانین و سایر ملازمان پادشاهان شملت بر سه فرقه

اول در ذکر اشعار و خوانین و سایر ملازمان پادشاهان شملت بر سه فرقه	دوم در ذکر اشعار و خوانین و سایر ملازمان پادشاهان شملت بر سه فرقه	سیم در ذکر اشعار و خوانین و سایر ملازمان پادشاهان شملت بر سه فرقه
---	---	---

اول در ذکر اشعار و خوانین و سایر ملازمان پادشاهان شملت بر سه فرقه

دوم در ذکر اشعار و خوانین و سایر ملازمان پادشاهان شملت بر سه فرقه

سیم در ذکر اشعار و خوانین و سایر ملازمان پادشاهان شملت بر سه فرقه



**حکم دوم** در این خصوص که در این باب است بر سر هر  
**اول** که در این باب است بر سر هر  
**مقدمه** در ذکر اشعار پادشاهان و پادشاهان و اهل کائنات شاه عباس  
 حالات آن پادشاه دین پنا و اذان ظاهر ترست که محتاج به تقریر باشد چه  
 در تواریخ و نظایر آن رسیده و از پسند و افواه کوشش شده باین  
 دست از آن در شسته بظهور و انکدشت رسوخ اقتدا و در باب محبت  
 حضرات ائمه معصومین علیهم السلام هر چه بود که ملاشیانی یکی از خدوات حضرت  
 امیرالمومنین علیه السلام را بنظم آورده و از کشتید و ملاطفتی در آنجا گفته است  
 شاه از کرم جهان نمود کردی **مکمل** دل عالی سپهر کردی  
 شاه که کجاک ره را چرخ شده بود **مکمل** دشتی را بر رز کردی  
 مستوفست که ملاجری تیریزی بوسید مولانا علی صاحب دانش را پس از اقل پس  
 بیا یون شده زیاده گویند میگرد و وزی در محوطه طویل و قرین حرف بر  
 کشیدن ملاشیانی در میان آمده ملاجری گفت چرا بر ابروی کشید که بر  
 از ملاشیانیم شاه میفرماید که ملاشیانی در خسته اند چون تو در طویل ترا  
 با سرکین با کشید که چه آن پادشاه کارگاه کم متوجه خواندن و نوشتن  
 شده بود اما بقوت ادراک در نظم و نشر تصرفات میسر بود که نصفا و بجا حیران  
 بودند و همچنین پستانان اهل حرفه که در خدمت بودند با وجود همگی که هر یک  
 در سید عصر بودند باز شکر و تصرفات او مید چنانچه است و کلب محلی شیر  
 از و الدخود است و اندک شکر و از ملا محمد و حاجی حسین نو اس موع

شد غرض که تصرفات و شوقینهای آن خسرو افاق در باب شعرا است  
 بسیار است در باب معارف و اندک همگی که چندی خطای می ماند که  
 سر و پیش سر داشته باشد و کرسنه کجای است که طاعت سر و پیش  
 بر دارد و برانگاه بنظر آید در تاریخی که مرسوم ملا جمال منجم حسب الفرموده  
 می نوشته این تاریخ در باب بنای تکیای چار باغ از آن پادشاه  
 غلامون و کافه نوزده حجتین و تبرک دین تالیف فرموده شد  
 کلب را که من شدم بانی **مکمل** خیم پیکان است  
 دین پیغمبرین نیستم زاده **مکمل** کوه با علی از لیت  
 خانه و کشایدش تاریخ **مکمل** چه کوه از کلب استان است  
 از شخصی عبرتی سمی است که آن سلطان با این غنای طرح کرده بود  
 و امر احمد گفت بودند و شاه این مینست را فرموده اند  
 نه در شمع و کلمه چون بیل و روانه داغ **مکمل** چراغ داغ دارد یکم در چون  
**شاه عباس** میانی که هر یک بصفه تاجدار می شاه صفی من پادشاه  
 کار و احمد باقر میرزا شش و بعضی میرزا اولد نجید شاه عباس  
 ریاض سلطنت اشل آنسوی ندیده و کشتن شهریار را همچون  
 خندین اقبال سکند نظر اقبال نیز و اشل جلوه سعاد بر ارباب  
 و عدالت کسری نسبت مبدل شمشیر و تیر و تیر و تیر و تیر  
 و صلابت و کوشش بظهور و انکدشتن اولیت محضی است که  
 عمر مبارک او ده سال است و پیراهن روز بود و در شب جو



و دست بر خیزد و او را قوی و پشیمانی پسند سلطان به او پیش می رسد  
 میت و چاه سال کمال عدالت قیام نموده در شیشه استواری شده و او را  
 پس از فرموده از آن میان عمارت و باغات شست و آب بسیار است  
 خصوصاً سعادت آباد که در دارالطبیعه و صفهان بنا فرموده و پستی و پله  
 برود و خار بست که از سد پکنه یکی گذرد و صفت عمارت و باغ و دریاچه که  
 در برابر عمارت باغ سعادت آباد و طرف فرموده اند حد زبان نیست که قطعه  
 در باب پله و دریاچه که در برابر عمارت باغ سعادت آباد و طرف فرموده اند  
 در این میان پناه عباس  
 دریاچه و پستی و پله بسیار کرد  
 وقت طبعش در چهار پست و شری مرتبه بود که از علم نویسنده گان سمج شده  
 که در حاشیه و قاصد احکام تصرف و غیره می فرموده اند که بخاطر پست  
 سیاق و شطرنج در ایراد معانی زبان فارسی ترکی کال قدر است  
 انحصار عقیده سیاق که در حوالی استر آباد است با موبک قبایل دانسته در  
 اینجا کشتی حاضر فوات مبارکش شده در قریه میان من توابع در میان کوی  
 رحمت یزدی پر پسته و خاک فرج قم نه فرستد در ایراد شعر ثانی مخلص می خواند  
 و این چند بیت از آن باد شاه جت تبین و برکت قلمی شد  
 پادشاهی و پای سروی که بر سر کردم / چون بکش از خون دیده کردم  
 صبا از شرم نه از بهی که کرد / که ز خست غنچه را و اگر دونه است کرد  
 سلطان **مصلح** خلیفه مصلحی میرزا اول شاه جت مکان شاه کما  
 سلطان مصلحی میرزا از آن پادشاه رضوان جایگاه شاه صغی در حیات بود

و کال قرب داشت و آن وقت شد مصلحی میرزا جوان قابل کمالی بود  
 ظاهر و باطن آراستگی داشت و در آن چشم او از دنیا بی محروم بود  
 کتب مغربی خوانده نهایت صلاح و تقوی داشت چنانچه نسبت به او  
 کم فرت میشد متبع اشعار قدما و متاخرین نموده طبعش کمال لطیف داشت  
 بعد از والده طاعت در شبستان فوت شد شعرش اینست  
 ای دل غم نشانی تو شد است از دل / هر روز با کسی شون آشنایند  
 هر چه زده ابا در حق پیوسته گویم / که خود با عاشقی بنا بر یکدیگر کنم

**سلطان حسین** خلیفه خلیفه میرزا اگر در جانب والده سپهر زاده  
 پادشاه و صفور شاه طهاب از جانب والده سلطان تعاقب معارف  
 شاه وقت الله می رسد برو کار از او سرانجامه شد که در شیشه و جاشاب  
 مجملات مذکور مغربی الیه بخت و عدت بی تعلقی بویان بود و پست  
 و مضمون کشته در کمال توفیق روزگار میگذرانید بخت و فتنه و کسب  
 با توابع کالات ایر پسته و در زمان شاه والا جاهدت و صفی است  
 به کویان چشم نجاب و والده ماجدش از حیدر نور حاصل ماند  
 روشندان جابیه صفت عین بسیار / روزن چه استیج اگر فغان است  
 که بی تو حجب نفی میشود و این از آن حسد است  
 بر سر کوی آید شیشه ام را با بخت / پس کمال دمی که ای پادشاه



سیرت علاء الدین محمد از جانب الدجیمه زاده پادشاه آگاه شد  
عاجس یافتی از جانب پدر خلف خواب غفران پناه سیرت را  
صدر مملکت خاصه که از اعظم سادات شهرستان من

شعوی که در این چند بیت از آن شکر است  
 که بجز ز شکر نیست شکوه  
 هر دو جهان چون نرد بر سر نرد  
 غم جایگاهش آدم زان







بر دینک محمد زنده بود سپید  
 که کرم کرد و من صحرا را  
 در راه تو از یک سر از پیش نام  
 تخیل است بهیم ای پادشاه  
 ز شاه دست نهان یار بهیشت  
 پوز لبهای خرمم گایم شد بهیشت

اول  
 در ذکر امر او خواجه این دو دهه او کتاب افر خاند  
 به شملت بر سر فرق و

اول  
 در ذکر امر او خواجه این دو دهه از زمان با هم  
 خلیفه سلطان اسپهبد بنشینید عطا الدین حسن است و لطف  
 میر فتح الدین محمد مشهور بن خلیفه نسب شریف ایشان شش میوه دان  
 جانب پدر پسر زک که از اکابر سادات مازندران است او الله و  
 از سادات شریف است در زمان شاه خجسته مکان شاه عباس  
 و الدجید بختیاب منصب حدارت و امان سعادت صاهرت و  
 منصب وزارت سرافرازی داشته در زمانه سالیان پیش سید این  
 سعادت و این منصب عالی سرمدی بنا قیاده نواب مغزی السیه

اول

در فنون علوم هر که کمال برده در قواعد اصول دین بسین در نهایت  
 ستانت و مقامات برده لطف تعظیم در اوقات ده اندیشی در دیوان  
 جوی پیر شاه صفی علیه الرحمه است به کویان تحت مغرول شده مدتی در قلم  
 ستون بود بعد از قتل سار و قتل بحقیف شاه عباس ثانی پسند و در  
 عظم بود در آن یکا زمین شد و در تاریخ مشهور شده در ولایت  
 مازندران طایر روح پر قوتش قصد امن جاوید بال پرواز گشود کاهی  
 بر باغی حقایق پستان خاطرش تو جیسند و این جید باغی از انوار است  
 این سوپس که حرکت سپیده یافت  
 در پنج خطه جنتی اضی نشد  
 سیکوش گیسو تو پسر باشد  
 در هم چینی کران تو در هم باشد  
 این را با علی از وزارت ثانی در جینی که  
 حسین تو فرزند بکرت کردم  
 پسر دی باشد که بگویم پست

سیرت  
 بختیاب از اجسادات شریفان که همگی در غایت پادشاهان  
 علیه صفیه کمال افتد از دست خواجه عالی معنی الیه در ایل حال در زمان  
 عباس ثانی منصب احتساب مملکت سرافرازی بود و بعد از فوت مرحوم



میرزا رضی بنی هم او عیادت آن پادشاه قدر و آن منصب صدارت  
 مشرف گردیده کمال اعتبار و اقتدار در آن منصب داشت در زمان  
 مغول شده عیادت وقت شده و اوقات کاهی شریکیت و اینها از انجمن است  
 مردی او را از مقبوله به  
 کار خانی امتیاز شغلی به  
 انقباض پس که شد معلوم  
 که منصب در کار معنوی به  
 و در وقت شاه عباس حجت مکان این را با همی گشت  
 از مردن شاه دین گفتن کردن  
 و در وقت شایسته پس در آن کرد  
 در هیچ عیادت که پان بدید

**سیرت امیر** از جانب الامیر محمد زمانی میر سید حسین و از طرف الله  
 بیش از لطف الله معین میسرانند خلف صدق نواب میرزا حبیب الله که  
 مدتی معین صدارت سرفراز بوده بعد از آن که عازم فرود پس شد  
 نواب معنی الی معین مذکور مشرف شد بعد از عزل علیچا محمد خان بوزارت  
 عظم سرفراز گردید بعد از مدتی در سنه یجارت حق پست در پاک  
 ذات و پسین صفات و نظم و نسق سرآمدانای دهر بود و چاکر و عیادت  
 و سلامت پیوست و پایکی که ذات و پسین صفات و کار شایسته  
 و نظم امور و راه وزارت و محتاج تو صفت  
 ای تو جمعه حوئی زکات کویم  
 کار خانی را به نظر سالی که در آن گذرانید

برادر کسی را از خاک سپید  
 خدیو هم چو دولت عزیز در بدین  
 تیغ او پسته داران کمر درین

**سیرت و زمان** همشیره زاده علیچا رستم خان سپهسالار ایشان  
 اکابر و اعظم که حستانه سپهسالاران بر دکنی و شجاعت سرفراز  
 بود و بیعت ممتاز از خصوصاً علیچا مشایر الیه که چون او صیت دیکال  
 ملائمت آرم با وجود طبع نظم خط متعین اخرب می نویسد مدتی در کمال  
 تقیای منسوب بود تا زمان خان ولد کلبی خان مغول شد الیه درون  
 که در خراسان است با علیچا مشایر الیه غایت شده مدتی در کمال  
 در انولایت بوده مکرراً پیش او بک حکمای مراد که در غلبه بوده  
 تا فواید شرف او را طلبیده باشد عیادت را با علیچا صفی تقیایان و کدر پیتم  
 خان مذکور که او هم جمیع صفات کمال مراد دکنی را پسته غایت شده  
 مشایر الیه را منصب جلیل القدر شکی آقا می کردی سرفراز شده و ستی که  
 در خدمت و پشته بود و تربت نظم میشد این پایت را به عیادت و شسته

پیش روی رستم خردل و نایب  
 چاکر میسرانم با حق سینه چون پیتم  
 در عشق غنیم اندوخته میباید  
 نادر نشود و افغ نسیر و آرام  
 چون کند که کسی از من حق پر و از را  
 چون براید هر کجا بنده روزن خانه  
 و ز غیر نظر و خنده میباید  
 این سوخت را سوخته میباید



4

4



خواهی شود در پستال لایه پارچه  
 از یک کوزه نم نم اندازد و در کوزه  
 کاه بستر شود آنکه در کوزه بستر شود  
 از دلائل شود و شکل با او را که حق  
 که کرد و جاده و حدت به خوش افکند  
 چه بلای گوگرد و سوس و سایدن  
 فروغ دلت از این شیشه با سحر  
 سخت میخورد و دلم میبارد از رو  
 ملایمت به روشنی بدل کند تا به  
 است باریت جهان و شیشه این  
 چه چو یک پستان آب شود و چنان  
 بیا آینه تا از پیش نشان سپنی  
 در غریبش چنان شد سحر در راه  
 مردم هموار پیش از نماز عالم خواند  
 تا توانم تا بخند از همتای زکار  
 رشتن حال از دلی پوشیده است  
 جان بن از نارسایی است شده است  
 زان حدت جگر که در آیین  
 میان سنگ در کس را صفا بکشد

به در پای چن تیر جوانی و تیر  
 ز دندان نیست غریب گردین سطل  
 درین سر که چو جام جایی پاک است  
 غلبه کشن نامی شده چنانکه  
 همه غیر بیستمان مرد و ای صبا  
 کسی که ز فردا بپوشن بود سطر  
 از تماشای حال کار فرسوده باغ  
 با من سیر باغ نیاید و بستان  
 نامم بچشم خویش که تا قتل عمرت

**چهارم** و از حسین شاه عزا که بر ایل خود که زنده با و جسد او این  
 درین دولت به حدت پو بپوشید مات لایق سرافراز بود و خدمت شاه  
 که رفیق است و ادراست در حسن خط پستان و در رتبه نظم چپ بود  
 در ایالت براده عوار چپس و از ارباب کمال عالی نموده اوقات خود را  
 صرف مجالست فضا و شعر و ارباب استعداده و چنانچه میرزا ملک  
 شادقی و میرزا انصاری و ملا و جی پو پسته انیس او بودند و دیوانش  
 بنظر شعر رسید و بر سر امر است بود از انجا این چند بیت مرقوم شد این  
 غزل ادرا و حسن هر که از نمی پوشش آمده بود که در اطوار نامت نموده  
 یارب این خود غفلت را می اسرا زده  
 یارب این کشتار او نیستی این کردار زده

این کتاب را از کتب قدسیه  
 در کتابخانه کتبی کتب قدسیه  
 در کتابخانه کتبی کتب قدسیه







به یکدیگر خرابان شدند  
 چو این ماکه بر آمد آن فرو شد  
 که در امر مذکور کمال کار دان و عدالت و حرمت بعلی و در نظم و قیود  
 مردم مجلس ایشان از اهل فضل و کمال خالی نماند و در مراجعت این گروه  
 و سایرینست و او پشتمین کوتاهی نموده و نظم اشعار و معانی کمال را بطور  
 کمالی از اشعار و معانی پس بر یکدیگر را نوازش می نمایند و این باب است از اشعار  
 فی خود را بی دولت چون بهرام از  
 آرزوی کی بجای پست بر کوهان شوق  
 با جان مستم و کشتن آرزوی  
 بی اجابت بر نیاید تیغ فوشتن آرزوی  
 کی کف در دریاها جایی در بارش

در این باب

شرمه ام طوبی خوشن رنگ در بخت  
 خنجران قطره اشکم شرم طوبی  
 خجل از بال نشان طایر چشم برست  
 سرگرداب که در زیر پر طوفان است  
 لاف از کز تو ان زد که دلی بر نگذرد  
 بسکند را آب نودن بر سر طوبی

در این باب

بر سپری که سایه نیست در صفا  
 آسمان در آسمان بال بهماست  
 زلفش از کاکلی بریشان خاکست  
 زیر دست چون خودی دین کاست

در این باب

خنده بیکر او میان در مذاق  
 لب خوش میکند شب سحر مذاق  
 با هم گوی سخن جهان سخن شنید  
 دار مذاق ولی در مذاق غم

**محمد خان** خلف حسین یک قیامچی و دشمن معرفت و کمالی کل  
 صدر کیمیت از نسیم عنایات الهی شکست و در چمن شناخت و کارش ناسپ  
 روحانیت که از پرورش حق جات پادشاهی انواع آثار بارور گشته  
 معیر الممالک بود در آن امر طایع است با شازمک استخوان پیشش آمده  
 بمصاحبت و منادوست تو انجیل الهی شاه عباس پشانی سرفراز شده  
 بعد از فوت محمد علی بیگ خاطر مومات منصب نفارت نایز شده بتبشیر  
 نظر صاحب ارشش کال نه ثل نظام بکار خداجات خبر پییده بعد از  
 وفات نواب خیرعلی سلطان وزارت اعظم سر مشرف آسمان ساکت  
 در آن منصب نهایت تحانیست و کمال سلامت و است بطور در ستایش  
 با سعادت بدگویان پادشاه از و بچسپده مغرول شد حق حبس الامر  
 در کمال استیلا و صلاح ارقم متوطن شده امیکال قبل از حال تجریر  
 بایالت استرا با دو نمنان و هزار جرب مشرف شده الیوم در آن  
 امر کمال عدالت و حرمت نسبت بهجده در دعایا بعلی می آورد و دعای خیر خیر  
 ذات و لی محبت میل میکند چون طبعش در سخن شناسی وقت تمام



دار کاهی تو بر تپ نفس می شود و این پایت از ایشانست

سپیدانی که خود پستی بر دل چرا  
مستی هم خود را می گویا  
نهرین در بحر مستی غرق نگردد  
در غبار خویشی مانی تو در ساحل  
از هیچ دلی نیست غبارتیم  
از صفای خویشت صبارتیم  
شید تیغ محبت نیش و کم نام  
که سپهرین بره شوق رخ فرود است

**مرثیه سلطان** از اعظم الملکوت در ایام دارایی شاه صفی صلیت  
مردی که در قفس آید آن که در پیشگاه قاسمی دیوان و دیوان پسکی  
شده در ایام نواب صاحبزادی شاه جهان پسرانی بعد از قتل جانی خان  
بر تپ تو چو چاشنی که سپهر افروز شده و لایت که آن بیت مول او تر شد  
پسب حرکتها چهاری که اعدا و محاربه و قلیه شش جبهه و حسن دایند  
کردن معزول شده و قیامش بود با پادشاه پرستش آمد و ستوی و  
و زیاده پس شد محال جان بود شغل محمل مرد که خدای او دم ده شیت  
در همه حال خالی از همت و کشتگی نیست همواره با روز دمان صحبت  
شعر سیدار و خود متوجه بر تپ نفس میشود چنانچه دیوان نصرت  
بنیان ایشان تخریب بچار هزار است در غور غریب نمایان ایشان  
ای که نشاند عالم محرم و پاک نیست  
از درون دل چه بیداند که صحت نیست  
از خاری که بر لبه شیشه  
دل ناکست ندارد خبر از خار دیگر

**سپهر** از اعظم الملکوت در ایام دارایی شاه صفی صلیت

سپیدانی که خود پستی بر دل چرا  
مستی هم خود را می گویا  
نهرین در بحر مستی غرق نگردد  
در غبار خویشی مانی تو در ساحل  
از هیچ دلی نیست غبارتیم  
از صفای خویشت صبارتیم  
شید تیغ محبت نیش و کم نام  
که سپهرین بره شوق رخ فرود است

مستی هم خود را می گویا	مستی هم خود را می گویا
در غبار خویشی مانی تو در ساحل	در غبار خویشی مانی تو در ساحل
از هیچ دلی نیست غبارتیم	از هیچ دلی نیست غبارتیم
از صفای خویشت صبارتیم	از صفای خویشت صبارتیم

**مرثیه سلطان** از اعظم الملکوت در ایام دارایی شاه صفی صلیت  
مردی که در قفس آید آن که در پیشگاه قاسمی دیوان و دیوان پسکی  
شده در ایام نواب صاحبزادی شاه جهان پسرانی بعد از قتل جانی خان  
بر تپ تو چو چاشنی که سپهر افروز شده و لایت که آن بیت مول او تر شد  
پسب حرکتها چهاری که اعدا و محاربه و قلیه شش جبهه و حسن دایند  
کردن معزول شده و قیامش بود با پادشاه پرستش آمد و ستوی و  
و زیاده پس شد محال جان بود شغل محمل مرد که خدای او دم ده شیت  
در همه حال خالی از همت و کشتگی نیست همواره با روز دمان صحبت  
شعر سیدار و خود متوجه بر تپ نفس میشود چنانچه دیوان نصرت  
بنیان ایشان تخریب بچار هزار است در غور غریب نمایان ایشان  
ای که نشاند عالم محرم و پاک نیست  
از درون دل چه بیداند که صحت نیست  
از خاری که بر لبه شیشه  
دل ناکست ندارد خبر از خار دیگر



بر سپردارفت که فرصت لباس پوشیدن با نه او سپردار و اجداد کرد  
 با چند سپردار که در جایی نماند بخدمت شاه جنت مکان شاه عباس  
 فرستاد در تربت نفیس طبعش خالی از لطف نیست اعظم حکم دارند  
 اشعار ایشان قریب به هزار بیت بنظر رسیدن این پادشاه از آنجا که نشاند  
 شمع دلم کج و سجاده نشاند  
 در کلبه ام سپردار که در کلبه  
 نظربروی تو خوشید که گمان نداشت  
 سفید روی بنامش چون بر سر  
 منم پستان ترا بهین خوشگوار  
 که ملک را این سپردار است  
 در این مردان نشاندند  
 بکلیش طبع کلام و ادب  
 اگر بخواهی این شکی شد کارم  
 که در این قناعت نشاندند و اعم کرد  
 در این  
 قدر سخن اعظم از دوا که پیش آ  
 چون مصرع شوخ فیض نماند از غیر  
 ساغر کف زبانه و لاله است  
 چون مشکوه گل کوتهی حرکت  
 از هر دو جان خلف محمد سلیمان زیاده نمی بکشد که ترا باغ

اولان

اولان ایشان در مردان کجی حرات شهر رنده و توارنج صفوی ازین سخن گوید  
 مجرای لایحه مشارالیه جوان آدمی قاپست در کمال ابلت و ادبیت  
 دار و خوستم بود در آن و آن بخدمت علای مولانا عبد الرزاق بنام  
 ربط داشتند چنانچه درسی هم میخواند بعد از آن دو سال میراب صفا  
 بود در آن امر خط آب روی کارهای نموده با پاری عدالت کشن طرا  
 نیز خدمت داشت تا بپایان قاپست بعد از فوت مرثی سلیمان  
 عموش بکلی یکی ولایت مذکور شد طبعش در تربت نفیس  
 و معاکال غبت دارد و زیادهی خلص سیکر شورش نیست  
 در آنکه اخت کرد به چشما چشم  
 این در که از آن شد و آن در که از آن  
 در این  
 فغانی با هم از عشق قلمگیره  
 در این  
 سرگشتی ای شوخ هر جای بست  
 تا از سر پستان بزم او شوی  
 در این  
 نمانی بیلا ز کوشش که دی بچرخ  
 پاهای شیخ و سرفراز بزم  
 در این



**نخست قلی خان** ولد ارشد علی پیک زکریا سپید ارشدان در مردار  
 و صارت و صداقت محتاج تعریف نیست در زمان شاه عباس شیشه  
 شادایه میرزا و باشی بود در سکنای که پیش منزه و تنجیر شده آرا و مکرر در  
 و جرات نمود و تحسین سرافراز کرد و دوستی و مجلس سبب سورت شراب  
 حرکت نمایی پی کرده باعث بخشش پادشاه شده و در اقله الموت محبوس  
 ساخته بعد از مدتی حسب الامر از قلعجات افتاد و در همین ساکن شدند تا  
 نواب اشرف در اول مجلس معیت ناموس در اقله است بایالت هر  
 سرافراز شده و انوقت پیش او یک جنگ مردان که شکست قطعی  
 با ایشان داد و شعر و آبیاری که که بدست عرض سینا **یا رب**  
 سرافراز یک آورده و محض گفت **اگر زبان شده و زکریا اقبال شاه**  
 بعد از فصل جمشید خان پیکر یکی شده و در مردار کال کار دایسته  
 و عدالت نسبت به عجز و رعایا بطور سرسازد و شعرش است  
 حکیم خسار تو کلان کند انیز از **از غلات ملک سنگ کند انیز**  
**ولایت**  
 نیست دمی خالی از خشم و خنج هر **شب ز کواکب یک روز خوش**  
 شش کی دست خشن نیست **این سره موسی جی شمشیر**  
**ولایت**  
 با وجود تیر و تیر و داری کار است **طوفان ملک او بیشتر زمان است**

ای ال ارشاد فاجبه مکرر کردی **پیش ازین نیست می گاه کردی**

**مرشدی سلی سلطه** ولد ارشد حسن خان شاد و اقسام کالات و ادبیت  
 عدیل خود در هر که تطبیق میارازد ک قدم از طریق ادب و مردی  
 پیران نموده و در سبب خط کشیده شد و لهاسه و شاد و خیا کش  
 در خلوت خاطر داشته و اوایل مجلس معیت توری کوشی شیر  
 سرافراز کردیده و در و کخی تم که لازمه آن خدمت با مشارایه است  
 اعمال کمال قرب و استقلال دارد و محبوب القلوب ترک و تنگ  
 و دور و نزدیک است از واردات انجباب یا بن حیدریت انصار شده  
 چون فی سال کرد تو صدای تو بلند **هر دم صدای که از جانی تو بلند**  
 معارفه و مشو که کنی خانها هر **ویران شو که از تو جانی تو بلند**  
 خبر از خود از مردم بهیچ طریقی **نفس در سینه کم چو بی تمسین**  
 من نمیکویم سمنه را بر او از **چون صبر و خن افاده مردان**  
 کن در دیده ارباب است سر و صانع **که چون حسدیم نپسنا چرخ از تو**  
 و ان مصیبت دیگر است **عیش زلف تو در بخت است**  
 انجمن مستغرق در شوق **که اگر زود چای دیر است**  
 تا توانی سخن از مردم پدید **که هر که شود و شوی و شوی بنام کن**



**سلسله نامی یک** نژاد طبعی خان شاه و جدش راجه در زمان شاه عباس

دختر یون پیکر و اشک قاسمی دیوان و پیکر پیکر جان  
 قابل حسنی و طبعش و کمال غنا و خاطرش از نهایت بلند پروازی  
 استغنا در ملک سیاه و لاج و محبت بود و در شکست مهرش و محبت  
 به پیکر او و مقرب بود و سران مصیبت فروغی آورد و پویسته از مغنی  
 از او بود و به کام تخریج افراطین و نهایت میگردید و چنانچه در او حسن و قیاس  
 در او لشکر بر سید و از عمر و جوار داری نداشت و این جوانی رخت کمرش  
 در اقامت شمر قدرت داشت و بهی شخص میکرد و پوشش بنظر زیاده  
 در بحر و خفا و عللین غافقی که این چند بیت از ان منوی مر قوم شد

از دست زمانه داد و سپرد	در این شود این حسن و نام
کدامش همه دهن دریده	دلهاش تمام غنچه چیده
رویی که بگفت کرد نام	میشم و در چشم با دام
ای که در غم و غمی نام	موی قیاری شمار عالم
و تم که بکن پایکورت	در هر نفسی پیش پایت
ای سحر راه در دل است	افغی تو آه در دل است
از پینه هر که شد زنده	تیر تو لبه کرد باز و
ای دیده بزا در راه دیدار	پیش از همه چهره بدار
از اول نامت ای سرفراز	کردید ز هم لب جهان باز
بر خط کند به پستی جوش	چون مست خرام افراش

دیدم رخ دهرنا محبت این خوشتر از ان سبک

**در است**

با ده معنی نخواست و نخواست  
 کبوتری که نذر دیال نامه دیت  
 هرگز در دل شکسته نیت  
 کجک بر سر نیت چون کل تم ناکان  
 جمعی که نوحه می شود در میان  
 اگر که بخت برام تو دوق بهوش  
 چو پیر پند در محشر من و جنت  
 بر از غنی مایم غیبت و لای کج باز  
 بر پسر سر و سنی لث روی دیم  
 خون دل در گوشه که بهای نیکین بود  
 ریب یار دلا وقت که میکند

کج کند از اگر آب زار کند را  
 پرش می زده تر از تیغ قاتل  
 چون آفتاب غنچه شود مایه بکند  
 کند از دقت اسر حدیث تر از ویرانی  
 من خوشتر از ام از هر خیل خوشتر  
 زنند فاش کسان بر داران کوشی  
 شمر دم از جان یک صحرای  
 درین ره دهن دارا کل خیار میگرد  
 شکن طرف نگاه تو پادشاه  
 در کجا بجز برایت پشیمان بود  
 بهوش باش که عسر بکاو کند

**منی سید** ولد ذوالفقار خان حاکم قندهار سپه ایان بود  
 و هست مشهور و حضور شاهان و ایل که در محبت و اتفاق کاری که کسی با  
 ندارد و محلی آورده ویدی خان قول که قاسمی طوری دیگر خاطر نشان بود  
 اشرف نموده او را بحیثیت نوبت داد و مدتی سلطنت درون

تو در زمانه شاه عباس  
 در این زمانه که  
 در این زمانه که



سپید درون با او بود در انجا فوت شد شعرش اینست	از روی مراد دوست بیدار بود
در حقیقت دشمنی من اچو نیکو گان	منیت و کبر از روی او گنار بود
گر و کسیر جفت رنگ بهار	
<b>و لایقش</b>	
ای جان بدای کار سازنده تو	بنواز مرا از آنکه خوانده تو پی
بر خاک ره خلافت افشاده منم	بر سپند غرور جاده پائیده تو پی
<b>سپید مبارک</b>	
والی عربستان و از جانب والده با نام منی خان پسر یکی فارس	
پرسید در یکی نسب از آقا بیست و دو جوان آدمی محبتی است در	
بی تخطی و کدشت یکی خوش نشین و ادبی تجرد و صحر کرد پیدا اعریت	
کمال محبت بار دارد اما چون در خط مالیات مستامی ندارد چو پست در پیش	
سیکند را در ترتیب نظم طبعش خالی از لطف نیست چون با او در	
سر نوشت در پیش مخلص اردو بخاطر و در مجور کنیز از شعر و شکر آید انجا	
نقشه از دست باد و جرب و کای بخیر	قطره خونی ز ماهم بر دم شریف
کام را کس عالم چاره نمونست که	خواب انیدی که بیدارم بی پیر
اگر پستم پیستی دیده باشی	چهار بر کردم خمندیده باشی
ششامی ششمارا قدر دوری	که داغ آشنای دیده باشی
زهی وی خوشت آینه بوش	سخن ناب لبالب چشمه بوش
برون آید سخن زان غنچه شک	چنان کاید مل جل حرفه بوش

تیر چرخا که ماند از ان لب لب	کان فرشت بود بر منم
تکا دسیت و مارا که زبان من	که تفریح من می تو هم هر دو
و عدو خلیت که سر من را خوش	کردن و کشتن من می تو هم هر دو
<b>مرحمتی سپید</b>	
شیر و دیش در سپیدگی و بر کزیدگی بعدیل و اطوار و او فاشش در این	
و ظاهر غوب و جمل پوست و علق و صلیح من پس نیست	
اینکه بدخسل تووه چو پاشی گری و فایز سر ماه او سیکر و پش	
نهایت نظام و پاکیزگی در باب ابد او شعر و موسیقی قصه من کمال	
چسبند ذات در تار و نخسته با یالیت بندر عباسی افزاشده	
سپیدش نیست سنجیدگی دارد شعرش اینست	
از اهل اشین تو رنگین شرب	از ترپسم تو رنگ در کباب
کاروان رفت تو از بانک را می	خبر از پیش من اری که کبابی در خوا
باغزان دست پست بهار کی	حیف صد حیف که چون رنگ خنای
بر سر خورشید و از حرف قلم خند اش	تکمیل شد از پشت لبای خند اش
خالی نیم زیاد تو خالیت حای تو	همچون کلین گنده ز دست نشان
پیدا سکت پست ز بر قطره شکر	ز آینه سکت لب لب توان پست
عمر است که شدیدن روی تو حیا	چون شش کلین در نظم جایی تو
اطهار تعلق تو در سب ز بان	معنی جو کرد در صد لفظ نمان
با آنکه تفریح تر سپیدانم باز دوستی این دیت ترکی شده	



جسم و جان زکات از او در نظر است  
تا پیش کش نیستی اگر کوزه کورده است

**سایه روی یک** غنچه سپید صوفی یک و شیر زاده عالم حسین  
قلیخان قوری ناشی جو نیست در نهایت آرام و اندام بعد از فوت والد  
بزرگوار محنت او سرفراز شده طبعش در کمال لطافت و نزاکت است و  
عزت با شرف و در دهه اقتدار شمس بیج کمال از هم و جیاد در دنیا کارهای شریف است

کلیت لطافت بی پروا و نرم نسکند  
کهن رخ حیات در هیچ بزم کس نمی کرد  
منالی از اول سخن تار است خیزد  
که چون کرد قوی از زور بازو نمی کرد  
زادشک طوفانی خود عودت نکند  
تا توان گفت که ویرانه سیلاب است

**همه قیسی یک** نهاده قرعهای خان که صفات او محتاج به ترجمین است  
مجلس ارباب جوان قابلیت در نهایت دلچسپی جایگزین خطای کشت  
پیر و نمیزد و عیقتی یک والد او در قهقهه لبی بود ایشان در تمام تحصیل  
کلمات نموده شعر را خوب میگوید صفا مخلص دارد این ایات از دست

عجب خا که کونک و جمال و لاداد  
تسلی اند که زمره و کین و جاداد  
دل بی آرد و باشد وطن از او مرداد  
مرا چو پیوسد در زمان عزت مداد

پشت پانی ز دم دو عالم را  
یکفتم بود این دود و در پیکم

**مرشد قیسی یک** ولد عباس قلخان حاکم هرات جوان آدمی بود در کمال ملکات  
و شجاری در پیک آفتابان پیک بود بهره از جوانی ندیده در حدیث

پس ملکات تمام از همد شعرش است  
چو چشم من نهادی و شنیدم

نکاح هم شده که هر شانه وی حرکت  
نکاح هم شده که هر شانه وی حرکت

این شعر از کلام  
شیرین و شیرین و شیرین

بکشش رفتن روی خوردن و غیر کردن  
غایب است همچون قلاب از بند جانت

سکنت شریک اگر کتاب میگیرم  
پایه بکفت خود از جواب میگیرم  
ز اشعار قدیم چون بلال میگرد  
پایه تا تو ای قلاب میگیرم  
هر که خواهد جهان نیک سر انجام شد  
باید اندر قدم آن بیت خود کام شد  
بیکه او از عشق تن و او هر تن است  
هر که بدنام شود طشت سخن از نام  
دل از فروغ چسب تو دریای است  
این داد غنای زده که سپیدی است

**رسید یک** ولد اصفهان خان ایشان از اکابر کربلا  
والدش در ایام شاه عباس ثانی بایالت مریدان و از کربلا  
مدتی معزول شده فوت شد مجله از نیل یک جوان قابلیت بصفا کمال

ارایسته از آن جهت مناسبت بر شانی دارد و شعرش است  
پسته بیشتر عذر یکستای کم کرده

نماده سرگردان چرخ و شمشیر کم کرده  
رخسار دوست بود بجای کربلا کستم

**سلیمان یک** نهاده محب علی یک مشهور عالم یک و شیرین و حسین  
حذرات لایک جد ایشان کمال شهرت دارد و پسیدمان یک جو نیست در  
کمال صفت و حسن صفات و مراعات آداب و ملکیت پسیدمان کسب  
شازاد است و نهایت سعی در امر مذکور و صفا می آورد و شعرش است

حیرت از آن خیال سر زلفت چند  
که بخاکم چو سیاه شبی شدم

چو چشم من نهادی و شنیدم  
نکاح هم شده که هر شانه وی حرکت

نکاح هم شده که هر شانه وی حرکت  
نکاح هم شده که هر شانه وی حرکت

نکاح هم شده که هر شانه وی حرکت  
نکاح هم شده که هر شانه وی حرکت

نکاح هم شده که هر شانه وی حرکت  
نکاح هم شده که هر شانه وی حرکت



باز بشت شد که ز پهری ایام و نسل

هر باز گشت بطور تمار و خیل

**علیق بنان** ولایت تهری دی خان و الی لک کو چاک صید زاده سارو  
سلطان یکدلیت مدق بعد از پدر و الی لک مذکور بود چون پنهانیت  
و بی پروا بود و بطغم و فسق احوال خود نیز در راه شرارت طبعی انقیاد  
فرستاد و بشکایت او آمدند و ناخوشی بسیار کرده بی علاج بجا نیاورد  
آمد به عزل شده حسب الامر توطن مشید و حد پس احتیاج نمود در  
انجا فوت شد شعربیدی گفته این بیت از او میسر شد

بعد بزمین علم عشق نیا افتاد است

**لطیف علی** یکدلیز جانب پدر نوازه کا پنهان فاش رو از جانب والده  
نوازه چینی خان و الی لک کو چاک است در مدت عراقات راضی صحبت  
طایفه علوم و سایر در دست ان نموده از دست خلق وافی مشرب صافی  
همچو کاه بزم حضورش از یاران اهل خالی نیست با وجود ترغیب و تکلیف  
متوجه امور دنیوی خصوصاً ایالت نشده خود را از قید تکلف خلاص ساخت  
چنانچه شال و پشی اختیار نموده در خدمت علای طایفه بجای میانه علم  
نظری میکرد و در فهم عاقی از تار که در آن بره کنی اشکاف میسر میگردد و خوش است

کرشن میان من سپایه

تره که گشت و گفت با ابرو

چشم میرد که دفاوشم

شکوه ام را زین سپایه

**قصیده در باب دوم** که در آن بیت را نیز میسر شد

نخا لو منو چو سپه ناز و دم

اگر با یک تکوئی و من دم

در باب سلطان حسن یکدلیز اجمال شریکانی این بیت را گفت  
بسلطان حسن یکدلیز جام میسر شد  
بیکدلیز اجمال آند که شد غزل ترکیبی رتب کنایه بهتری گشته  
و غریب و لطیف علی یکدلیز و ضمن آن غزل نوشت که

یکدلیز شاعر سپه بود

اگر معرشت مصرع حس بود

بسلطان حسن یکدلیز و جام میسر شد

بیکدلیز اجمال آند که شد غزل ترکیبی رتب کنایه بهتری گشته

و غریب و لطیف علی یکدلیز و ضمن آن غزل نوشت که

یکدلیز شاعر سپه بود

اگر معرشت مصرع حس بود

بسلطان حسن یکدلیز و جام میسر شد

بیکدلیز اجمال آند که شد غزل ترکیبی رتب کنایه بهتری گشته

و غریب و لطیف علی یکدلیز و ضمن آن غزل نوشت که

یکدلیز شاعر سپه بود

اگر معرشت مصرع حس بود

بسلطان حسن یکدلیز و جام میسر شد

بیکدلیز اجمال آند که شد غزل ترکیبی رتب کنایه بهتری گشته

و غریب و لطیف علی یکدلیز و ضمن آن غزل نوشت که

یکدلیز شاعر سپه بود

اگر معرشت مصرع حس بود

بسلطان حسن یکدلیز و جام میسر شد

بیکدلیز اجمال آند که شد غزل ترکیبی رتب کنایه بهتری گشته

و غریب و لطیف علی یکدلیز و ضمن آن غزل نوشت که

یکدلیز شاعر سپه بود

اگر معرشت مصرع حس بود

بیکدلیز اجمال آند که شد غزل ترکیبی رتب کنایه بهتری گشته







اول الف

اوم زحوم رو چو دین وادی کرد  
آینسکه جهان چو سرون میرفت  
غافل شوی ازین دوست غافل  
زین راهنمایان پسکی شوقایل  
پسکانه تیر ناچو غم یاریست  
دلجویی خمره کربان نمکنند

نیز است که غم گشت پرشادی کرد  
غم را زبانه وقت اولادی کرد  
سرمایه مرد ازین دو کرد و حاصل  
یا عقل دست یا جیب خون کمال  
گر رفت ز دست سبزه زار می  
در پیلوی او چند جگر خوار می

ملک ابوالفتح برادر ملک خمره انهم در شمار تو قاعد قدیم برده

ان هم بنی عمر ملک حره است ازین ولایت دگر کشیده به بند و پستان  
 رفته ملازم پادشاه است و نهایت اعتبار در اینجا دارد طبعش  
 خایه از لطیف نیست و همت خلص دارد و شعرش اینست  
 بهار رنگ تو چون گل کز رنگ  
 ز دشمنان ملازم بیک میز پیغم  
 ز کفر فی دیاب عین گشت معلوم  
 ز ندکی در خواب غافل چه بماند گشت  
 از بیک با خیال تو دارم و صبا لها  
 آینه خایه شده ام از صبا لها

[illegible]

100



بد کردار استانی نیست نظیر	چون ز کجی باشد چو سینه سگ
کردی بر باد زلف از خوشی بمانی	در سحر تفری سب باشد غار شام
چو کیم پیش دل میری سواهی آنگه	بجاده شوق او در پسند بر سر خال
است بر آید ز لب لعل تو کام ما	کن این عین و خط شکین بنام ما
پایس من صلاح بود آید و	بج کشیده و این نفس نکشید
سافر دست ساقی نو خط کشید	این ماه نو صبح دیدار دینیت
روشنه لاله بند نگردد روشن	در شب چراغ آینه خاموش شود
سنگرتی تن چشم فرو خوردن	سوی این بجز آسوب ز سر رفتن
ز حسن سکن چاه در پست	کر پسندی ترا آساید میداد
نب خور نفس کمر و کم خوریت	چون کین چند توان ریت بنام کرد

**سزای نام مستی** برادر عالیه خیل خان بخت بسیار ادهی صفت  
و صامت صیفت نوعی تحسین آواب نموده که با وجود بختیاری آن  
کجایش تا طالع او طبعش عالی از لطف صیفت خست بخل دارد و خوش  
ای منم دست چنان توان بود

نا خط تو برهن نظر شد	که در جسد کجی نه از یاد روی
بغیر جاد کن شجاعت است	بوشم بنگاه بال و پر شد
بخت بخت عیب مردم گذار	بر خویش اینر نوا امارت است
هر صبح که هر جهان صیفا	مشاع خندان معاد است
برخی که عجز ز هر سیکر داد	در بود تن سیم و ان سیما
	از بهرین و تو ریمان سب است

ای کون

این چشمن کون که در کون سیکر	ای چشمن کون که چو سیکر
صد خوشه ز هر دانه آید	تو خنده آید با خون سیکر
دست کرده از ناله خود و آنگه	لادین برده است سب کنگه
<b>باید که</b> چون رطلی بسپار علیه صغیر	دارد بخونش و نه مشهور
و در کمال مردی اهیت بود لیل	که هرگز توبه امور و طاری نشد
هراده با شعر و شعر الحشو	بوده بیکجا و چند زخمی بود و شریکی کشان است
کاش زلف تو در کجوب با شو	تسبامت کونین با غرور شد
بر غم تو برام زخم خوش آید	خدا از آفت طاقت دل را نکند

**تغزل** گویند داغ سوز که و سوزی از غمش  
خوار تمام سوختم و سوختم

**ساده ای کج** مژده عظم ایل افشار است و خدمت شاه عباس  
کالی ترب است چنانچه در خزانه کتب الی سرفراز شد  
در فن شاعری عدیل نهشت و اجتماع است و هم بهر پتور از فروخت  
بوسه پریشانی داشت از عروم مانع سروری که صدق اندیش بود  
مسعود شد که فستیقتید در معراج او کشته در قوه خانه که ز بهریدم  
باین ملت که در تعریف سخن او کشته شده بود و رسیدم  
چون عجز ز کشت صدمای

صیت بخش در جهان امکان	
-----------------------	--



سوره را از پیش گرفته گفت حاصل اسم پیش ازین تاب نشیندن ندارد و بر سر است  
بعد از لحظه آخر تو مان پستای بسته و دو صفت کا خد که خود از پیام  
تم طبعی کرده بودی و ادکشت بخار هر صفت طبعی را از تو مان بخار  
که بپزد و پستان بر نه سباده از ان غروشی عذر بسیار و پسته غرض  
در باب حبس العصر و بعضی از غزوات شاه عباس با خبری  
بنظم آورده چند بیت از آنجند در قوم شصت صداتی گفتم میکرد

بنیمش و من شادمانی	شادمانی و من شادمانی
بچه در خفاش کرد آب و شکر	بچه در خفاش کرد آب و شکر
براه و دلیران زین کین	تضارحیت خا و پیش خا
ز آهین می نیز و کینه کوشش	شد از چمن خار و خسوف و کوشش
لحمای پستان در غنای	شده افتد مزاج ز غنای
تن پروران چاک ز پیش لب	نوادار دلهای مرغ از پیش
بچه بران تیج گاه و گریز	زبان از پی سرش که در تیز
بتر زین می کشد از دمی و	کیا آب تیغ و کی آب شست
در ان حشر که قیامت اثر	ز سر او هر صفا می در
حیرت کنی میسیر	چو جوار از دم باخسیر
ز پستان بوزن دم سیر	ز خم پستانها آشیر
گفت که از ناگه کفن	فست که از راه و خیزن
ز چاک که از تیغ کین پسیر	تن جبهه کویان پر کین

اگر تر که آشتی خون برون	دو عالم شدی سسرق و یانی
چو شد خد با جمل مهره ساز	لعلت شد دان بخت مهره ساز
کوزی نمان مهره در سگری	که پروان نیاز روی از دیگری
کلک پر صد اشد ز کین	بجانبه دنا و پیش از کین

مذکوری که در روز و پوشش کرده  
اشن از ده حلقه در کوشش کرده

ز دوشش کلان الی دم کرده  
چو بر پاک شده بر طرف کرده

توانست این سانی پیش  
که هر به و به پش

شهادت و تودرت کفای دستگی

کفیس روزی نام کشد پیمت  
که از دمان پر پی و کوشش

بستر آنکه چاری چنت سپیدار

کر که داین او چنت است و چو شکر

ز خیر ابل پیش که پیش می شدم

گشت و پیم شایع می پس که در دنا

ایشین شهر قننت پیران کرده نام

نور و دنا سیده سیدان شریف

بسترن سر کند اجماعیت و چنت  
از دنا سلام و چنت و از پست  
گرفت جانب انبار و سر ساید  
یا دکار باغ خرومیت بر سپه نرغ  
میخت از صاف و قی من و دنا  
من خود کو چو کوز نیا شام کباب



خواهی که از یک دنیا درونی بگذری تا آفتاب شود آفتاب تو

در عشق تو ای زنی فدای من است  
در کوشش پیوسته بپوست

از یک که گزیدم سرگشته دروغ  
کوتاه شد از این بهیچ دست

منه قیام یک و لک ملک سلطان چارچاشی ملک سلطان از پستان

اصفهان بود پسند لازم شاه عباس رضی شده و در قریب حسین  
معدنات در شد چارچاشی شده کمال اعتماد داشت چنانچه در مصطفی داخل  
بود مصطفی غلی یک که گزیدم سرگشته دروغ

پس بی در روز روشن گشت محبت صاحب شاهزاده شاه عباس  
چشم او را کند و غیر در صحبت او رسیدم نهایت قناعت داشت

در نظم و شعر طبعش خالی نبود و بسیار آه و غروب میخواند  
و در علم و کسب و کسب نهایت ربط داشت مشغولی که این بودیت از دست

نه ابرست بر دامن کو سار  
بود کردی از کاروان محار

چنین بهر سپیدان آب و رنگ  
نزد روزی که در آرزای پستان

دیگر از شعر کوشش داشت  
واله شادان بهر یک نام و در زمان شاه عباس رضی کمال اعتبار

داشت بعد از فوت و محمد خان یک در خدمت شاه عباس رضی نهایت  
قرب داشت جرات در نهایت ملائمت و ایشی پیونده طهرین  
و داد و الفت و پیونده که هر نایاب صداقت در اکثر کالات مثل  
شعر و مهارت و در در فن شاعری و هر یک در فن و در کمال کالات مثل  
بیرسانه محال در خدمت نواب شرف کمال خود می باشد شعر شریف

چنین بر خط از او در دست  
از سالیان بهت و آه من تا شرا

در دست و با نباشد با توانایی جلال  
خط اقامت از این خروج لاله پس است

بجایف هوا تا ساغر سرش در ارم  
بر تیش از شوق شهادت پیوستم

جانم ایستاده که از تیغ تو کجا شود  
بجانش ز حیاء وصل از و کرد

چنانچه پیاپی شود و در میان او شمع  
رو دل کرده ام در خیمه لطف تو

سر و شش جانم که در شمع تو  
از هر کل قیامت صیاد لبی

دل می دهد من که دل دیگران برد  
کم نیست الطاف چنین از شایسته











شعشع را که می شود و بچشم را بپاشد  
بسی است اسحر در چشم و در

**لطیفه یک** و در هر دم اسحق یک چرخ بر سکت غلامان خاص  
شعر به است حکایت که جان آدمی قیامت در کمال ادب و از رسم با وجود است  
پس روزگار بعبادت و صلاح میگذرد از دشمنی جمال سندی بر او  
در میدان سپاه میزد و از طبعش نبات لطیف دارد و بچشم خلص است  
چون در درگاه شکار که معنی نور احمد کاشی بچشم خلص در اندام است  
آداب کرده ترک آن نموده قطع کشت از یکدیگر خلصی طلبیده است چون آن  
قطعه را بقدرت کشت و چشمت این دارد آن نموده چند بیت بعنوان توضیح  
کشته چون خلاف واقع است و از آنکه نباشد دست حسن و در باره آن معاد  
مرقوم نشده اصل مطلبی است

حضرت تو گفت اوده عا دلم  
نخست که کرد چو ابر دلش تو  
عزم نه کرده خواهی جمع لعل سخن  
اگر چمن بچشم معاشرت باشم  
چو آفتاب به شصان رسد کمال ترا  
و اگر یک که به سپاسی عریای من  
عقل کنی بوض در نور طبع من  
اگر چه با دلی پر هم خرد اما  
بهر غرض سافه ذکر تو سینه  
تبارزه با دلق که بچشم آفتاب  
ستم و صفت کرده معاشرت را  
جسید صدمه هم که معاشرت تو است  
بدر پروری رفته راز خود او پند  
خلص می و آن سینه بر دگشت  
خلصی که شوی در سینه اول از کاشی  
تو چه تو برین دارم نه نادانی

کرم که در کمال است  
کرم که در کمال است  
کرم که در کمال است

با دست ز مدح از زمان قدیم  
تو قیامت را در رخسار خویش

**میسر** در اینجا نه دست است که کفایت  
که روز جزا محقق و من مکرر

بر رخسار آورده چون ناز آینه و رخسار  
بچشم حشمت سزا داشت باز آمد و پیر  
رخش از نور ایمان آینه بدید  
بها هم نام رخساری مسلم شد  
ز اهل دل سلامت روی پدید  
شب نشاط سر آمد و لا چه بپوشید  
دست بجز بام آمد از هدف این  
از روز به رخسار که از شوق تو بپوشید  
در چشم پاک من که بود آینه  
که بخود که در غم و کشت دلم

**میسر** از روز که هر کس را کفایت  
خود و نه هم که او از دست دلم

میزند آفتاب شکران که چرخ صفا بهم  
سر که اینها که من بچشم آخر تیغ کین  
در نظر سوزن چون چشم زخم بپوشید  
بیک از شوق به چشم بچشم عجب

**تخلص یک** از او جملان یک که بچشم شربت  
تو قیامت را در رخسار خویش

چون که در کمال است  
چون که در کمال است  
چون که در کمال است



1875

\_\_\_\_\_

این دو بیت از اضرافان است



Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, running vertically along the right margin of the page.

دین وارشاه اسمعیل ضعیف اوایل شاه عباس اصفی منصبه خانی سمرقند

صبح شد که کام رخ شبنم  
می باخند و بجای کمر میس باخند  
نیکه رسیدن بد از هر دو جانم بر  
روشنی کاش می اندازد از صحرای شبنم



بلوه دست برداشت که سپید	لازم تو پس حسن خانی
چو قاصد ز پیام تو بفرار کند	طبع دلم قاده را بگو کند
چو حسن بن بخت سواد کی کردیم حرا را	
چو چو حسن الان بوی باشد خا را	
<b>مناجات</b>	
ای دلایب از دست با فقهه زده کار و لیس و بنار تار	
شعاع و پودشهاب در باغ نیکویش مثل ایش بندگی با فقهه صورت	
قطع نظر از این جز خوش طبعیت و درت پیغمبر و به مشهورت که در شب	
مشتری نام کرده بود که در بعضی اشیا صورت خرمی شمشیر شده بود	
بخت شاه بخت بخت کن شاه عباس ماضی برده او تو تراش که در	
کمال شوقی بود و بعد از مشاهده از بخت ترفیع خرم ساسی که در خواجه	
در بهر سیر ساد که	
خواجه در حرمش پیش می پسند	هر کسی پیشش خوش می پسند
بستی بجای از بخت نام کرده در حاشیه آن این رباعی که زاده	
طبع است شمشیر نموده	
ای شاه سپهر قدر جویشید	خواهم ز قیامت عرق و شربت
این تخت بزر و چون تویی عیبت	خواهم که پوشی کرم عیبت حرا
<b>قصیده</b>	
شاه در جواب فرموده که بچشم پیشیم	
از شمارش بچشم پیشیم رسیده نیست	
بای حرمت بچشم دست نه دست بر	سر و آراهم بچشم ز کرمی رخت

بر دلم سپهر و خط تو گران می آید	این بهار است که روز خوشی از این می آید
استم که زبان شکر زده بکلی نیست	هر چه از دل بود در حسن زبان می آید
ای و صدها جزو خوشی تو شک	و غی سر کون از قضا تو شک
با کرده باین شکوه در خاطر ما	نه خاطر ما فراخ و نه جای تو شک
من در کوفت این ز حد منم	من مادر و مادر اگر غنم
<b>قصیده</b>	
بر تر ز ملک قدرت و خورشید	
ببینی ملک آستان شکوه	
<b>یکم طبع</b>	
ای دلایب لاسچانت طبع حادق بوده در سکه	
اطیار پادشاهت در تربت انشا نهایت قدرت داشته بعضی از	
منشآت او بنظر نظر رسیده نهایت قدرت داشت	
شعرش اینست	
تراوش بکرم تا به شمشیر	و کز خون من از حرم خرم خرم
مردم ز دیده بکنده و بکنده شوق	و بچشم غم تو سیاهی داغ خوش
طرحه ارم کی بیت چند و هم شکلی	ای سیرت جان در دل من عهد و پیمان
دارد از آن کو بخت کر طبعی	و ارم از آن کو در پسین است
<b>قصیده</b>	
خیرت اغیار در کوی قمار میزد	
در نه ما آوازه کی را از خود می شنیدیم	
<b>علیهان یکم</b>	
سوی شخص که یک علی یک کرجی در یک عالم	
خاصه بود صبح غموری داشت و از آن سب در آواز او طبعی	

این بهار است که روز خوشی از این می آید  
هر چه از دل بود در حسن زبان می آید  
و غی سر کون از قضا تو شک  
نه خاطر ما فراخ و نه جای تو شک  
من مادر و مادر اگر غنم  
بر تر ز ملک قدرت و خورشید  
ببینی ملک آستان شکوه  
ای دلایب لاسچانت طبع حادق بوده در سکه  
اطیار پادشاهت در تربت انشا نهایت قدرت داشته بعضی از  
منشآت او بنظر نظر رسیده نهایت قدرت داشت  
شعرش اینست  
تراوش بکرم تا به شمشیر  
مردم ز دیده بکنده و بکنده شوق  
طرحه ارم کی بیت چند و هم شکلی  
دارد از آن کو بخت کر طبعی  
خیرت اغیار در کوی قمار میزد  
در نه ما آوازه کی را از خود می شنیدیم  
سوی شخص که یک علی یک کرجی در یک عالم  
خاصه بود صبح غموری داشت و از آن سب در آواز او طبعی



بند و صفی قلی پیکر اور نجی باشی این مطہرہ کہنتہ ہو  
شیشہ ام پیکر زانہ لشد

اور قطعه کفشد و این بیت را ششین کرد و

چون ادو پخی صنایع شد  
در جهان رنق لایلی شد

دوش بهیمه دایان مطیع فکر

شیشه هم بگو امانی شد

بترتاده پسند قالی شد

پایان کتاب

ان لعلی عارسلو یا ابرام

درما و صغیر میر حسین علی بیگ

این کتاب هم در دست

... و ...

کشتی ای که از آنجا می آید

و بعد از آنکه که در زمان شاه عباس حاضر بود

سیحان بود جعفر کاتب ایام ویرانی است و در سکن طراز

شاه مدتی است ازین باغچه بان آمده و فرستاده است دارد

و بعد شربت برتر است که قدره مذکوره کافی است و در غایت

یار شایسته و طبع نازد و خوش است

باب دینک و هر چه شنیدیم

و بعد از هر هفتی شنید از شما  
و از غایت چشیده و از پویشیده هم

قد نفقتی شناسم خدایت را  
چو پیش از پیش منم ایران محرابی

در اهرور باک از فیت غنچه راه - آسمان همچو دایم اکنون زمین گزینیم

فرق میان کامل و ناقص بیان گشت

سبیل نبایه و رفیع سیاحت  
پس عالم حسیم بر آید بکایت

از کرم و پسر و مهر و نه سودی در  
این روز و شب بکریغذ و سابه

سوری رنو عایق از آلودگی  
مبیل در سبزه دار

ما جی کہ از ان سر

از این بگویم که در هر یک از اینها

و این کتاب در دسترس است و به هر کس که بخواهد می تواند آن را مطالعه کند

فستق که در وسط است که در دست و پا و دماغ و تحت و بالا که

جست و اگر اوقات در خدمت عالیشان مرتضی است سلطان محمود

در او ایست که فوت شد و عمر است

آب کرد و آهمن انا با ز آهمن بشود

قواعد الدین : ذکر کیا ہوا کہ ان لاریحان من اعمال باز مذہب و

مان شاه عباس ماضی یوزباشی عشق کمان بود و رحمت کریمیان

عشق قرعای خان رفته بقتل بسیه عبت بار صورت و میرت



محبوب خاطر بود و تصنیف مشهوری که در نه پات اصول ده است

<b>الف</b>	حبت اوست انداخت	مرد تو هم الدین سالار که در عالم شرف
عرض که در باب جوانی از آیه بود و شعرش این است		
ای صبا کل تو مانع از تو گوید که گشت از تو در بسته دو عالم در دل را گشت		
<b>ب</b>	دکستان تو بیل نفس انداخت	تا که هر مرغ زنده ره کز آن گشت
<b>علی اکبر</b> در حقش و الله صلی علیک غلام خاص است برادر پسر		
پست تا بن اعتماد الدوله مشار الیه بسیار ده لوح بود چنانچه عفتاوی		
بدو نشان داشت و از ایشان حسینم او را میکش و از این میشد		
و عفتا و جوشش شخصی عاشق بود و بخشش عاشق در پیشش سریش		
سایر عزیزان بنظر با و ببندد خانه آمد و بود و چند روز ماند		
علی اکبر بکشت غری گفته شکایت از معشوق خیالی کرده و یار کشته		
و یاران کمر مصرع نمانی مطلع را تو بگفته و آن		
حرف عاشق و نشین خاطر غری است		
مزدی خواهی شدن در کج نظر نادان		
<b>ج</b>	یک صفت دیگر گفته که این مصرع است	عاقبت در پیشش شایسته تواند
ای کاش که یار آید و نوزد کنه از آتشش شوق سینه پر سوز کنه		

بر که در پیشش سریش و الله صلی علیک غلام خاص است برادر پسر

<b>د</b>	مرد تو هم الدین سالار که در عالم شرف	عرض که در باب جوانی از آیه بود و شعرش این است
ای صبا کل تو مانع از تو گوید که گشت از تو در بسته دو عالم در دل را گشت		
<b>ه</b>	دکستان تو بیل نفس انداخت	تا که هر مرغ زنده ره کز آن گشت
<b>علی اکبر</b> در حقش و الله صلی علیک غلام خاص است برادر پسر		
پست تا بن اعتماد الدوله مشار الیه بسیار ده لوح بود چنانچه عفتاوی		
بدو نشان داشت و از ایشان حسینم او را میکش و از این میشد		
و عفتا و جوشش شخصی عاشق بود و بخشش عاشق در پیشش سریش		
سایر عزیزان بنظر با و ببندد خانه آمد و بود و چند روز ماند		
علی اکبر بکشت غری گفته شکایت از معشوق خیالی کرده و یار کشته		
و یاران کمر مصرع نمانی مطلع را تو بگفته و آن		
حرف عاشق و نشین خاطر غری است		
مزدی خواهی شدن در کج نظر نادان		
<b>و</b>	یک صفت دیگر گفته که این مصرع است	عاقبت در پیشش شایسته تواند
ای کاش که یار آید و نوزد کنه از آتشش شوق سینه پر سوز کنه		

روزی شبی درم و شبی روز کنه

**میرزا جعفر** مشهور باصف خان از ولایت قزوین است احوال ایشان

ظاهر تر از آنست که تحمل تصویر باشد در زمان جهانگیر پادشاه وزیر عطسه

باستقلال بود و بچشم سنون کالات از آیه است حضور حاضرتی نظم

با عفتا و ناقص کینه بعد از شش نظای حسرت و شیرین دانه از تو کپی کرد

<b>ز</b>	مکث جعفری بخش داشت	بمقتضی ز در زده است
مکث جعفری بخش داشت		
<b>ح</b>	مکث جعفری بخش داشت	مکث جعفری بخش داشت
مکث جعفری بخش داشت		
<b>ط</b>	مکث جعفری بخش داشت	مکث جعفری بخش داشت
مکث جعفری بخش داشت		
<b>ی</b>	مکث جعفری بخش داشت	مکث جعفری بخش داشت
مکث جعفری بخش داشت		



زبانه آمد بفرم صید پرده  
 چنانکه چشمم چو کشت شاد بود  
 که ای هر چه گوشت که ز کاه  
 چو دادی سپهر کوه و دشت بار  
 قنبرن پیش چشمم چو کشت  
 بر گمان رک کل از زلفش  
 در شیر افکن ز غش فاده در  
 زبان مسرور و از شادی گرفته  
 چو شیرینی ز اقبال سعاد  
 جان دل بنار نمی کرده تاراج  
 ملک را با ده منم پرواز دل شد  
 به پس مطلق غمان شد شوق اکام  
 که ای شرمند از وی تو خوشید  
 چنین بی غفلت دادن باده تکیه  
 مستم ز دست شد زان چو شکر  
 شاد و شین ز تاب شرم در تب  
 هزاران گل از آن روی عرق  
 گلشن در شبنم خوی غوطه خورده  
 لب شیرین چو طرح باغ خشت

چمن شد شوق گلزارین گلگون  
 شکر خدش چنانکه ز کوه پر شور  
 پری را برده افشون تو از راه  
 ز جاده بی در کس کس چندان  
 که پان چو سپهر از دهن کل  
 به بیل رسیدی شکر گشتی  
 گهی صیاد گشت کشتی صید  
 دل ز غش خط ازادی گرفت  
 شده باقی و بر بالیده ساعد  
 بدل صاحب دلاز که ده محتاج  
 زبان مصلح کج از دل شد  
 سردست صدم کربش با جام  
 بتوروشن چهار چشمه آب  
 به بوسی که هم غفلت است  
 که از آن شد که از شوق که از شرم  
 ز نام بورد و تجار اش لب  
 شکست از شوق غیرت بخت بر جان  
 و من از شوق بوسه غنچه کرده  
 بجز پستان شکر از شرم بخت

که می که خور گشتی انجان مست  
 ز دست شد و آد پستان آزاد  
 ملک بکر که شوقش کرده مست  
 صدم از آن خجالت دیگران  
 چو پاسبان صحت خود فرض میداد  
 که رشت دندان صد ناز در زیر  
 بجز دچند از آن لطف در شش  
 قنبرن تیغ عالم گیر بدست  
 که رشت تیغ انی سحر از دست  
 به پستان سر با جام می داد  
 ز دستش جام و پوشیده لب  
 لبش که خنده شیرین شد لب  
 سپاه ناز خود را عرس میداد  
 شکر خدش و غمره شمشیر  
 بچش آمد غیرت خون نایش  
 ز گردن شد زار کینه بردشت

صدم هر دم ز یاد یه شب  
 ز شمشیر بوسه شستی و هن لب

کسی که شوق تو شمشیر بیل نگاه کند  
 نشان یافتن صد سحر ز غفلت  
 صدم سفری آید صدم کرم کرد  
 سیاه و خاطرش این رقم و بخت  
 آما ده گشت زدم در کربش نظاره  
 نوشی چشمی جعفری ولی او هم  
 هزار شکر که یک دفعه منت تو دارد  
 حاصل غرابی تو غمی پیش نباشد  
 بر من چه حیرت ز جویز تا ده

ز مشورت تحمل به پستان کند  
 نخوانده نامه مار چو یار با کینه  
 بر کرد سرش کردم چند که سر گم کرد  
 که خونمای خودم تا بر سپیدادی  
 پیوند کرده ام حبس بکار با پاد  
 باین خوشی که چون خوشی دارد  
 دلی که هیچ چیز از محبت تو ندارد  
 ای شمشیرم که تو باشی و می شمشیر  
 ایجات من شده این عرس عاید



دشوار میدهم جان از ننگ زندگانی  
آدم ملاحظه میکردم که تا عاید  
ترسم که درک باشد در ننگ زندگانی  
نداده ام بشنای شهر ازین

**شریک غالب** شرح تو لایزال است  
کسی که در حق تو گوید شریکیت بین

**پیرزاد** خالوی شاه جهان است و از اجای عظیم القدر است  
طبع موزونی داشت و عین صفت از موسوع شد آن صفت  
بها داشت که کرمی کس ازین صفت  
من از صلاح گذشت صلاح ازین

**صفت خان** کوچه مشهوره دانه حکیم رکن است که پستی خان نام داشت  
و عورت رشیده خیره بوده عالیحضرت مشارالیه کمال اعتبار در

هندوستان داشته و تاجریات بود هر کس از عراق و عربستان  
میرفت از بغض میرید و دیری شغل داشت شعرش این است  
همیشه نغمه شایان چشیده ام تو  
نکست بقاعده در شوربای اردو  
محمد سال افضل او چهار است  
علی زان فضل حاصل بهارت

**نقد حسین خان** مشهور بخان خانان و لد سپهر ام خان قرامانلو که در زمان  
شاه حبیب مکان شاه طهماسب بود و بهرامی مسکن پادشاه رفت  
مشارالیه در هندوستان متولد شده جامع خشیات و عادی گشته  
بوده در نظم و شعر کلاش بر عوذب و بخش محبوب منش است

شیخ ابوالفضل و تاریخ بکری و لیل است بر کلات اگر عیال و خردان  
رسیده و تصدیق خوانند فرموده شش است

**شمار شوق** اندیشه ام که چندیست  
ادای حق را جمیعیت زدوست  
جز امید که دلم سخت آرزوست  
و که نه خاطر عاشق هیچ خریست  
نه زلف و نه خال اندر دهنم  
که پای ببرم هر چه هست در بند  
چه حالت ندانم حال پس را  
که پیش و پیش افزون گشتی را  
پسید و مضطربم که از حد است  
که بشنای دل خود گفتم پستی را  
هر چه هست بزم وصال تو پستی  
شرم تو به جز از کعبان بر بستی  
کردن بردست بود سپهر کار  
عراغی من دل آرد بار

**تاب روی** از در جهان ناز داخل دل  
کوکن خرد و شیرین بود و عجب خون خرد

**خان عالم** بر خور دار پیک نام دارد در زمان پادشاه متدین  
شاه عباس ماضی از جانب شاه پیدیم بعنوان حجاب بایران آمده  
در کمال عظمت و امت سلوک نموده پادشاه او را به تبار عظیم کرده  
بشنای خوب حجاب و سامان داد مشورت که در چین مر حجت آن  
قد را تعریف کرد که جایگزین پادشاه سپید مانع شد از او از نظر

الذات شعرش است

ای که کردی بهره ز ریش سعید  
ریش کندن کون نزار کرد  
یک پیک میکنی زهر نموده  
بزمین داده جو ایسته را



**مجلس** ششم نفرش میرزا محمد امین است از اعظم  
 سادات من اعمال شریفان اصحابان بختشام و بخت  
 افاضل و شرف نسبت معلوم حلال حق محتاج تبریف نیست در ایام  
 حیات پویا و بیستاد و دوش محبت فصلا و شرف او ان شایب  
 روانه بزم و پستان شده در خدمت جهانگیر و پناه و نهایت اعتبار  
 بهر سبب و محبت میرزا محمد علی میرزا شده بعد از مدتی دیگر شده بولایت  
 دکن رفت در آنجا هم معتبر شده بعد از آن بایران آمده شاه عباس  
 جهانی بسیار با او نموده و مختلف محبت بوی نمود چون میرزا پیش  
 نجی عس و محبت حدادت کل سرافراز بود و بوی اعظم عز و توحش  
 به صاحب فکر سر فرو دنیا و ده بدون رخت روانه بزم و پستان شده  
 پادشاه و در محبت سابق شرف ساطع بیشتر از پیشتر افتاد بهر سبب  
 بعد از فوت جهانگیر پادشاه منظور پسر شاه جهان گردیده و پاسبان  
 بسیار پاران در پستان و بنا بر قصد بهر چه در بایران در مجلس  
 سیکندرت جو ارباب درشت میگفت مشهور است که وقتی پادشاه میرزا  
 که هرگاه ایران را بکشد هم اصناف از با قطع تو می کشم او در جواب  
 گفته که مرا از فریبش بگویند سیر بایران بر و طبعش در تربت  
 نظم بسیار میل بود چنانچه کلیات ایشان بنظر رسید و تربت  
 بهر جهت است هم غریب نیست بایران  
 هر چه گویم عشق از آن برتر  
 عشق میرزا موسی بن حیدر بود

پرندی بر میان بسته شکر لب  
 نشان ظاهر گشته روز و شب  
 اشد و کی بجا عسرت  
 در پای خمی سپهر نهستم  
 نشان بوی میانش کنون تو امش  
 که خضر شده و پستی که کردار  
 در پستی که پادشاه با او کم لطف بوده و ابرایان علت تر که کار  
 اینست نموده اند این بیت را گفته  
 کز ره بوی زین شست چون شست  
 پیکان آن سر که خوش مزاج است  
**قصه خان** میرزا حسین الله نام داشته حلفت خواهر ابو حنیفه  
 که در زمان اکبر پادشاه بمبند و پستان رفته کمال اعتبار بهر سبب  
 از وی عالچاه طغر خان بهماند پستور و پستان و پشاور روزگار گذرانیده  
 در زمان شاه جهان صاحب صوبه کشمیر و بجن صفات و عفت داشت  
 و یکسره کمال وضع مشهور بود چنانچه مدکان حسیه از زمانی میرزا احباب  
 مدتی که در مذهب بود بمجنون مصاحبت با شایسته سپید و دزد و از  
 صفات بسیار نقل نمیداد که می توانست تربت نظم میشد و حسن  
 خلعت از دستش افت  
 باده عمر خضری نبش کل مایه را  
 سر و سینه را در کوشن میخار  
 دست صبح کو دست از دهن کل  
 پستک طلعان شد عاصی و نادر  
 دیده زلف تو که میر و سامانی  
 که چنین گشت پریشان زرشانی  
 پیکر خاک دیش میر و دهم حسن  
 آری سجده توان خواند تربت فی ما



دیدار بر من تو نما دیدم مارا که این  
این سخن را نیز گفتا نم نیستند اند  
بود و هر از پرستان از د  
بارک است از نوعی در شسته است  
بر کجا که هم وصف پرستان  
است و هر چه پس از تو گفتی

درین روایت مکن پیش شن  
مکر کا توئی ان از نویش رشن  
بجوهر ان زبیس نیکت در بار  
بغیر از جا کپس نو بدیزار



آنرا که بود معرفت حق حاصل و صفوت او خط کرده حایل	پاکان پاسبان هرگز نشوند از آب دهن روزی که در دهنش
کم ظرف ز عشق خرس سستی سخت که سینه در عشق افروزه جبین	از باد چیران مرده اش افزونست خاقان شون پیش اهدا گشتن
بی یکیت بنده هیچ عدد دلگیری نرخبست شون پیش عدد گشتن	

**بیرزاد الله تعالی** غفرت بابت خان که از امرای صاحب قدر شاه جهان  
بود و بجهت کلاته را بسته و خواست با یکدیگر و الله شمس پناه بود  
و خودش صاحب صوبه بنگال بود و شورش خالی از لطفی نیست اما به  
تخلص است شورش است

بر دور جام ما بنیسه نام ما دوران که بجام نکرده کوکری	تنام ما بدور ما ندانجام ما این بس که دور جام بگرد بجام
نفس از که بشویم دل افزوده کسی شکاریم که شکاز تو چنگ	شت شوار از بچون بیم این سیان مطرب سانی بشم جنت
دل نمپند تا بنده دیده و مطلوب بگوئی لطف احوال دلم هست در گوشش	کل بجای عینیک آتش چشم تقوی که چون در دهش آردی کن با تو شورش
من غنیمت و شغولیم این که می را سیرجان چو امانی براف لاله زان	از غنیمت بسور نیم دار جام برام ز برکت لاله بدو دیده بر او گشتن



غیر مباد و بمر و پست از زحمت نام  
این نه دست است و در بر سر خیم

**و الهیت**

پسک از خوشم شمشیر چویم از پهلوی غنای لب جاسوسم	
چون چرخهای شکفتن شده ام حرکتی بی جنبه با چرخم	

**بیرزاد شورش** از ولایت ایرانشاه جانب پادشاه صاحب صوبه بنگال  
بود و معز دل شد و چندگاه پس کار بود چنین نمود که باز بند بود ترا  
با و داده اند چون پاکیزه و بیعت شورش نیست

پسند گشت پس گیره و مانده اینجا شید کوهی و زم آفتاب و گشت	ز اسبک بگو باشد نگاه مانده اینجا درازی شب من دیده مانده اینجا
---	--

**و الهیت**

ما حال طپیدن تو ترا ندانم سوی پهلوی غنای لب جاسوسم	
---	--

**بیرزادین العابدین** و له عالیه آفت خان احوال ایشان مشهور عالم است  
مشار الیه جان بسته بوده و نظم و شعر کمال پس بکلی است پرست قاطره  
با و او قوا شکست این یا تا ندانم

راست فایده کار با این سر کار کج زلف کج هر گمان کج ابرو کج دست کج	ز خنمای پسینه آشتنا چنانست روی بسبودی از زخم چنانست
---	--

**بیرزاد غازی** از امرای خسته بود و دانی از جانب پادشاه والی شده اند



سفرش این است

اشکریه کرد و دست

ایران هندوستان

روزه بود عرش امت

18

ظراف آن عذار بر آید

انت تحضروا علوم حضرة

من غلو وقت و در شکر است

این دعاست

مقام محمد و کردن

برادرزاده حکیم ابوالفتح

1

10



بشود و اما خود را به از او نریسید اندر قریبی پس می رسد که او را  
در کمال غیبت تمام کرده در قایم بر صحنی جای داده هرگاه بچشمش می آید  
اگر امرای عظیم باشند که بقیه هم در آن او بر می خیزد و اگر خیرند

**یکم شورش است**

ز کوشش کف سر برآوردند	بکشد کلاه در شکل است
بکوشند پیشوایان ضعیف نیست	که مستحق ضعیف برایش نیستند
برای کل مشیت در شمع می آید	بسیل لشکری سر خاکیر و دگر
صراحت چو کمان بر چسب	پس اندر حقیقت است نمید
حرف اندر خمیر و شمشیر	همچو دست در سرای نمید
ز پیشوایان بپوشد عار دارد	که بسجده بر میان زنار دارد
من آن پیشوایان را است کرم	که او را اگر بود کرم بمید

**دوم** در سخن پنهان شدن چون می کل در کمال  
بسیل و این هر که دارد در سخن پنهان

**سوم** سروری مخلص کمال در خدمت خان خانان و ده کمال است  
و شت و طبعش خالی از لطفی بوده است شورش است  
من است تا نیمه شورش است  
عذر دست تبت حلقی کریم  
لطف و شمام تو سکن دل است  
عزیزت ز سر از و دلای است

آنم که کرم می باشد  
از سر کت خجاری نبوده  
پیشین است پریشانی خاطر  
با شیراز و اوراق پریشان  
خبره کرده استین مخماری  
چو آن سر شکست کبرش کج  
از دم کرم سپهر میر که در خوشی  
سر خوشی پیغمبر نفسی شاکست  
در کوی ساکنان پس نیکو پسند  
با آنکه چو کرم سرور نمید

**چهارم** پروانه چنان ز کرم خاکی پسند  
مخافان محبت از برون در نمید

**پنجم** بکشد شورش از کرامت لیکن چون در غم از نشو و نما نیست  
بشداری شورش است و شورش از برون است و خالی از کمالی بود

**ششم شورش است**

ز خیالی تو در لشکر من نیست	که سامان رفته منکره طوف نیست
نه بالی در دم و نه شوق پرواز	چو من از آه مرغی در چمن نیست
خطای پهلوی خست از چمن و دگر	که بر کس که بود زینک شمشیر و دگر
چو نقشه دل بود و جرم قطع نظر کردم	ببدودا چو کافران در دوزخ دگر

**هفتم** کجا در کوشش جان میرزا خفیه فراد  
که اگر آهی کشم از بر صغیری میرزا دم

**هشتم** اندوه لایت سزد و پست است با عتقاد خود در جمیع علوم  
مخصوصا علم حب قلوب بهره وافی دارد چنانکه شاه جهان و شاه زادگار  
سازاده برده و مقتدر و شاه صاحب زانی که جهان را بپیکم از حیران او



رسای بریم وین مراد

عظیم محمد



سپید کرد و دم زد و در کوبید  
فریاد و از جگریم دشمنان  
ز تیر خشک اندران حرسد  
تیر مکان فلان که بجنگ  
نیز زد یکی دشمن از دست دور  
پیدا کرد و اب بازی کن  
بر او در گفتی هوا آید  
شد کشته تیرهای خشک

بزم او از یاران اهل خالی بوده فراقه زفیض هر میر سین در بسیار  
بایران فرستاد و مردم میر محمد حسین تاج که قراچی بود دشت وکیل  
او بود بعد از فوت اوستغنی بخشید و او که وزیر میر غفر ابد میر محمد حسین  
نادر بود و او را آن حقیقه شکست که حبس دوی نزد میر محمد حسین



کسرم و اند که جوانان پشتر پزین  
 می نشاند یک کان در خاک چینه  
**سپید پیک** و لاش و بخان که در قندار و شاق و دست خان از  
 جانب پادشاه سده پستان و الی بود در جینی که حسنه و فرکیان  
 شد تا در محاصره کرد و نه هفتاد و شش شمع زده او شده و قند  
 اما میزد و جرم کرده اما در نهایت بشری شش و بعد از پشتر شد تا  
 او را اغراض و نهایت نموده بعد از مدتی فوت شد چند پسر از و مانده  
 خدمت شاه علی و پیک که نهایت از حسن لطافت سر او رده و کوفت  
**فیوضات الهی** پرورده این پست از مسموم  
 دیوانه که در غم مشق جان پیر  
 کار و ز در دست و پشتر شست  
**بوصف خواجه** از سادات و پادشاه است در آن ولایت سیه زخم  
 میگوید ایشان نواده خواجه پادشاه که کمال است با در آن ولایت  
 و شسته الحال قرزند آتش الله و عتبار دارند که پادشاه بخواجه  
 در دیوان ایشان میکنند و عیسای شش که ایشان نیز و دهیم و عت  
 معافند پادشاه عت ایشان تقسیم میکند محلا بسیار است و الیه  
 و در پیش پاکی و وضع و عت است از عت نقد قات و است  
 که هر روز هزار و یکسان که یک چاه درم است بر ایشان میدهند و  
 بنظر غیر سیلین چند پست از آن نوشته

شکر نعمای ما که در خجسته کردیم  
 چشم بر دشتن از دوی زبان  
 شرب کر و شوق الف اگر عجب است  
 در دیده شده بنو بل شیشه اند  
 و چشم افشرد و شود که بل شیشه  
 دست چون زنده را غلظت  
 ایام کل و فیصل خانی غایت است  
 یا صبرم از آن روی نگو بستی  
 یا خال غار روی او با بستی  
 یا عمر خنده را از و با بستی  
 یا اندوی لکم از و با بستی  
**سپید پیک** و لاش و بخان که در قندار و شاق و دست خان از  
 جانب پادشاه سده پستان و الی بود در جینی که حسنه و فرکیان  
 شد تا در محاصره کرد و نه هفتاد و شش شمع زده او شده و قند  
 اما میزد و جرم کرده اما در نهایت بشری شش و بعد از پشتر شد تا  
 او را اغراض و نهایت نموده بعد از مدتی فوت شد چند پسر از و مانده  
 خدمت شاه علی و پیک که نهایت از حسن لطافت سر او رده و کوفت  
**فیوضات الهی** پرورده این پست از مسموم  
 دیوانه که در غم مشق جان پیر  
 کار و ز در دست و پشتر شست  
**بوصف خواجه** از سادات و پادشاه است در آن ولایت سیه زخم  
 میگوید ایشان نواده خواجه پادشاه که کمال است با در آن ولایت  
 و شسته الحال قرزند آتش الله و عتبار دارند که پادشاه بخواجه  
 در دیوان ایشان میکنند و عیسای شش که ایشان نیز و دهیم و عت  
 معافند پادشاه عت ایشان تقسیم میکند محلا بسیار است و الیه  
 و در پیش پاکی و وضع و عت است از عت نقد قات و است  
 که هر روز هزار و یکسان که یک چاه درم است بر ایشان میدهند و  
 بنظر غیر سیلین چند پست از آن نوشته



وہی راجہ

فرز او هر کشته کمان و بار عشق

از ولایت تبریز مستطیب ها و

یات از ویست

373.

10

محمد رضا پاشای تبریزی از بنی عام محمد حسین چلبی است که در عیال پاشا

مسموع کرد و بدین قطع و او را حکایت نمود و فرمود

خطه دار الفنون



هرگز لب من چاشنی خند نهد  
 بون غنچه آتش زده شکستیم  
 ناکو را بوی دهنش بای هر  
 سیزبان در قفس بنیان شکست  
 تا کی شد بوسه بر لبم که چو  
 کو غنچه ای که از تو مرا آنگهی شکست  
 مغپین شد طاعت تو شکستم که  
 دامن وصل خویش بستگی

**ادامه**  
 که ام صید عالم نشا طبعی کرد  
 که خوشتر از از ماه تو باغ لم

**سیرت**  
 خلف میر ابو ایسان از سادات عظیم الشان  
 که در ملکه نظر پیکانی شده اند و زمان قطب العارین  
 آبی ایسان در پیکان دیده چنانچه مشهور است که شیخ  
 بزرگوار در حین رحلت وصیت فرموده بودند که کسی که  
 اعلی ایسان در پیش و هم ایسان میر ابو المعالی در زمان شاه عباس  
 ماضی و تقدیس و عیادتش بر توبه که پادشاه مکرر فرموده که هر  
 من مستبار از او خطیر پنداشت و والد ایشان میر ابو علی وزیر کلا  
 قوچیان بوده از آن منصب استعفا نموده پسر اشعیر پسر کشم جرج  
 شد و پسر اشعیر باقر و ارج و نسیس عراق بود بعد از فوت میر اشعیر  
 و زادت مذکور پسر احمد باقر معوض شد و ارج و نسیس پسر کمال الدین  
 و پسر اشعیر جرج شد مجدداً میر اشعیر باقر و ارج و نسیس ملازم  
 طبقتی است در کمال صلاح سیدش در ترتیب نظم در غیب  
 شورش است

خیال خال او مرغ دلم با تو شکست  
 تبسم لبش چو آب با تو شکست  
 اگر دل از تو با جیشش فرزند  
 جسم را کرد تا غمش را شکست  
 صفت حدیف که بر زده هم آید  
 زخم شیر تو چو چشمن شکست  
 پیش من کوخیزه بر رخ جانان کرد  
 قیسه بر صورت شیرین زدن فرزند  
 صبح سیدانی چای سره فاسک  
 می کشی زنده میبازی قیاس  
 عمر و وقت در محراب آید  
 چون بیکند ابوی تصویر زخم  
 مراد بوستان دیر شد طالع سنی  
 که گرفتار است غم برون از شیمی  
 ز جاذب و پست و بیای بی خبری  
 خدا کرده از طاقی ان من کرکی شد  
 می خوان شود در زلفت در بالام  
 فی سحر و پورست که در دهنه لوم

**سیرت**  
 بحشم اهل دنیا غیر دنیا و ملک  
 سکایو از دنیا که بدست اهل دنیا

**سیرت**  
 سیرت اشعیر از سادات مازدانت کلشن طبعش از غرض  
 اهل هم خوش طراوت و چمن خاطرش از صاحب الطاف باشعیر  
 حدیث نصارت از اسرار خاطر فیض و رشتن با نجفیت که از زمان  
 آفرینش تعالی که ایام جلوس سیمت ما و پسر پادشاه سیدمان  
 در احوال بسیار و اولیا و خلفا و پهلوانین را از چشمت کتب تواریخ  
 نموده اکثر علوم و تعریفات کلین در آن درج است خصوصاً پسند است  
 که قدم حق نشوده دلایل است خلافت پیشت امیر المومنین  
 علیه السلام را ثابت نموده پورستن بر این اجماع را بر هر ده تاریخ مذکور



میدارند و این اشعار از ایشانست

میرزا ابوالحسن خلیف بنکوان مرحوم میرزا ابوالحسن که از سادات دهنوی است  
خلیفت پسر پادشاه حسن علی پسر کبکی که سنی پسر عیسی است واقع در قم  
ابو غنیمت بابائیانست مجله اعلی حضرت مشایخه و در حسن خلق و صفاتی  
کلمات پیرین و بر پند مردمی آدمیت بالانشین بر پیش محمد و شیخ  
چیت معبود است که دلهای خلائق حرام طاعت آن بسپته سلیقه اش  
در هر طرف مرغ و خلعت مدتی تصانیق تمام بالایشان بود چون تصانیق از خطرات  
از آن امر استغفا نموده محال بود زارت دیوان مشغولت و فیض از نصیحا

نویسنده و مبدع فضل اند و حسنا  
تألیف و نگارش که اکمل است و در  
مشارکت با جان قابل ادم و روشی  
و اندیشه که در این کتاب آمده  
چند سال قبل از این فوت شده و  
کمال نصیحت و حالت است با آن  
نویسنده و مبدع فضل اند و حسنا  
که توان تراود از هزار نعم و گنجینه  
بسیار بی پرده و دیدار عاشق شود

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۳۵۷  
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷/۱۰/۱۵  
 مهر و امضاء:



**میرزا حبیب** ولد ابو القاسم پیکر ایشان هم با عالجایه میرزا عالم  
 پیکر خویش از مشایخ و ان قابل بود در کمال تشنه و نجابت مرد  
 و آدمیت سرشته طینت پاکش از اقسام کلمات بهر مند بود و خصوصاً  
 قرن و شایسته غرض سپیدی از خط و در روز دیکه رسانیده مد پسته  
 وزیرتند وین بود در زمان ایالت خدیو قلیخان و در قزوین خان وزیر ارشدند

**در نجافت شده و مرشدان**

چهارمین صنف از افاضه برافروخته	چهارمین کمر نشو در روشن برافروخته
اگر وادست بشود که کم تر است	اگر وادست بشود که کم تر است
طبیعی ایام چو شیر کجی مطیبه	سخن رست کبر پس که کوی میر است
که تو نشو و صاحب خبر سر برشته	با سیر پیکر از دین که دم چشم
بذوق کریم بیل میرزا بشوم	صدای خنده که شد لبند و خوشم
اگر در پیلوئی از قضا شایسته	اگر دم میرزا از جبهه و شیر است
حیثیت از جبهه کلاوی شایسته	در اواز از می بند قضا شایسته
ای در احرا هم در مان از تو	ای شکل من تمام آسان از تو

**سایه و پیش و زرشقی**

**سایه و پیش و زرشقی**  
 دل از تو دیده از تو جان تو  
**سایه و پیش و زرشقی**  
 خلف مرحوم محمد علی پیکر مرحوم مذکور مدتی که گریه بود  
 علت حسن خدمات نجابت بر من پادشاه قدر دان شاه عباس  
 ماضی شرف شده زیاده بر احوای مقام قرب است بعد از وفات

آن حبیب را مکاه در زمان دارایی شاه صفی نجابت خند پستان نشد  
 آن خدمت را باوقایع و آفتاب دیدم رسانیده از آن وزیر صفیان شد  
 در زمان شاه حبیب با یک شاه عباس پیشانی بخارست پومات مرزا کرد  
 مدتی قبل از محال غرور فوت شد مردین و از خیرسانی بود چنانچه جدید  
 ساخته اند از خیرانه بسیارست صفی حسن پیکر که در آن قابل شوقی بود  
 در زمان شاه عباس پیشانی بوزارت دارالاجاده و در سرفرازی شد

**در این صنف قوت شده و مرشدان**

سردشت بر مکان که در جایش بود	تاساق نامی غذا میشو دلبند
که شد ایم کرد جهان چو آسمان	تا دست توی از کجا میشو دلبند
چون برقی از در منظر افلاک کبک	این ده و آن ده پیش دل میشو دلبند
عشقم را نفع ایم غلو تشریف دل	این ناله دم مرز که کعبه میشو دلبند
تا کنشی در سپهر هیچ کس	تا که سپهری خبر هیچ کس
از غفلت خویش که گم شوی	کم نشوی در نظر هیچ کس

**عرض مکن حاجت خود و صفتی**

**سایه و پیش و زرشقی**  
 خلف مرحوم سید زاق و اما ایشان از اکابر کوفان  
 رویه شین من اعمال دار القی طه صفیان از والد ایشان در زمان  
 شاه عباس ماضی مپ توفی الحاکم بود در کمال نیک واتی و  
 سلامت نفس تمام سیر نمود و او خیر سیر از معصوم که در وقت

نویسند با بعضی از نویسندگان که یکی از آنها آقا ضیاء الدین علی بن  
اصفهانست بر وی و اوستاده تقریر او کرد و در آن از بسیار بیان  
پاک طبعیت رسانیده بجلال میرزا محمد عظیم با مرگت به او یک سپهر  
شده چون طایعات در نهایت محوری با بطریق کیست به سبب  
مدارست پس چون که آلتی بر نشو و نهایت پدماخی از دوزخ شاه  
جنت بجان شاه عباس فی بحایت دکن رفتن آن خدمت را بنوعی داد که

از دست دوشی این خبر شنید

حال من با نیست باشد حال او	مشکل امیر بود اگر کشال او
سیت توانی که مطلبی سی ناکمی	اگر افشاندن دامن پر پر و کجی
کیفیت بهار در بهوش میرند	سود امیر بود که چشم و شش میرند
اکل را مراد ناله لب لب غنیمت	زین خنده و اگر لب خاموش میرند

پس که زاده شد بچام کده فغان

از دلم تا دل با رخسار بگفت

سیر زانگاه **پس** و در میرزا حسین الدین محمد وزیر فارس چنانچست  
علوم بهره یافته و دانش از وزارت فارس پس استغفار نموده وزارت  
با و مرجع شد مدتی در آن نهایت استعلا داشت چنانچه در هر  
قاعده فضلا و تشدد به هیچ وجه تقصیر نمیکرد در آن اوقات بعضی از  
مردم با طعن بر سر سیده بعضی از محال را پس را موافق جمیع زمان نام  
مستحقان قول نه ده مشارالیه مغرول شد و چیزی که از افاضه قبول از

بعلی است سنده ابی رعایا بود در زمان پادشاه آسمان شاه سلیمان بود  
کرمان حسین شده با پیش اسلام بجای که رسا دات عظیم الشان آن  
ولایت خوشی بر سر سیده فضا بطبعی میان ایشان واقع شده شیخ  
الاسلام با یک پس آمد و محضی آورده و مشارالیه را طبعی شده مغرول کرد  
محبوب پس شده از عهده در جیست شد و گاهی شکر شری میکرد

و شعر شرامت

دیکشن جان کل پیچیدم پستو	بونی بختان نشنیدم پستو
هر چند نظر باطل عالم کردم	چون دیدم در اندام دیدم پستو
صاف عشق در ماکر قلبی نمید	در بوتیه ریاضت کی یکید پستو

از افاضه لان حبه صفت کل سیر او

کیس حرف کز آرایه یافتید

سیر زانگاه **پس** در خدمت شاه عباس رضی کمال قرب داشته مرد  
هنیده کاره انی و بصفات کمال آراسته بوزارت کل آذربایجان  
افراز بود در احکام مذوی و دامن خلافت نشان او را می نوشته بود  
او از جوین من اعمال ثروین است بد پیش خواجه ملک بود که در سبک  
ایل ستم بود و بجلال مشارالیه و اوایل وزیر ذوالفقار خان سپهر کی آفر  
با کچان شد بیکه اگر گشته شدن ذوالفقار خان سبب که دانی وزیر آذربایجان  
شده در دستش که آن پادشاه قدر دان او را که حرفه کرد

این قطعه تاریخ را گفت







چو دره و بند پختنات خوش نشین  
خوشی آفت در سخن منب اراد  
مرد بکشتی از سر برودن ز خوشین  
اگر در در سخن کنی خوش نشین

در آفتاب قیامت سبکشی از آن  
اگر بر بنده شی در قیامت توانی کرد

بزرگوار منتهی حرم و عیش و نشاط  
مشراف اصطلح بود بعد از آن وزیر قزاق شده در عین ان منصب فرستاد  
خوشتر نکر ز اعدا و وزیر لایس جان در آن اوقات نهایت پاکیزگی در بر داشت  
و اکثر روز و آن شل محمد قلی پسریم ملا سبوحی طاهر و سب  
در خدمت او سپرد و دشواری در تعریف لایس جان و مدح او محمد قلی  
گفته بود که در مذهبستان در تعریف کثیر کرده خلد جوان آدمی بود در آن  
ولایت فوت شد و خلف او میرزا شرف جان است که وزیر شیران بود و  
شده جای او را میرزا شرف میرزا حبیب اده گران جوان و دیندار

پشت از میرزا اعدا و سبب شده  
این چاکمائی سپید صوره دیده  
چند آن ز دیم بیک که حسن زو کشت

میرزا صالح شریفی برادر اده میکند یک مکتب تا پنج عالم را در کمال آید  
و پاکیزه وضعی بود و پست با شعرا و ارباب کمال هم زبان و بر احاطات این  
طایفه تخییر نمینموده و حق وزیر لایس جان بود و مردم او کفایت که ممکن

بزرگوار منتهی حرم و عیش و نشاط  
مشراف اصطلح بود بعد از آن وزیر قزاق شده در عین ان منصب فرستاد  
خوشتر نکر ز اعدا و وزیر لایس جان در آن اوقات نهایت پاکیزگی در بر داشت  
و اکثر روز و آن شل محمد قلی پسریم ملا سبوحی طاهر و سب  
در خدمت او سپرد و دشواری در تعریف لایس جان و مدح او محمد قلی  
گفته بود که در مذهبستان در تعریف کثیر کرده خلد جوان آدمی بود در آن  
ولایت فوت شد و خلف او میرزا شرف جان است که وزیر شیران بود و  
شده جای او را میرزا شرف میرزا حبیب اده گران جوان و دیندار

طیلسی ایشانست بشکایت او آمده با بام بسیار او را معزول کرد  
عبدان بوزارت سار و تقی مشغول بود کمال استبداد سر کار آمد  
عبدان دولت سار و تقی و پسندگان که شیوه ایشان چهاره سوبت  
حاله انرا نداده و طلب با کرده محصلان کم فرصت با کاشته و مع  
بداستدگان میرزا جسیم محمد و فراده ایشان با محصلان در دسته ای  
آن چهاره دست یکی کرده در آنک فرصت آن چهاره بر پشت اصل کرده  
و در چهاره سبب بقی صید و طیفه جت او مقرر شده و از غصه ملاک  
شده این شوارست

ز شادانی قلم کرامت شریف  
عظمی با یکی چنان در آغوش شاد  
که در کشتن با کشتن بر نیزه شریف  
کم اعتماد اگر لطف کرد از بخت شاد  
نوا هم تا سبب را که کبریا رود  
بلاک چنان بدیم اگر مخصوص شاد

این را با یکی خط میر شریف  
ای معصی و شتاب دیوان و نا  
چون شعر بدید از در لطف در

در آینه باطن خود کن نظری  
که چشم راه تو نشایم میا

نوا چه شریف از امانی جو شمعان من اعمال کاشانست پاکیزه وضع و  
لطیف روشش بود و پرست بر جماعتش از اسپ با طریقه شاد  
حصو صا جاده کمان سیم و قن خالی نوبه حواره با یاران اهل داد  
عیش داده میر شرفی در او ان شبی با از صوبان او بود در زمان

نوروز با در پیشانی و کافور  
فاطمه علی سید و شادان



شاه عباس با شهنشاه ایران از عتار است برده در تربت حیدر  
 داشت این شعر است  
 بجزم بسکه بشمارد سر سبز دانا  
 بر خندان کرده ام در تنگنای نازنا  
 بجزم ببلان دیم خویش کرد آستان  
 که با هم هستی میوه دلای پستان  
 لب ز خنده ملک بر جرات جان  
 ملک بشکلی بر لب ملک آن  
 زمانه دشت و صاف سین و پستان  
 رنشم روی پرده چاه کفان  
 بر خندان شطارت دل روزه ادر بود  
 مهری که داشت در این روز خون  
 چنان کرد در اید ایل و قمر ریشتری  
 نغان از ببلان خواست چندی چنان

**از هر چه عتار است چه کند ری خعب**  
**کافر باری غلط است از خدا گذشت**

ایم بیار و بسپم نور و ریت  
 بر طاهر مشق کل جهان از دریت  
 دی ریش پدید نیست فردا  
 بر خیزد پالوده که در اهر و ریت  
 در عالم عاشقی چنانی که ریت  
 رسم دگر است احتیاجی که ریت

**از مذهب نیاز باشد نماز**  
**چون بر شوق آفتابی دگر است**

**بجزم بسپم** برادر بزرگ سبک کان و اتم بولیس سپار پاک طیش  
 و دنیا است بر میر کار و پاره خفیل علوم نموده در نظم و نظم عشق  
 قادر بود که ملک ده در لیا پس لیر از آمار ایشان سوی مشقات  
 شرف غوغات حضرت امیر المومنین عایشه است که حساب لادراکت

سپست تالیف نموده اند مدتی بوزارت طالبان افتاد و در مشهد  
 داشت چون در سبکی حضرتان خصوصاً در صلوات الله علیه جمیع  
 راسخ و عازم بود و در اسپکت خنده ایشان سپکت ساحه پستان  
 حال سو قو کات حضرت چهارده معصوم سرفرازی یافته مدتی در نهایت  
 راست قلمی امر مذکور قیام نموده در آن سنگام اراده سفر می نمود  
 بعد از شرف دریافت چو زیارت خاتم الانبیا و ائمه تصبیع معقده من و ان  
 رحمت الله این ایات است

هر چند که دیو پس فوجی دارد  
 عشایر و پسر ای دجی دارد  
 نه الایش مصیبت خراشیم  
 بجز کر مش عده موحی دارد  
 در خان سپه نشین و شکست  
 چون پس پیل مار سگم و شکست  
 در کندی که خلق را بست عبور  
 نقش بی پادشاه و در شکست  
 در دشت جسون لاله سیرانی  
 کز کز بس پیکر و شکست بی شکست

**در هر سال چشیم بخوابی نیست**  
**کز پس تو نهشته بران باقی نیست**

این پست با اسم ایشان شهرت دارد اما باقی مشغولی دیده شد  
 نمی چون که پیش آمده  
 بهشتش و شمسیدن تیشه داده

**بجزم بسپم** خلع میرزا احمد که در ایام شاه عباس با شهنشاه ایران  
 بود ایشان از اکابر توی سپه کاتبه محلاتش را به جوان صالح عالمی

به بکس نشون علوم و درو بخون صافند و بیات حکم در نظر  
 پرتاب بود در سال افست شد شش نیت  
 پرتاب هم شد بدین حکم از چشم اولم انده عین شکلی  
 چه نظاره بر خاشاک کشی که کلکون بد من باز کشی  
 در توبه در مشغولی که کو در خطاب دریا دریا گفت  
 بسیار چشم استانی که باغی از سرشت های  
 سید بنیان هم برادر عالمیاده و اتمه نویسنده قی تجریر تمام  
 پادشاهی شغول بود در دانی عبادت و دانی حکم شرف را پدید  
 و از طغیان غش بر غول طره جوان درج و تاب و عبادان است پخته  
 آثار قاپیت وزارت سرکار تو بخانه بنار که شرف شده در کال  
 در حقیقت در ان امر پس دلک میباید در تحصیل علوم سعی نموده چنانچه  
 نشیمنی در دست دارند امید که در تمام آن موفق باشند در تربیت  
 نظم سحر در روز و در کمال شش معانی بی نهایت بخش منیر پس  
 بخاطر بول سائیده و نظم ریشده و لسان و سینه چون پوسته  
 حیرن شاه حسنیت و اله بخش دارند و این پات و شعر  
 از ایشان است  
 چه کو است بهای سال که خان  
 مشعل سوایت در کف زلف  
 هذا از عمر ما بر عمر این مشبهان بود  
 سخن در صد جا کرده ام که در و به شود

سایه دل بر سر کسب ثانی کرد است  
 صاحب انصاف اگر رنجی بر من شود  
 جان ز جلیوی تن از تیرت و در جرت  
 قطره ابر چو دانه که هر خوا شد  
 مانند زبانه طیس به بزم کزیا  
 دریم بر و خالیت ز آید شده دانا  
 میرزا امین اتم برادر عالمیاده و اتمه نویسنده قی تجریر تمام  
 ایشان گفت اند  
 آن چار که در صدف یک شیشه در دست کمال و دردی کشند  
 چون فرد شود و نظر با صفت  
 چون جمع شده در و به باشد  
 غرض که این علایم آدم در شیت عباد از برادر عالمیاده تجریر تمام  
 پادشاهی شغول بود در دانی عبادت و دانی حکم شرف را پدید  
 مرجوع شده روانه آنو لایت شده در تربیت نظم و صفت خلص  
 دار و شش نیت  
 من از خوابان عاقل شش کجا طبعی و قیوم  
 که کز کاهی به بوی من بی خیال کرد  
 بروی که هر از پرورش آوازه  
 که حفظ حرف گوید که روی آوازه  
 تا کی طلب روزی بر روزی که  
 ایضا بطریقه تحصیل و قیوم  
 در چشمه حیات این اگر اید احبات  
 مهلت ندید که آب در کوزه کنی



**سید زلفی** نامه آقا شاه بیت که در اوایل ملک پسر شاه عباس است

مستوفی الملک که به دشمنان از دولت آید من محال صفتان اند  
مشایخ از کتب کلمات بهر مند بود حصو صاف انشا خلق مستقیم  
هم جنب می شست چنانچه که در شیشه میرزا بود مدتی وزیر لاسچان  
بود چنانچه معروف شده وزیر صفهان شد بعد از مدتی از آن نیز مغرول  
شده با سستی صفای رچان عظام سرفراز گردید در آن منصب فوت شد  
اگرچه در نظم شاعر بستی داشت اما غزل شعر نیز میگوید هر که در آن مقامی

**غزل خراج سیر** در شش است

شبه جان در گریه پس دگر بود	هر که خاتم پس پس دگر بود
کس نمی بدید عالم کس پس دیدیم	هر که گفتیم کس پس دگر بود
ز غم و سوزن و غم و غم و غم و غم	حب داده اینده و غم و غم و غم
بلاغه رخ در آفتاب کلمات	بسته شش پس هر چه شش است
در فضای شکست لخت میگرد	کوفی آبادی نزدیکی و درایت
حق از دل خالی از اندیشه طلب کن	زین شیشه می می شیشه طلب کن

**سید زلفی** در ده تجربه بزرگی نسبت

عبدالله شاد از کسب صفات کمال آری که در کمال نصیحت بوده  
عبدالله شاد از کسب صفات کمال آری که در کمال نصیحت بوده  
عبدالله شاد از کسب صفات کمال آری که در کمال نصیحت بوده

شهرت شش حریفی را در دست و پیر این اندیشه و پسر شش  
حشمتی روی لوی میکی افراشته در او ان شباب تجربه جدی از دنا تر  
خامد مشغول دوست از آن دشته بهتغای و دنا تر با در جوش شد  
مدتی در انو لایت بود نه احوال در خدمت نواب شش شش حشمتی از عتاد  
الده و له صاحب رقم است و در آن امر کمال شوره و کما می بکار پی

**برند شش است**

بجای پس می خون در این شش	قدح رکعتی شش شش شش است
نگاه با دگر چنانی که شش است	که با نده خرمی شش شش است
که امر و از کجای پس که شش است	که کل در غنچه چون با دگر شش است
بعد از آنکه شش کما شش است	که شش شش شش شش است

**میاورد و در شش است**

دین کور شد و در شش است

**سید زلفی** خلف هر چه میرزا عید پس شش الملک صفات پیدا

ایشان محتاج تجربه شش است از این قافیه بود کلمات آری است در این

**شباب فوت شد شش است**

او یک گذشت با کرم نمی برکت	حدیث شش شش شش است
سر شک از دیده شش شش است	فنون هر دو بر آب خوان چشمت حاد است
عبدالله شاد از کسب صفات کمال	صبا شش شش شش است

پایین سپید و اگر که سبزه شین  
در موج مروی نه چو آب ز آسمان سپیدم

**سیرت** **کتاب** خلف مردم سیرت انصاف ایشان از نجای قزوین ناز و آفتاب  
او در خیر خواجه و دست قتل مانند داشت اولاد او در برابر قدم بر قدم  
دارد چنانکه جوینان قابل کمال و نه ضعیف حضرت میرزا محمد حسین که کنیت  
فصیح است او بیت از ده مجرای میرزا محمد که خلیفان میرزا بن است که می تواند

ترتیب نظم شده و در شرح است

بمکتب شریف و دل سپید  
که اگر چه سبزه آید از جای خیزد  
فرمانده سیرت و سپهر کردی  
اشاره در کنگش غم نیم بسی  
در خاطر آن ده دست نازک  
چون بر تو دوشم که افتد نعل  
معشوق کرد و مات مرا جان میخیزد  
چون هر که از زور بود جان میخیزد  
چون دیدم بر سپهر ای دیدم کجاست  
برو یکسان هم از دیده چو زهر حباب  
چون چشم من در برم چو جان  
من غیب غیب که بود و آن کجاست  
دل چاشنی نه از نکت چو پروانه  
شش تن آید که در خون نرم میخیزد  
غیر کل کل شکفتن چو دیده ستاره

**سیرت** **کتاب** میرزا اسعد الدین محمد و الله شاعر الهی و اجد عیاش مشهور است که در اصل  
که در ایان تجار بوده حضرت میرزا اسعد الدین است که در حدیث عمل نموده  
در سفر هندوستان بخداست پادشاه زادگان نهایت احترام داشت

کشتی هر سینه با صندلان نه نهایت پاکیزگی وضع داشت  
بر ساطع شش با چایا چشمتان افتاد و آلوده رطوبت بر سینه بنا  
بر قاپوتت بوزارت برات سرافراز شده بعد از آن بوزارت خزان  
هم محبین شده لیوم در هر دو منصب نهایت تقدار دارد و او صاحب  
کمال نسق و پاکیزگی در و شعر بسیار گفته است هم مخلص دارد

**شرح شش است**

سید لب و کش و من از سبزه  
که کف و فصل صدف مروی که بر بند  
کرده ز ناخن تر سپهر کی گشاده شود  
که اگر کف غلظت کی زیاده شود  
نیت در کج زخ و زخمین من سبزه  
یار مات کرفتند و بیخانه مراد  
شکسته است که پیکر سینه او عالم  
که چو چو سبزه سبزه بود پر و بال  
باین چشم که ز اهل کرم میخیزد  
جز این لباس که پیشاید و عالم  
بسیار در سینه کجاست ما را  
تو شدن قدیمی خند که بر ده شیم  
هم تن چشم خوششان شدم  
چشم بد و ر کامر شده ام  
تا هم از خاطر زخمه سوز  
چه قدر به است کران شده ام

**سبزه** **کتاب** برکت عیش می ستار از پر برکت است  
ناله معشوق معشوقه بجران دین

**سیرت** **کتاب** میرزا حبیب از ولایت قزوین است در بدو حال منشی محراب خان  
سپهر کی استر ابا دلو و بعد از آن وزیر لکسپان شده مردم بشک  
آن موزل شده بعد از آن وزارت نیر دبا و مر جوع شده بعد از

کلی



از آنکه روزی کاشا بر جانی از عایشه که مدینه معزول شد بعد از آن در صحنه  
 عقیقه بود فوت شد شش است  
 پس وقت از دشمنان کشته شد  
 شش شصت از آن پاک شد  
 مت نگذاشته بودم از دشمنان  
 روز از خون جنگ آلوده شد  
 عالم بر جانی که من است  
 شش ملک از خون در گشت  
 از هر چه پیش بود که  
 در شکر گشت که در گشت  
 میرزا محسنی همیشه زاده عیال و آینه نویسن است صدق الولد  
 لکالی شیشه با لال و برادر زاده مرحوم میرزا قی که در زمان شاه عباس  
 وزیر مازندران شده در زمان نواب جلوس شرف معزول شده  
 فوت شد میرزا محسنی ضنون کالات آهسته در تحصیل علوم معی بوده در  
 باب ادراک غائی دارد وزارت محال است با و مرجع است  
 شش است  
 زبیر که در حجره ماه باره  
 طبع بدن دل از است کاهوار  
 چهار فصل که او پیش از این  
 بهت در نظر از نفس چاره  
 مرا چه کار بودی میان دل است  
 غلط نموده اگر که پیشکاره  
 حکیم بنی نه پیش از شش  
 اگر دشمن شست بگردش آورده  
 از هجوم که بر او دشمن است  
 پس از آن که بر او دشمن است  
 تا کی چاره بشم من و جانی  
 بستم هر یک که بستم خراب

لعل که گفت از در خانه به شش  
 با وقت که رفتی خرابی  
 ز کاسه سپهر نفوذ می شود  
 که است بار خوار جهان سر  
 پوشایی که مردم چنین گریه  
 بار شاه چو خست من گدا  
 کیم بستم که گشت سر زان  
 هر در از بند غیر از نفس در  
 نیست آن سر و بی گشت  
 خدا که گویا یک پی کاپی  
 محمد باقر یک خف مرحوم محمد قاسم یک وزیر هم که در  
 نظم و نسق پاکیزه وضعی بود خلف مشارالیه در باب قدم قدیم  
 والد خود داشته در وزارت هم بنای صیغه ضبط و نسق داشت  
 بعد از آنکه وزارت تمام فارسی را بجا میزد میرزا صدق استوفی لک  
 رجوع شده بود وزارت نیز در سراز که دید بعد از عزل میرزا صادق  
 از وزارت نیز در استعفا نموده باز وزیر حبرم شد پس از آن  
 روایت این را به جبار و مسعود  
 بر خیزد لاله و مسعودی کن  
 از غفلت خویش داد و پادای کن  
 از یاد و خدا از قریب نفس  
 بر خیزد تو که پیش از این کن  
 روح و بجز ذات علی گیت  
 میر علی کی چنان زیت  
 کوئی به و جوشید حیت بود  
 پس از محمد و علی گیت  
 سبب

شش از پیش روی کوشید	چش مردم بخوش سپایید
کل کل رخسار تو چون کل کل شست	مهر کل رخسار تو چون مهر بپشت
<p><b>محمد رضا پیک</b> و له کلاشته همدان ایشان ایام کلاشته و پیش  سینه همدان بود و محمد رضا پیک جوان قاجاری کابل بود در نهایت ملکیت  در اوایل سال سنه یک و بیست و هشتان حاکم جنبه و محمد از فوت او باصفهان  منشی ساروقی شد بعد از قتل او و ابغلیف سلطان و او را صاحب رقم  خود ساخت و در زمان وزارت عالیجاه محمد پیک و فواید میرزا مهدی هم  صاحب رقم بود و در وقت میرزا مهدی فوت شد این دو ملت</p>	
از دوست	
پیکر آه من خیار گرفت	سوز سینه آسمان دارم
سکرم و شکست سلطان باد	پشتین در اسپهبدان دارم
<p><b>سین پیک</b> از امانی بود و در دست سپهسالار علوم نظریات و علایق میرزا  ابراهیم همدانی بوده و در آنکس عالی است از مشرب صافی و دقت  حق جادو دل بود و محمد کرده از بی تکلفی و دوش از زیر بار تحلیف کمتر  میداد و در دارالاشجار را تمام پادشاه بود و در دانشش بی شکست</p>	
تا در گذشت این چند را باقی از دست	
تا در گری نه سر و ما نرفت پیک	تا در پستان غم نه گوار سپید

دوستان ملکات خوشن عمر باد	بی چای یک ساله و نور شید
ای دین بشو خاد و خیر پیش دل	خونی خونی که خشک شد ریش دل
هر قطره اشک غم و حسرت	گویا که بکشت در نظر شید دل
پوشیده که گمان میرزا حساب	چون موج نه دیر در آب مرو
در همدان صحرای طلب آسایش	مان بر سپهر چادر آه و غم
بر خنده و کوشش که تالی شد است	بر غمزد دل که هنوز پسته است
در هر قدری چیست غافل نروی	آهی نکنی که بر طواف آید است
<p>از ولایت خردین است مرد حسین بهرانی بود در کمال درویشی از  کلات فی الجمله بهر دو بود اما طالعش سترگ است در اوایل حال ضابط  نویسنده و بعد از آن پسته فی توقعات ملکات محروم شد و هیچ صفت  و نچنان نشد که از پریشانی براید از استیغاف موزل شد با غمزدان روان  سند و پستان شد در آنجا فوت شد و سچته شورش این است</p>	
من کیستم ز جگر کار کشت	خویش بهر بر سپهر آه و غم
با غیر در بهشت برین و پیکتم	چون غفل با او پیکر از غم
هر لحظه دلم بر سپهری کرده تصرف	ویران شده چون غم بر اولاد و کور
<p>دین مذکی صدرات من بکس کرد</p>	
این مرحمت حواله السبک فرار شد	



خان جل تعین چی با سپه جان رفته لغاتی نام میری درشت تر لغت دارین	
این را با چی احبت آن کشت	
ما این خط و زلف تو ای حور شراد	
هر چند که گرم بود با زار عشق	
خط تو حرفی شکر زلف تو	
دیغم که چو اشک بر زلف شاه	
چون فی گرم می دیت از کوس	
همدم ساز و در ایت را بوس	
از دست که ارم پس از یکدوش	
تا لیدن هرزه من تا بدوش	
می کرده ز حشمت طردم سیرم	
از غصه که می بخارم می سیرم	
یک در چشمم هر که بماند	
من نیز بکوی شیشه ز می گیرم	
غیر یک کوی از لاس چاهانت در او ای حال دوات دار عالی	
میرزا طایفان عیاد الذول بود در ایامی که دوات دار بود کال پاکیزه	
وضع داشت چنانچه با امر او پیش میزد و یکی بخانه او میرفتند بعد از	
قتل مشارالیه و زرقه الویس شده در آن اوقات فوت	
شده شورش این است	
ایام شبایا بوسه و همیت	ز دین دین بود در کوشش
در خواب غرور حرف شده عیادت	پدر اکنون شدم کوی چشمت
از ساحت کعبه تا بخت که هم سیر	نه خاشی بود در آن دشت نه دیر
در باب کربن اشاره بر غریبیت	عین که میان نامی کعبه غیر

راه حسین که زمین پر سی است	
آن راه زمر قدش هر دو سر است	
از زو که در مدینه علم است	
از درم درون خانه رقت و اوست	
از خوان گرم نان نجیبی بخوری	
وز دهر فرج چرخ نیلی بخوری	
از دست خدای شب مطلوبان	
خاطر زوی خواب و سبیل بخوری	
سیر از آنکه از کفران رویستین است من اعمال اصفهان از غله	
اکا بر نه مشا را لیه جان پستدی بود چنانچه از غلوم سدا دل بهره	
داشت در زمان شاه عباس ماضی تخریر جسد و شری از تو پیر شمول	
بود در آن اوقات طبعش نهایت شرفی داشت چنانچه از این	
ترکب بند غار است	
ای تب هرزه که اهر جابجا	
دیو این مشا را لیه بطور رسیده امارت بعد از کمان میرزا شمع خورانی که در	
اصحاب بکایت از قهر هم تلمه و این پات نوشته شد سلطان	
د اورا ایران در تهر بکام صبا	این جبار است شمره شیم نرم
کار من از دست و شت فانی کار	از ضرورت چند حرفی بر زبان آورم
نخل طومر لیک از خشک سال	طوبی باغ به شتم لیک بی بار ورم
یکش میجو پستم در خردت بدین	بستم بکری تو نیم بر سیل بیام
نه ملک بر درکت دار نه هر یک	من که اچا هرزه کارم از کلامی خرم
لطف کردی منضم ادبی منظم	و سبدم در کابی پر کار و حیرانم

صیاد و صیاد  
سرو و سرو

نفع در سوزش و زخم و زهر و ککلی و دوات و زخم از بریش غلام و نوک ازین شده	بجلا شونده ککلی و دوات و زخم منبت کپس که قطره آبی کلوسازد
سکه و جوجه و در سوزش و زخم چون شتر ذریه یا ساربان و سترم	سار بان را غلام سترم را کترم رضعتی که بر زده گاه شمشیری که گاه

**فرد** رخصتم ده که نخواستی و از چهره دیگرم  
نقصه که عاقبت محنت از چشمش نین

مساجد است پیوسته فی الممالک در راه که ازین بجای گشت کل	اگر کسی پیش من صبح در مدرسه سان که هر چه شب نوی از وی می آید
مکعبه از تو فنی این منبیا که من که نشسته ام از من که عزت	

**س** سبب است که گوی ازیر بشد با او  
هر آنچه تو آید منیت شرم برسان

دگر آید عالم بر من کجاست نه در دست و نه بر او دل ساند	هر چه شامش نه ده که از پناشته که از نا امید بیاید پناشته
خاندان که ختم در سینه ام در غم تا زخم منبری که از کمال من	چون من روغن آتش از من چون آتش از من شود در من
شادم که کفک و ده و سینه من با خیال که غمی سر در کفن من	شاید که غم از کس نیست من تا قیامت عیش در کفن من
شاهی که خدا داد او محمود است عالم بطین فانی او موجود است	

**ب** بسیار است از میوه و سیب  
در سایه دوست هر چه میوه

**بیرز** دلمه شام یک از دلایت طه اند در ایل و کوس  
شا صبی شام یک بستنی خا صبر افرازد که دین تا بصیر  
مخاطب شده و چشمش از جلد نور عسل ماند در طهران که شریفین شده  
تا فوت شده میرزا الضیر و ان قاعی بود مدتی بمقدی حال خالصی بخول  
یو و بعد از آن محرو و ارالانش شده در آن وقت وزیر عاچاه احمد نو  
خان سپهر یکی قریب رخ شده بعد از مدتی فوت شد جای او را

**ب** بر پیش او دستش است

کی میست که کشید کان شناخته را زاده از پیش من بر خیزد و بکار گرام	ای که شکر کبر چید هر چه از زبانی چون زبانتان بر طرف کردی مکن
---	---

**ب** شد خرد از سر بلبلش تا شیر نرید  
کار دامن میگردش بر شش تاوت یک

**بیرز** چپین خان خلف میرزا جانی غرقی شخص که در کمال صلاح و قیام  
مدتی در دفتر خاندان میرزا جانی مشغول بود بعد از آن فوین و پیش  
کردن تو بر که ده بشد صد پس متوطن شده در استر عمر تدارک  
معات مشغول بود تا فوت شد در حسینی که فیض زاریت مشد صدست  
شرف شد بعد بمبت او رسیدم مکی بود و لب پس شرمیز آهسته خان  
خلف او هم نهایت صلاح داشت سپیک صوفیان در ادعای خلی



از شوقی که در حجر سید جهان خاوند شرف بود در این اوقات فوت شد

شعرش اینست

بیکد که کار چاقو انداخته اند ساز شود	گره قطره دریا چو رسد باز شود
پهلوی خویش هر که می کرد چون جبار	بر روی آب چشم تا شام میزد
مسکین را زدم بد و غمی آید	امیت که در نظر غمی آید
عزت شد و تو شرفی نماند	کو با تو این مسکین آید
کسی هم ز خلق دی که برون کند	از دست خود کار و دود چون کند

شکل توان بگفت و جانان سید  
خود را که ز ایر پیر و ن کند کسی

پیر **عبدالدین** از سادات نهاد و در ادبیت و مردمی چنانست  
حسب الامر و با شرف در او ایل جلوس تباری در بسک و قم نوسان  
منهک گشت در خدمت بندگان و اقامه نویسن سپاسد پخت

شعرش اینست

سبزه و سبزه با درختش گشت	چشمه بودن از در حاد امانیت
هر تن چشمه و چشمه را چو جبار	مین پنهانی با صلیک با چنانیت
یکسبزه دل کا و چمن زرد	چون که اینی که درین خانه بخانه زرد
چو از مرز کسیر مست کرده	از یک مرز کسیر مرست کرده
در حیرت و در غم و غم و غم	خسرو لاری جلوس معشوق و دوست
بخواند خردی و پیر و پیر	جبار سانسد که در جوار خرم زید

بویش شیشه سوزد وانی کردیم  
پیر سینه سینه او با دوشتر  
از شش و ده باغ مای سوزد

رخساره بش از عرق برافروخت  
از دهن من گل چسب رخ مای سوزد

پیر **ابن العابدین** اولد میرزا حسین الدین محمد ز پیر پیکاش خان حکم  
عبدالمنش عالی و مرحوم زان خان پیکر یکی که دیکر ریاست قیادت

دارد و در تربت نظم بنیدم بگفت  
بنامش میگویم و آن قم مشهور دیوان را  
اگر در همین شوق است عذبه باشد

گرفت ظاهر و حدت باطن  
در میان من و او غیر من و او نیست

ولی **سید پیکر** ولد حاجی داد و دشتی شاد که در مدالی بود عید از

سعادت زیارت کعبه و مدینه شرف بخت الهی پوسته و بر جمیع مافون  
شد خلعت شاد الیه در بهارت نشو و نما یافته جان قاطبیت اطوار سینه بیدار  
در قف انشار بعلی دارد و طبعی ستونی و لایست سستیان بود بعد از ان عید  
رفته خاطر سوخت عالج و دو انظار رخا شد در حین قله سندی  
چشم چسبی در قله بود حسب الامر خان سوانی می مره را با بعضی از  
حالات یادم شد و حجت مکان شاد و جبار سیرا حتی را تا حین رحلت می







۱۰۱ حاجی رنگیست که در کار و در دنیا که هر کس که شغلی را با بسا و کشت  
 در در ملک خود که هر روز عطا شده است  
 این چه نیست که هر شب در سر کار نشسته  
 هر چه شود برده و کور شده و در کشت

۱۰۲ عطا در جواب گفت  
 نه بوی عطران بطراوت است  
 هر چه شود برده و پریشان زیم حالت

۱۰۳ این قول مرا از او است  
 بازم از تو آنچه عشق کو جان کرد شد  
 که در شش جانی که آتش بختیارت شد  
 هر که تان در لایق تان کرده کرد  
 حیف کین ویران آفرین بر تو شد

۱۰۴ داغ غم نهاد با این هم مردن طلال  
 آفرین هند و در شش جانی غم پر شد

**مقدم** در ذکر سادات عابد رجات و نجایا سیر جاعت  
**سیر و سلال** و لذیر و امون و شریستان من اعمال اصفان ایشان  
 از سبب سادات و مشایخ کالات طبع و علم و تیر و آسپه و با قواع  
 جفات چندی بر سر است چنانچه بصورت نواب عسین آشتیانی شاه  
 عباس ماضی سراز کردید در ایام حیات پسته اوقات صرف حیات  
 اهل کال و شعرا و مدحش شرب دایم معاشد و در خوشی که در اوان

این چه نیست که هر شب در سر کار نشسته  
 هر چه شود برده و کور شده و در کشت  
 عطا در جواب گفت  
 نه بوی عطران بطراوت است  
 هر چه شود برده و پریشان زیم حالت  
 این قول مرا از او است  
 بازم از تو آنچه عشق کو جان کرد شد  
 که در شش جانی که آتش بختیارت شد  
 هر که تان در لایق تان کرده کرد  
 حیف کین ویران آفرین بر تو شد  
 داغ غم نهاد با این هم مردن طلال  
 آفرین هند و در شش جانی غم پر شد

شهاب سیر سر خفا که در کشت دیوانش از قصیده و سوزن  
 شغلی قریب به بیت هزار بیت است بلب لب و کلاش سبزه

۱۰۵ سیر غصن داشت سرش است

ز بس در غصن شصت خوش و کلا  
 بیک سیر سر از حد انبیا  
 عطا در جواب گفت  
 نه بوی عطران بطراوت است

۱۰۶ هر عارض از خوش مشاطه است  
 که در شش جانی که آتش بختیارت شد  
 هر که تان در لایق تان کرده کرد  
 حیف کین ویران آفرین بر تو شد

۱۰۷ سیر غصن داشت سرش است  
 ز بس در غصن شصت خوش و کلا  
 بیک سیر سر از حد انبیا  
 عطا در جواب گفت  
 نه بوی عطران بطراوت است

۱۰۸ سیر غصن داشت سرش است  
 ز بس در غصن شصت خوش و کلا  
 بیک سیر سر از حد انبیا  
 عطا در جواب گفت  
 نه بوی عطران بطراوت است

۱۰۹ سیر غصن داشت سرش است  
 ز بس در غصن شصت خوش و کلا  
 بیک سیر سر از حد انبیا  
 عطا در جواب گفت  
 نه بوی عطران بطراوت است







میشد که میدانی چه باطل و کاذب است  
 بشکوه حسن را که در کفایتی نیست  
 تو آن غلبه را که در چشم خنده و کفر  
 درین شکرم که چون در غلظت کینه کار  
 با این زخما را که در نظری است  
 خاکستر و جگر است که از اثری است  
 آن که دل بطبیه دله دارد و دانه  
 کوین را که یک نیکو یار دارد و دانه  
 لبر زخوره اندکی از غشیا  
 اینها که پشت می یار دارد و دانه  
 قابلیت سبب رتبه اعلا کرد  
 در حدیثی که در کفر سر او آب گشت

**میرزا ابوالحسن** بزرگوار باشد الله استوانه  
 در انصاف که یای مبارک را می در میان

میرزا ابوالحسن نواده میرزا ابوالعلی که از احفاد سادات است  
 چنانچه با عین حقارت و کلاشری توفایت با ایشان بوده میرزا ابوالعلی  
 در خدمت شاه عباس باطنی کمال اعتبار داشت رقیب و عاقبت  
 کرده بود که هر زمین پاری که در انولایت باشد و آبا و اجداد آن که جبهه  
 چنانچه شرف و تو مان جمع از بابی و بسیر و غل مغر بود و بعد از او  
 خلف از شدش میرزا محمد تقی مشهور و کاکاسته بود و بعد از فوت  
 او بنجاب میرزا ابوالحسن بهبه جهت جانشین شده درین سال با پدرش  
 بر سپه توفایت موقوفات اجدادی کشیده شده هر دو با صدق و انصاف  
 چون حق بجانب اخوی نشان بود عاقبت میرزا ابوالحسن از پیش  
 برده برادر را محروم ساخت بعد از مدت سهلی فوت شد مجدداً چون  
 ارادت بود در تحصیل علوم فی الجمله معنوی بود و در تفسیر حیات و مکن دار

در این کتاب  
 نوشته شده

**شعر شریف**

بر شیشه دل خورده ز نرنگ و سبکی  
 هر باره از آن شیشه صد کار کرده  
 کی تواند الم عشق را سپهر کند  
 من اگر بودم عشق را سپهر کند  
 کو کینستی آن مستکون عاشق  
 که بعد از بختی تو تصویر کند  
 تو یا این دینش که توانی بشناید  
 غباری که تو بر خاطر نشیند و بر خیزد  
 تو هر جا با این عشق قدم نهاده  
 بقسمت و عهد فردا و دانه عالم سپارد

**میرزا ابوالحسن** شب نخواهم شود که پیش ریش  
 شمع بر عاشقانه میوزد

فرز اگر کند غم و راز و اسبلی  
 روشن کرد و عدالت کم تر

در این کتاب  
 قلمی که بخورده پیکر نام پی

**میرزا ابوالحسن** از احفاد سادات سبزوار و جوان آدمی پاکشوی  
 در کمال مت و حر و طبعش رکن است و شریف و مخلص دارد

**شعر شریف**

از شعلگی سال و پیش از کم سار  
 بر نیشین چو طوطی پرچ و خم سار  
 طول امل درازه ترا عو کوته است  
 این رشتن با چو نیت ابر هم سار  
 بر پس سگ را خوش است و کینه  
 خود را بشم اهل جهان غار میکند

در زلف چمن بخور و مراد دل و تب  
 چون شام شکسته سفری با یک تب



یا و عیش از تیر و محبتی کند ز دیر مقام  
عکس مد نیست بر شبهای آرزو

و لم اصحب احد و من دن شمع فاست  
 كذا بخره لوقا ز سوسن در بخن دارد

مسیر از بدیع از سلسله همان سادات و برادر عالمی و کلاشر  
سابق و برادر استار الیه در اجلی از دماغ بصر سیده در یکا پس فر  
و در و شجاست چند سال قبل ازین باصفهان آمده مکرر با ایشان  
صحبت روی ادا و در دهینکه بحالت طبعی خود باز خطوط شدیم  
شهر شیراز است

صد چاره همیشه دل است که می کند  
 و دشمنان و فریب مرگ را همیشه بدم  
 ارد زلال چشم خست نظاره  
 سپرخ از زلف شکسته بکاشد  
 غنچه طالع کی از بحر چشم نام و شود  
 شیشه حایت بطلانم در آید  
 ارواحیات کینه ز روشنی کعب  
 سیمین زخار است که نمک می کند  
 یاد نوحه ای که آن کردم و سپاسم  
 مانند بنره سپهر زده خط از کف  
 آسوده است پای جسم همیشه با  
 سوم اگر شد بدیست منک قدر شود  
 کر شد پیکری نو میدی تا عاشق شود  
 تا دم حمید زخم می داری سیم

تشریحی در بابی بحساب طالع  
که در خار این پیمان محمد بن  
نوشته

تلف علامی میرزا عیاش پشمار شد بعد از  
ایمانی که حب الوطنی در آنست و بعد از آن

$$= \frac{1}{2} \pi$$

اذا اكر علوم هير ورت و در تپ نفسم طبعش كال لطف دار حجت

شخص در آن سپید شد که دیوان او قریب یکماه در این بنده بماند  
دو تنی بهتر از این نیست که از بند او

فیروز حسن کرد از بند قبا بفرستد  
 میر محمد شریف از سادات سبز در استخوان قابلیت صفای  
 و باطن را بسته چند فقره او خوش بنویسد حسن و خوش هم بر بد علی است  
 چنانچه در حسن ظاهر و او هم در الاصل همان صفای نفسی در این و این است  
 تا به حکمای حسن و او می شناسد و هم

عاقبتان چون سکت یواز نکریدند  
 خلع میرزا ابیسم نوازه حرم میرزا شمس الدین محمد حنفی  
 رفائی که در زمان شاه طهماسب صدر بود بزرگی بخت ایشان ظاهر است  
 شار ایوان قالی بوده چنانچه در پسین بیت سالیگی من علوم حرم بود و  
 از عروضا در این بیت شایسته شمر می شد  
 راه میکه از خوشین شمر شتم پادشاه شرف اقامدم و میر شتم  
 که که خضر منوچهری سیوان در می

نخستین نام بیمار خانم طالع اسکندری

درد و حبسید و او در حال علانی میر محمد سعید نفث مرحومی میر تقی  
شاریه است صاحب کالات صوری و معنوی بوده و در وقت انشا

[illegible]

نهایت بودیت داشته صلاح و تقوی و غیره بود که شریف توان  
 داد و چنانچه اکثر شهباز پادشاهان و اعیان و قاتل و غیره میکرد  
 بهند و پستان رفته از خدمت شاه جهان کمال مستباز و دست حبس المار  
 سوانج ایام آن پادشاه را بخوبی ترین عبادت و سبک کرد که کشیده یار  
 که آن تاریخ را درین اندوختن میکنند که بطریق صاف نوشته پادشاه  
 مریدی پادشاه و سبک داد و در سر که خیزه نو ده صورت میکرد چند سال  
 قبل از حال تجزیه فوت شد حضرت میرزا میرک رباعی از کشیده و اقامت  
 او پیش خاطر بود و دست نانی را نوشت  
 می ر دل در دست دارد و تاسیم هر جا جمیست آب برسد ارد  
**برادر ابوبکر** خفت عالی حضرت میر محمد که از سادات طباطبائی است  
 قاضی و تصانیف فی هر دین موصوف اکثر اوقات بجنبه خانه می داد و  
 صحبت داشته میشد و دیگر مثل بنبه در حق چنین مسیحی است که بترک  
 و کوکن ر عادت کرده پس مدتی شده بود در خدمت توطن کثیر طلسمیده  
 در آنجا فوت شد و عرض است  
 بنمایم غم ازل و خیریند اگر زکات کل بیاد کل نریند  
**میرزا صالح** از اکابر تبریز است با اشیان همواره پیشوای اولاد  
 بوده مشارالیه در کمال ادبیت و صلاحیت است چنانچه در ایام عمره اهل

این کتاب در تبریز  
 در ایام سلطنت  
 شاه عباس

و ادب پیش از فوت نشد و اکثر شیخ الاسلامی تبریز و سبک  
 کرده که احدی از دشمنان و دشمنان و طبعش در ترتیب نظم در زبان ترکی و  
 فارسی قدرت دارد این شعرا را بخت  
 با جام باده صاف شستیم در چمن  
 تیر و پستم که سازم آسمان را بزرگ  
 تار و تار شارب و روز می کنم  
 غمت چو من بستانای ندارد  
 کس نیست و افک بکن هر چه خواهم  
 فرماید کی نیست از طبع صالح  
 جهان بش اهل جهان نمی دارد  
 غرض از باده پرستی نشاء و انگیز  
 کم پیش منظور در پیش نیست  
 که کم با شاعت کم ز پیش نیست  
**برادر ضایع** برادر حضرت میرزا صالح شیخ الاسلام تبریز است  
 بطریق علمی جامع مراد می آید و این دو بیت از او  
 مسعود شد  
 عشق پیچیده دلم از غم دریا  
 به دشتی و اکرانی می کنم  
**اصب** نخل بی برگی بر آه کاروان قشاد هم  
 شش خشک را بباران نشی در پیش

این کتاب در تبریز  
 در ایام سلطنت  
 شاه عباس



**سیرت عسکریه** از اکابر ولایت تون فراسانت در کمال  
 و کشتگی بود و کمال قاپیت داشت مدتی کاخر ولایت مذکور بود  
 بعد از آن و چون ثبات خاصه را که در انولایت است اجاره نموده و در آن  
 انولایت هم علایق آن شد با خلف ارشدش میرزا قاسم که  
 نهایت استقامت داشت و تقوی می پنداشت با صفهان آمده در سال  
 دوم حکومت پس از آنکه از خاندان ایشان سعادت بد کوکان بیرون  
 آمد چشم میرزا قاسم با خفت گنده شد میرزا عسکریه القادر  
 انقیضی علایق پریشانی شده فوت شد در ترتیب نظم شرفی  
 قادر بود و محاربه بر ایران و قندهار را نظیم آورده از منشوی قندهار  
 این چند بیت مرقوم شده  
 ستایش نژاد آن سرور است که فرست و دست تو این دختر است  
 بکتابش چون نویسم صفات مرکب تو دهر دانه در دست  
**در صبح یار شاه**  
 ز بحر عیش و شادی است پر کلیم سیاه بیت همان ز در  
 بلال است شیر مرغ و دم شمشیر من در خاطر دوزخ  
 چو شد آتش غرضش فروخته پیوسته چون آتش چوشت  
 تر و خشک کردید و جای بخت بر بخت شد از دانه و ننگ  
 روانه فلک باد ویران بخت چو دای که از دای افتد ننگ  
 زمین هم روانه شد بی کارزار چو کردی که کرد دروان با سوار

عسکریه بی تو برون بخت چو موی که کرد و بسجمل ننگ  
 زمین هم روانه شد بی کارزار چو کردی که کرد دروان با سوار  
 دروان بخوبی از بی کارزار  
**در کمال** چو جناب کمال بر سر شد  
 و سیرت منور و دیوار در سیاهی بود چو چو می پیر  
 چو دانه دل سیاهی مندی سپا بخار ز مردم چو چشم سیاه  
 نیایی ز گردن بر آورده سپر چو کوهی که برش بود بر کر  
 ز باران سیر و چشم مهر و ماه شکستی چو زاندر آما چگاه  
 دروان جانب تقدی بر پس و یک چو در آب های سنگان بجاک  
 ز باین دالای در نسیم و چو آتش فرو پاشد مندی و پود  
 شتاب بر شتی میدان کین قدر حسنی آسمان و زمین  
 شدی آسمان چشم که افند ز پا زمین زو سیرد که خیزد ز جا  
 ز باره بجای نظر که درست نشانی بجای چون بقوم نسبت  
 صبا جی که این نوری قشای کمی نکت میباید شب با آب  
 ازین کج پیوسته و کلنج زده سر مندی شب فلک از کرا  
 چو در لیسان موی سندی سپا بهم پیوسته چون لیسان سپاه  
 ز نیره زمین کوی سوزن گذار ز سر سینه چون سوزن کوی  
 بدست که ز محرابان چون ز راه همرازه پیش از دوی شاه  
 نهان گشت کوی زمین را سپید بهم متصل شد چو چرخ و جمیع

از کوفی سپهر مندان زاده بود  
 بهم سپهر وند این کوشک  
 که هر کس بخت پادشاه بداد  
 بر دین و دینش در آخر سپهر  
 سپهر سوی دزد و کلاه نشاند  
 چه بر کرد و یکت روان کرد  
 ز خندق بر دزد که سرش شکست  
 بر دزد سر از قهر دریا شکست  
 و تابش زان دزدان شکست  
 چه صورت بدو بر سر کرد  
 شبانه دزد یار چهارم سپهر  
 بر دین کی شد زان شب سپهر  
 بر تابش و تیش بر چوب پا  
 هر جا شدی باره و پانجا  
 شد آنچه بها چوب شکست  
 بی نقیب و دین بر اهل حصار  
 که زبان زهر جیشش بدو کرد  
 شب روز این چنین خبر داد  
 فروختن چو کلاه شکست  
 همی وقت بنده دزدان کا زار  
 چو یار و کلاه دزدی افتد شرار  
 بر کان سپه یان گرفتند  
 چو مردم دین آب سپه یار  
 ز پیش کی بنده یی تیر کشید  
 شدی سره چشم ترکان بیکت  
 کلاه سپه شد چشم چرخ درم  
 سفید و سپه بر دوش سپه  
 بر آمد بهم خسلطه و او خون  
 جبارا بچش از راه سپه یان  
 ز ترکان چهار و زنده و تنج  
 همی بخت زان چرخ سپه یان  
 بریز سپه تیغ با بشت بر  
 نماندی بخت تیر و دزدی سپه  
 جدا شد بختن از یکت در  
 یار از چو بر طاق کرد و دزدان صوره  
 نمایان سپه و پاره و مکر سپه  
 چو کلاه از کز و تیغ و تیر

دمی چند چو مندان خوش شد  
 ز خاکستر آتش بر آفرید شد  
 چو دزد از جان شکر کاهن شد  
 سیاهی بود و دزد بکر کشید  
 یکی کردش چشم کرد آسمان  
 سعیدی میان سد سپاهی شاد  
 آن خواست از طعه شادی بجان  
 ز دزدان سبک شد بهار آسمان  
 ز دزدان سبک شد بهار آسمان  
 چو کردید شادی دولت جسد  
 کلاه ز دزدان شد بهار آسمان  
 که شادی زهر جا که گیسو کرد  
 در کرد دولت سپه یان بهار  
 شکستند ز دزدان کوه شور  
 سپه یان چو دزد کوه شور  
 چو دزدان زین و تیش بیکت  
 بریز شکم بر دزدان شکست  
 سپهر زان سپهر  
 از کلاه بر اوست مدتی در اوست کلاه شاد  
 عا پناه و سپه یان سپه یان  
 از بخت سپه یان معزول شد با صفت  
 آمد دو سال قبل از حال تیر و فوت شد مرد آدمی بار آدمی بود  
 سرش شکست  
 بیکت خود بهم کی خنده نو بیکت  
 کرد تا مردم به پیش کان قلم بیکت  
 در آن وادی که کرد خشم بیکت  
 خفت از شادی نوم زار دزد محسوس  
 شب از پاره راه شادی شوق سپه  
 گفت خاکتری فشانده بر دزدان با تو  
 پس از دزدان خشم خفت شادی بیکت  
 که کرد سپه یان بر دزدان خشم از راه سپه



زادش تو همایون پسر منم	چو در آید پسر من مایه را با بیا هم
هر دم خرمم تو مرا در دگر بود	گوئی که کس جان من شک بود
بود از تو بهیاسم بهیاسم	تا حلقه رخسیرم از آن حلقه در بود
نعام از دهن من بر دکان جمع	کی کشد چون تیر پیش من که بر تاجم کند
به افشای شاد تو مگرد ای کاش	که خونی شد بر چوب بند دوست

**میت** شد در دهری بجای پسر من نشان

**میت** چرخ پیش من از سر دخی که در کشن

**میت** میرزا حسین آبا ایشان از اکابر ملایرند در اسفهان تو من در

صاحب دیات بهیاسم بود اندوه آن قابل شمع و شمع

بسیار از کلام حکما حضور سایل با پیش من کشی که در بهوت ملام

خود از دشمن من بخت مراد ساخت در تربت انعام دست داشت

مدتی به توفی کاشان بود خدمت مذکور به اجبت پسر بزرگ خود گرفت

خود بجای برادرش میرزا حسن پستونی نرود شد بعد از آن بهیاسم

بزرگ اجبت پسر دیگر خود گرفت خود بار دو بود در شهر ۷۰۰ نفر پسر

مندر عباسی او هر چه شده بعد از مر اجبت در شیراز فوت شد

کاهی که شکر میگرد شمع من است

گویشش یک چشم منم ز غرض	که هست چو در کپس منم ز غرض
شد همیشه آبروی چند که فاند	کیطره برای دست شستن غرض
جان آگاه و دل اسید ورم داده	از ضایع منی که می آید بکارم داده

ف

مشترای پسر منم	عینک پسر منم
این پسر منم	که در ایام پسر منم
<b>میت</b>	رشته بار یک استغای رشتی
	که زن مردان کین رشته در منم

**میت** برادر میرزا حسین مذکور است چون قابل آبر پسر بود

اگر چه در سنون و یک پسر از حسین میرزا اما در تربت منم

سخن را با اهل ملامج رسانید ربا عیات پسر منم شمع در جلوس

شاه صفتی که عین اهل کل سرافراز کردید و همب شخص داشت در

**میت** زده فوت شد شمع من است

تا بجای چن خبر باشد در صاحب	و پسر شریزه منم در کاشان
چند خاف بقا الوده گرفت	بوی خاک مرده می آید ز آب شند
بسیار خاک باز یکا طفلان	که شاید بشنوم ز خاک بوی خردا
چون دل از من پیکر جگر	همچو شیریت که در منم
سر ج باشد که من از تیغ تو ساکنم	ترسم از آن که خاطر مرا نکند
که منم یک پسر منم	بیشتر باند سار نهال مرا

ذاتی تو بودی که عشق تو بود روزی میرزا حسن صاحب سلامت

و ساکنی چون ذاتی عاشق منم که که فخر تو شده و قطره در منم

**میت** او که چون منم است

**میت** و اسب منم که منم

این پسر منم از پسین با در است

در دهری پسر منم

بکلام تو فخر دهنم

و اسب منم که منم



آتش افروزه از کاروان و مانند	هر آن رخسار خورشیدم کرده اند
عشق از کجا و در پیشین از کجا	محبوب من سکت بدلی نمی د
آرزوی دل اهل بوسه دارد	تنبه از سده هر که هست دارد
میره و فاسد و غریزان بسفر	سجده پیش کاین قاهره دارد
میرزا ابراهیم او هم این رباعی گفته و مخلص فرایسته	در لب زنگ کشم رباعی خوبت
که کجای اگر عبیدی اگر ابراهیم	اما سکتا بنده هر چه توانی خوبت
میرزا حسین جواب گفته	
خوشید سپهر عظمت می خوانم	بهر تمام عالمیت میخوانم
شاهی ز درویشش مخلص بس	سن ابراهیم او هم میخوانم
میرزا امان صافی هم این رباعی را در سیرت چمن و میرزا حسین قلی محمد	کالی آشته مدتی در میان کاشان بود سهانی مخلص داشت راوان شبیه
نوت شد خوش شل انت	
شد جان آفرنده و صفت با بگو	دین خالی از نیکو گشت و ترا سید کرد
ز هر که بد شنوم در جواب میگویم	درین معاطه هستاد لب و گوشم
مکرم تا بصحبت استعلاک با بیند	نه اینستم که ز تو کی شکر می خورم
بزد که از انکس تحلیج خرد آن بکند و نه	چرا باید که شکر آن کف پیش نظر دریا

در حق سبکای نشوم و وقت است	این نوشته نزل ز ساد سوزا
میرزا محمد کبیر میرزا دولته بی که در زمان شاه عباس	نامی پستونی الهی لک بود مشا را به جامع کالات حضورا ترتیب
نظم بود در عشق زاهد عشق چو شوی در بحر شوی لای و کم گفته	مسی ز جبهه آن نظر فقیر رسید شوی یکر در بحر خیر و برین
ابراهیم بن حسین گفته است این نوشته را	
لبش بوسید وقت ای عزیز	بن عشق شراب الیسته نور
من شیرین غنچه لاله کی کرد	عرق کبک تاش را لکی کرد
لب در زنی از اغنج کون کرد	و آن مخفی را بچاره فو کرد
نه بر سر صد که بکشکد بود	کلیه دست خندین آرزو بود
بهشتیاری شیرین ز پرویز	چهار اندوه میگرد بر بیز
دل از خامی استیاری	نوشته پنجه پر سیزگی
میرزا امان صافی هم این رباعی را در سیرت چمن و میرزا حسین قلی محمد	کالی آشته مدتی در میان کاشان بود سهانی مخلص داشت راوان شبیه
نوت شد خوش شل انت	
چو کل هر چند با دمان سپیک	ز حرف برگ سندان سپیک
چشم کرد دل سیکدایه	که سودای غمت دارد دل شاه
چو اید عشق بی پروا بجزا	ز غارت کی گذارد عشق در بار
ای چشم و شوت زشت است	شکار سگ ز نایکی هست

این نوشته نزل ز ساد سوزا  
 میرزا محمد کبیر میرزا دولته بی که در زمان شاه عباس  
 نامی پستونی الهی لک بود مشا را به جامع کالات حضورا ترتیب  
 نظم بود در عشق زاهد عشق چو شوی در بحر شوی لای و کم گفته  
 مسی ز جبهه آن نظر فقیر رسید شوی یکر در بحر خیر و برین  
 ابراهیم بن حسین گفته است این نوشته را  
 لبش بوسید وقت ای عزیز  
 من شیرین غنچه لاله کی کرد  
 لب در زنی از اغنج کون کرد  
 نه بر سر صد که بکشکد بود  
 بهشتیاری شیرین ز پرویز  
 دل از خامی استیاری  
 میرزا امان صافی هم این رباعی را در سیرت چمن و میرزا حسین قلی محمد  
 کالی آشته مدتی در میان کاشان بود سهانی مخلص داشت راوان شبیه  
 نوت شد خوش شل انت  
 چو کل هر چند با دمان سپیک  
 چشم کرد دل سیکدایه  
 چو اید عشق بی پروا بجزا  
 ای چشم و شوت زشت است  
 ز حرف برگ سندان سپیک  
 که سودای غمت دارد دل شاه  
 ز غارت کی گذارد عشق در بار  
 شکار سگ ز نایکی هست





دور از تو ندیدم چه دل زار کشیده	چند کوزه تر آغوش ترا کشیده
تار و پود و شمشیر از گشت بوی گشت	آن بر کین چرخ زارک کین گشت
<b>ایستاد</b>	تا که کاهی کند از دور طواف در دست
	جا ده از دود می این راه بفرست
<b>بیر محمد</b>	بیر محمد برادرزاده آقا جعفری در بیستم اتم بطریق قسم کردار
	از فتنه خون نضای دل و کلات بر منده و در خاطر از جبهه گشتن طبعش
	آب ز کشتن صفای فضل و کمال از شمع خاطرش بر زینت باغ
	حدایت پس در اکثر علوم ربط تمام دارد و در ترتیب نظم هم آبی بر
	کار می دهد این بیات از دست
	دل زار کشیده عارض است مرا که سوختم غم غم بهار است
	استیقامت بر جوارش و اندوه کجا هر کجا جلوه کین شمع در است
<b>غیر</b>	دل زار منده و ازین گران و آهسته
	عرق کردن علاج در دچاره به آید
<b>بیر عبدالحق</b>	از سادات پنج قسم است نهایت در می بسته طاعتی
	تقریب بسیار از اسیر و شکر است
	تقریم نوفاست خطیار که دیدیم
	پرفتنه و آسودن دین ماه بوشت
	سه گویند بری باشد دین گویم
	باید از امید پرسید چه صورت
	عزیز است که شایسته برین است
	ای که بجا کس ترین هم سربازی
	دین شوی ای که برین آب سینه

از

در تبر علی غایت و چینه	در خانه حق زاده آن طرب
<b>مست</b>	بی مست زدی که خانه را زدی
	سکست نیست که در پیش کاف
<b>آقا محمد</b>	خلف مردم میر غیاث الدین محتشم ایشان
	هم از سادات پنج قسم از در اثبات نجابت خود شایع دل دارند
	که آن غلام از او کی نام حسین عسکری است طبعی قسم و پین سبک
	بجای راج از شایع را به کمال ادیت در دلی اند و اصحابان شریف
	حاکم حسن جزو دینیت در خدمت علای مولانا محمد طاهر شیخ الاسلام
	قسم تحصیل نموده چون احتسابیستم با ایشان و خدمت می دارند
	تحصیل کرده خط کشیده را در دست می نویسد جعفر در ترتیب نظم لطیف
<b>ایستاد</b>	و تابع محقق در شکر است
<b>ایستاد</b>	زینت بانی شیده از خوش کنده دل
	تا ز قصر فرموده در غربت تر است
	براه دوست می بای که در آن فخر
	بسجده چو سلاش سبک کوب
	اگر شایع را به آفتاب کنی
	بیکر با ناله سرای می آید
	از ششم است پریشان بروی بگو
	بهار پرخت آید بر زمین زده
	از زمین سپید لایه بدست
	سخت میخورد دل کوی ماه
	با سینه طبعش دل پر پروانه
	غفلت نیست بر پست از بهر کجاست
	خواب محض را باشد حاجت



بطلانی داشت با ای شاه تبار پیش	پیش
که نشسته این کان آخر دم شمشیر کرده	
بی عشق دل کشیده بودی بخت	پس در لب ناله سروی بخت
از خوشکان و نشان پدید	
سوزن افشاید ای بخت	
بر او تمام بخت و اوقات خدایت ارم و طاعت دارد	پس
با صفت آن کس بود از روی شیر بخت بن شرف آورد و از آنجوشان	
مخلوط و شدیم این ایات از دست	
پیران ز دستگاه و چون چندان	برتر بخت پیوسته عید است
مسند بی دلم خوشتر است	
هر جا که میر و بخت دل کند است	
دل بخت و بخت نمی آید از اولاد میر کی است که سید	پس
عالمی نه بوده بعضی از ایشان شیخ الاسلام هم بودند اما رضی سید	
ادبی روشیت پاره املاک و پستعلات درستم و از این پناه	
بر که چون تیغ در شمشیر کجای غیر نیست	
حق باطل هر که بید که چو سر داز	
پس محمد این و لیدر بخت بر اقی خشر طبع و بخش خالی از	پس
لطیف نیست بعد از فوت میر بخت شاد را به بر بازی مشغول ملاغفی	
این ایات از او خواند	پس

نوازیر

کسی که نمی خردن کشیده رسید	از این جوی حیرت آب شور می
من کشیده نم درین صحرای شکوه	پس
مشتری هر غزال صید و خنوت	
پس محمد ای غزاده علای میر عبد الرزاق کاشی کال صلاح آورد	پس
فی محب تجسیدی کرده در کاشان طبابت و کند و در ضمن آن کرب	
بر صاحبین میانه و شمشیر است	
در جنب بخت چنانکه چشمت	کشت خاک کجای بخت
تجی ارم که بر از خون کجای بخت	کشت بخت و بخت کجای بخت
بر و هر عارضت آید دل زکنت	بخت بخت بر خاک خون کج
آتش زنجیر بختی ایغ	روشن شود بخت سینه چرخ
صاحبان غیر کی پسند روی بخت	هر که از کوه صند کرده کینه باقی
ز به که بر نیاید چنگ زک بخت	پس
نکرده کشت و زدن از گردن باغی	
پس محمد ای از سادات عبد الوفا کاشان بنایست	پس
دار و صاحب املاک و پستعلات بسیار است وضع آید از او در بخت	
او از یاران علی خانی خیر شمشیر است	
بر او داد بخت شمشیر است	پرواز دل کشت و صفایان ما
از تیر آه مال املاک کشته چاک	عدا چه خاند زشت کج
ملک حسن تو مشور افشاید	دو خط تو سر شمشیر شکاف سجد

<p><b>سینه</b> عیسی است نشوید از این عالم پاس تر کرد و بسوی آب سعید</p>	
<p>سینه ابوالقاسی خلف جناب شاه ابوالولی له شاه ابوالفتح از تو ایشان از جنای بر تو مد که عوار که گشته نو لایت بود و مشورت که شاه ابوالفتح بر سال هزاره مان حاصل ملک خود داشته میرزا ابو القاسی چون تاملت چنانکه خالی از شوری نیست در خط نسخ تفسیر سپیدی با خط کویک از یک سائیده چند سال قبل ازین بهندرش نواب قرب خان کال مرید بود داشته بعد از فوت او بعلت بجزای و غای طبع در بند جمع پاسبان بوده باصفهان که چون همیشه ایشان در جلاله میرزا محمد تقی خلف قرب خان شاه را که خلف نزل او بود سعی بسیار فری نشده در سپید قرب خان چهره گرفته ساکن شد احوال در آن مکان جمعیل مشغولست که هر که به پیش یاری میکند</p>	
<p>چون سیکو پیشترش نیست</p>	
<p>دم بجای پر کویان زبانه انداخته کجا پستان بخت از مرغ غم نریده نخن چون آب که هر دو جان بر شوق بجای نه داده بر بال اثر بند</p>	
<p>بصورتی که جانشانم از زنجیری بایدی که روزی نخل امیدم نریند</p>	
<p><b>سینه</b> میر محمد حسن خلفم حرم میر عبدللی از سادات رضوی است قاضی بر حسب بود اما از حق سینه گفت مناسبت آرام و دروغی</p>	

<p>نمزشن بطریق کتب در ایشان هیچکس نوز و چه مردم اهل خالی بود با آمن از صحبت ایشان محظوظ شدیم درین سال فرت شد شمس</p>	
<p>این است</p>	
<p>کار من حمید بدین نیست سخت کار خویش حرام</p>	
<p><b>تفسیر</b> رسیده خاطر من از پر جوت در عالم بغیر که آن عالم دگر دارد</p>	
<p>در پست قبل طاقی ماضی کن خود را نه خدای خیر از ارض کن عالم بهر بهت یا بحث کلاه قاضی که گاه خویش را قاضی کن دینا مطلب که بر سبک داری اینت عزت مطلب که اصل غری نیست</p>	
<p><b>تفسیر</b> اگر نفسی از منی که سپید داری نیست اگر نه داری نیست</p>	
<p><b>سینه</b> میرزا ابوالفتح شیخ الاسلام بر حسب و از احاطه سادات است نمزشن از تکلفات کشیده و بنظر حقیقت چنین زاور فقر و خاک برین بوی در لباس پسر فقر حله و غم همیشه دارد و ایشان پسر و پدر و کفر و کفر و کفر و کفر در صحبت مشغول بود و مشرب و پسینی است و خدمت ایشان باصفهان رسیدیم خاکم که در وقت فوت شد شیخ الاسلامی بود ایشان در وقت فوت شد</p>	
<p>خالی بود این پست خالی خاک</p>	
<p><b>تفسیر</b> چرا احسانا که من با خویشی کردم که هست خویش را در خویشی کردم</p>	





زن این توبین چون کل خنده است  
 استیاقی در جنب زده دارد  
 هر چه را دست تمامی پشت شتر  
 چاره بود و از دین نام بر بسته را  
 عجب که روز قیامت از کوهستان  
 کسی که نام دارد با جواب رساند  
 مشرقی واری که از پیشین خود  
 هر چه پیش از پیشین او است نادر

**تفسیر**  
 اینست که زن که در دم کمال  
 باشد و زن چو شکر کند و بر است

**تفسیر**  
 اینست که زن که از خانه بیرون  
 باشد و زن چو شکر کند و بر است

**تفسیر**  
 اینست که زن که از خانه بیرون  
 باشد و زن چو شکر کند و بر است

**تفسیر**  
 اینست که زن که از خانه بیرون  
 باشد و زن چو شکر کند و بر است

بدین ایشان میرود و کردار ایشان  
 باغ و عمارتی که گشته در سحر خوان  
 و باغ و عمارتی که گشته در سحر خوان  
 و باغ و عمارتی که گشته در سحر خوان  
 و باغ و عمارتی که گشته در سحر خوان  
 و باغ و عمارتی که گشته در سحر خوان  
 و باغ و عمارتی که گشته در سحر خوان  
 و باغ و عمارتی که گشته در سحر خوان

**تفسیر**  
 اینست که زن که از خانه بیرون  
 باشد و زن چو شکر کند و بر است

**تفسیر**  
 اینست که زن که از خانه بیرون  
 باشد و زن چو شکر کند و بر است

**تفسیر**  
 اینست که زن که از خانه بیرون  
 باشد و زن چو شکر کند و بر است

**تفسیر**  
 اینست که زن که از خانه بیرون  
 باشد و زن چو شکر کند و بر است



چو خضر زین جاوید کسب عمل	که کوکب در قدح آب نه نکافت
چو ز سر و دهان کجاست	که زینش خاتره کجاست
مرکان و عالمی چون غلامان	کیانده روش کار کجاست
<b>بهره نیک</b> از اعزده پسر و از ویشتره زاده علاجی بولایه محبت از است	
جو است در کمال که این خوش خونی و در نهایت مردی دلجو بی شکام	
صحت هر مریض از لطایف طبع لازم نباشد که کین و دقایق پستان	
که کشتی کوی نزهت شیرین در فن تجارت چنین معاشرت در کمال شهر	
چنانچه در اسفار تجار بسیار حاصل نموده و حاصل معاشرت بهر کس مشر	
نوار دکاهی از راه چهار و نوزده پیچیده میان می بیند و از غایت ایشان	
فیض و خیر پسیم به یک قبل ازین بزرگوار و بخت و کرامت شریف شده	
بود باز با شاق بیدگان تو اسیر از توام الدین محبت و در سابق یک	
منطقه رفقا شایان به بند و تائید که بسیار دیده ایشان شریف	
کاهی مخلص و بانی یکدیگر اینها از جمله است	
دل سپردن و کرمی با محبت	مانده آب ازین حالیت
در دین و کرامت طوفان سرکش	
در چشم جای نای دریا حایت	
از آن جنبه و دنیا که در دنیا	
صد که در خطرم نشاءه مشکلی	
در انبای پیچیده با هم زبان کشت	

در دین و کرمی با محبت  
مانده آب ازین حالیت  
در دین و کرامت طوفان سرکش  
در چشم جای نای دریا حایت  
از آن جنبه و دنیا که در دنیا  
صد که در خطرم نشاءه مشکلی  
در انبای پیچیده با هم زبان کشت

با کسی که دم آشنایانم	که چو مرغان زخم جگر اندامم
پرستی قی نوده شایسته	باعتبار آشنایانم
خضر کاهی دهانیا بر دم یکسند	بافت کسب اتی و ابراهیم
از دم خشنان شده سچ عدم	
و دم غنیت آن که نیت نوبت عدم	
<b>آقا سینه</b> از حشرین لاسحات کمال در دمنده و پیکر	
دارد و محض قبول البهر تا چک ترک و دور از ایک رسانیده چنگ	
تولاد و خفاطی نرنگا بنده مدیت که از ولایت خود سپردن	
آمد و از اینجا که عداوت آسمان با اهل کمال قدسیت طالعش می کشد	
و علت دفاقت ایل اردو کنتای جری ایشان بسیار کشیده گام	
منش و خیر می کشد شرف نیت	
زین پس عدم دارم چو شمع از جا کجاست	درم کوی با خورشید و در تیغ بار دنیا
و غم غم غم ازین قه و دلار است	خجل و خجسته و تاسرو از سر فرار دنیا
ز راه خاک و کسب خاک نشسته	و چو خورشید جهان نوزد بر خاک نشسته
ز چشم ترش آن دل طلب که چشمتی دای	
که کشش می کسب از در و غنا که نشسته	
<b>بهره محبتی</b> مانده دانی از آنکه بران ولایت خالی از حایتی نیست محبت	
آیا در محبت یا دانه ملازم است شخصی که بخشش جباری بکشت	
که این پست از دست	

که این پست از دست

از دامن شکست چون پرواز مرغی از کف کرم  
چرخ بر کرد و روشن شد و خورشید کرم

**سیرت** از سادات متولیان نامزاده و حبیب العظمی  
زین العابدین واقع در صحنه است بایر پیچیده ستونی و قو قو قات  
حاکم کرد و خوش است جوان قالی بود در کمال آرایشگی و پستی  
پستی تری تر بود و در راه خوب سبکست مرقی قبل ازین فوت شد و کینه  
سقطت در صحنه از صحنه ای در خانه کجایم خضای ثلث را نوشته اند و  
بعد از این نام لایزال و زمین علی بای حکو پیوسته را بر روی ساسی خضف

کشته اند زمین را باغی از بنا بکشد

در کعبه نوشته اند با خط حسلی **له** پهلوی علی نام که پس از دخی

الالبهر بر کشیدت مشا

خطی اظفر نامی مکتوب پیوسته

و اعطای مخرافات خود و فرموده مشو **له** خورشید طلعت اله هر زده مشو

بر کشته منبر اند و شکستن

سوان طبعیت شده اند و

**سیرت** از سادات عدالت طبعش خالی از لطفی است در  
در پس تحقیق لایزالین حمدانی و بر پسند حقایق و معارف ناپ  
پسید علی حمدانی یا یاران را و بواسطه دلچسبی شناسانت خصوصاً  
عالیچاه و مقرب صفاتی میر خور با شکی کمال مهربانی با و میکند چنانچه

هرگاه با صفهان می آید منبر لایزالین کان شاد الی می باشد اشکاش

است که در کعبه و غیره نوشته اند

نظر رحمت مردان پارسا سلیم ز کرد و دهن توینق توینا طلبیم  
بساط جو و شود شکست بر کرم اگر بعد از خشتن آید و عطا سلیم  
کرده با آه و دشتن خردن خاک بر سر کعبه از قوت کرم  
کریه خشتی است بدم سپرد از خشتن مت در اوجت اشک گلشن  
آبی از جوی مروت محکم پس انداد خضر این خشتی نیری ز دیار انداد

تختی بر کرمی سامان کنی

قرب برقت چه بر سیکرد

**سیرت** از سادات عدالت فی الجمله از کالات بهره مند  
و در کعبه پسینی پسندت مرقی از خدمت بخت قلیخان و از قرائن  
بود بعد از فوت خان پسین شده که در حدان ترمود طبعش خالی از لطفی

غیت ایان خلص دار و شورش است

مرغ دل از جود غمت سر بگذاشت در سینه همی غنچه کلان بر بگذاشت  
با صد فذل مجادل با خوشی شینت بر کس کشد باینه خنجر بگذاشت  
آبیدانه اشپ مردکی کلازش پایا نیز از تپسیم بجا شمع سادای  
آبید سجویی چو خورشید خلائق آرا بیا ساز از هراهی دم نجاک انداخت

نجاوشی شود مقصود حاصل

زبان چون غنچه کرد و می شود دل



از سادات حدیث خوش طبع است این بیت از موسی شد  
 در جهان دل کرم در پیش را  
 بدیاری تشنه من خوشی را

**بیت** کجای شمع از بجای بهیاست در کمال ادمیت و شرم  
 ملکیت در لب پس نشد منزل حضرت صاحب اشار الیه را دیدیم  
 فیض از ایشان شعر طلب داشت این دو بیت را خواند بهیلاب غرق  
 غم خورده بود و نیست  
 بنعمتی اوان شمان بگرد نظر کردم اگر چه چشم خسته بود زکاف غم  
 پایا پس هم بر دم غم غمیده بودی ام  
 دستها که از نام تو بر کام و زبانم

**اقای** از نجای نهاد است بر او آقا حضور زیر کاشان چون  
 قابل کاوی ده در نظم و شعر قادر با حیات محوی اجمع کرده در دیار  
 چری بنشته نظر غیر رسید تا که کمال قدرت از کاشان ظاهر شد  
 رفقه ملازمت خانان است بیا کرده در نجابت شایسته

و شعرش است  
 چشم معقوب غایت اگر سبک  
 سر که ایناست حسن و عشق با یکدیگر  
 بر لعل خورشید کو تا پس ایام کند  
 کرم درستی صدره سحران میروند

پس از خفاک مشک گیریم و بیا  
 در هم شوگر گشت پر و انشعاب  
 شک فرمودم همراه پیش  
 او کلی انشعاب من تا ای کاشانم

**بیت** خفت بر دم شریفان تیری که از بجای بهیاست  
 اصحابان بود چو نیست در کمال است صوری و محسوسی مدتی و دقایق  
 بود بعد از آن مدتی تجریر شرافت خسته از عماره مشغول و دوست از  
 در بسته محال اشتیاق و یکلی عالیج غنچه طالعین کم شو شرف غنچه  
 و شعرش کمال لطف دارد و شعرش  
 محزون که خوشتر از بجان ششام  
 و لرزیدن چو غنچه است را بهر  
 سن ز رشک میوزم هر که خوشی از  
 که پیش از آنکه که گشت به پیش  
 و در ای جان کناره و سر سیه و کوفت  
 شیرین بود لبه چنان که نفاذ  
 چون بگلست چمن سر و منایه بران  
 اثری در دل او کرده جانم که اگر  
 دل طبع در پیش او زمین آید بران

**بیت** چنانکه کس از دم الفت با هم  
 در روی شش از ده محبت با هم

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم  
این دست تیری درین سری گزینم

میرزا احمد مرادیت در کجای شکی آرام هرگز قدم از طریقی آید  
و مردی سرور کند نشسته مدتی قبل ازین در خدمت او تا خان بوده  
از جانب او و زیر هزار جریب بود بعد از آن را از او سینه نموده در  
وکن با هر جمیع شیخ محمد خاتون مربوط شده مشا را لیه او را واهی جو  
ساخته با بران آمد و در شمشیر از ولایت جیل عامل آمد و دعوی با و  
کرد و جیب او را می کشید شوق توطن بخت اشرف بر سپهر  
و شاه با اهل و عیال قضیت آهسته یافته مدتی در آن مکان شریف برآید  
و عبادت مشغول بود تا درین سال بعضی از اعراب که آثار خیر و صلاح  
از او اظهار ایشان ظاهر است آمد و بنا زد که و دعوی نموده و پیلاج با ایشا  
ایشان با صحنان آمد و بر سر دلی بود و در آن یک نشان غلامی و غرض

مرد او میت تهی بسیار بود و خوشتر است

نه هر حرفی که بگوشت از آنکس نشنیده  
نظر بر پای خوشتر نمیست و آنکس  
هر که از آن فایده نبرد و جان بکشد  
تا فتنه فتنه جان زیر کین میداشتم  
و ارم از دست تیری بخت زدی و  
آبرو بر جا و پیش دیگر کو بایش

پیکرم که در دم پای خود می نام  
این دست تیری درین سری گزینم

میرزا امین فراده خواجیه میرزا پیک تبریزی که میشد بدین طریقی  
میرزا امین میرزا پستان در شمال از سبکا است و از سبکا می کشید  
خالت جوان قابل صلی است طبعش عالی از لطفی نیت سالت بخش  
و ارم از اجوی او می کشید که دوستی در صحنان بود و حضرت میایا  
بخش و عفت کرده و خوشتر است

نزدیک هم از آن شلایان که  
تا بوم دل بخشش می کشید که در اینم

خود می کشید بر او میرزا امین مذکور که بهت در کمال کشیدگی بود  
در سبکا می کشید و بعد از آن در صحنان بسیار می کشید و بعد از آن  
بهر سینه با صحنان آمد و در منزل حاجی سیحان خرابی که غامی می کشید  
پس می کشید و بعد از آن در منزل حاجی سیحان خرابی که غامی می کشید  
نموده بعد از مدتی در صحنان می کشید و بعد از آن  
بیشتر در دریا می کشید و بعد از آن از غلط آذوقه آب از ارچه کشیده  
که بیشتر در صحنان بود و بعد از آن از غلطه با نجات یافته و حسن بدر  
عباسی شد که اگر سبکا می کشید که متلع فتن بود و از آن فتن بود  
خارج شده بود که حضرت شاه تید و مشور شواست که کشید غرض  
نشان و خسارت که لازم احوال در صحنان است و واقع شده بخش

در کجای شکی آرام هرگز قدم از طریقی آید  
مردی سرور کند نشسته مدتی قبل ازین در خدمت او تا خان بوده  
از جانب او و زیر هزار جریب بود بعد از آن را از او سینه نموده در  
وکن با هر جمیع شیخ محمد خاتون مربوط شده مشا را لیه او را واهی جو  
ساخته با بران آمد و در شمشیر از ولایت جیل عامل آمد و دعوی با و  
کرد و جیب او را می کشید شوق توطن بخت اشرف بر سپهر  
و شاه با اهل و عیال قضیت آهسته یافته مدتی در آن مکان شریف برآید  
و عبادت مشغول بود تا درین سال بعضی از اعراب که آثار خیر و صلاح  
از او اظهار ایشان ظاهر است آمد و بنا زد که و دعوی نموده و پیلاج با ایشا  
ایشان با صحنان آمد و بر سر دلی بود و در آن یک نشان غلامی و غرض



است این را باغی در بستان گشت	
یار بران در شراین عالم	در شش فاعدا و ملا عالم
نوعی بود سر خاطر خم چسبید	
اگر خورد در دو سرین شستام	
هر که شکست این دل از طرفی	نشید و در چهل بار از طرفی
العقد اگر کم کنش دارد	
یا از طرفی او که از طرفی	
<b>سیرت اعراب</b> از ولایت تبریز است و در عباس آباد اصفهان ساکن	
و در کمال علمیت و پر میرکاری بود همیشه طلعه حضرت میرزا سید در جلال	
او بود و تجارت مشغولی است طبعش خالی از لطفی بود ناصح خلقت	
مدتی قبل ازین فوت شده و پس از او مانع بمقتضای الولد میرزا بود	
کمال علمیت میرزا از شعر مشایخ است	
زهی درخت چو رسید و در بستان	ای سیران ترار گسای جان زخیر گردنا
ترا از قطره قطره اشک غم منما شود حال	
چنان گردان و از جمع سازد و در غم منما	
از عشق سید که هرگز نپایم	بی آتش عشق سوخته پاهایم
در دل عشق که بود در پی عقل	در خانه چسبید به که به حساب بیام
با غلت اگر عمل بر ابر کرد	کام دو جهان ترا سیر کرد
مغرور باین شو که خواندی و در	ز از در حذر کن که در قی بر کرد

از سیرت اعراب

**سیرت اعراب** ولد حاج میرزا خان کمال پست از تبار زره عباس آباد است  
والدش در کمال اعتبار و کمیت در سنگت تجار بود و مشرب و شایسته  
و وضع او میانه داشت چنانچه هر شب جمعی از درویشان اهل حال و باران  
صاحب کمال در منزل او بودند خلعت می پوشید و آن قاضی فی الجمله  
بخصیصی نموده عید از فوت پدرش بعلت کثرت اشغال که تحصیل  
نموده اهل دانش و نشین و هرگاه شکر گفتن است بعلت پستی طالع که  
از اجماع طراح یاران خاصه من عدم عقل معاش گویند اموال او  
که مبلغ کل بود از پستش بدو در کمال بدویشی و پریشانی شد  
در کمال صامدی سلوک میگی طبعش خالی نیست چنانچه از  
بعضی آیات جواب محمد الهامین و سابق نامه که مرثیه هم  
می شود ظاهر است

ما خرم تهرمان افلاک	محمد پس قار خاز خاک
پس در سر کار دل نهاد	گویند بدو عشق داده
در شش در شش نشسته	از نسبت و کشاد پرسته
در چنانچ پس پیوسته	در دامن اوقات مصطر
مغلوب شد برالید	از هر دو جهان کزین تجرد
از کثرت غم گشته نماند	از نقش جان نذیر جوید
مانع بزار وین حسیه	در حد جسم مهره جان
از عشق حقیقی و محب فی	قانع گشته بجهت باردی

سیرت اعراب  
ولد حاج میرزا خان  
کمال پست از تبار  
زره عباس آباد است  
والدش در کمال  
اعتبار و کمیت  
در سنگت تجار  
بود و مشرب و  
شایسته و وضع  
او میانه داشت  
چنانچه هر شب  
جمعی از درویشان  
اهل حال و باران  
صاحب کمال در  
منزل او بودند  
خلعت می پوشید  
و آن قاضی فی  
الجمله بخصیصی  
نموده عید از  
فوت پدرش بعلت  
کثرت اشغال که  
تحصیل نموده  
اهل دانش و  
نشین و هرگاه  
شکر گفتن است  
بعلت پستی طالع  
که از اجماع  
طراح یاران  
خاصه من عدم  
عقل معاش  
گویند اموال او  
که مبلغ کل  
بود از پستش  
بدو در کمال  
بدویشی و  
پریشانی شد  
در کمال  
صامدی سلوک  
میگی طبعش  
خالی نیست  
چنانچه از  
بعضی آیات  
جواب محمد  
الهامین و  
سابق نامه  
که مرثیه هم  
می شود  
ظاهر است

ای جام جهان نای پیش	همیشه سواد افروزش
ای صورت جام جوی سیم	آینه روانی عالم
بیشک صبح و صبح	بسنائی دین و حاکم
زنت درین بند ایوان	خوش خالی چرخ گردان
خسکه کن تا کر سبت	زینت زر و نطفه کمر سبت
دست کشیده از مختل	دامن خابان رخ گل
بر لاله کلاه شمع دارد	از بندگی تو داغ دارد

ابدال صفت بخود چنین  
چون مستمان می کشید

شماره عشق باشد عصاره اشک	غایت مطلب خوشی و عاقل
نومال کشتن عشق تا خاک رسیم	از تو آرد گردن فراری ما افسرد
بیا و ببرد و خصل او کون نخلدیم	مطلب ما سیم است پیش پا نشین
دست کون و مکان در غایت	کو کس طالع ما و طبع دیگر داشت
خوشش دیم این بگفت خزان	کجاست که با زبان او شکر کرد
اچنین تو جسته عیان از زمین	بر سوختن شمع تو جرم کونین

اچنانکه شمع باشد در تبسم  
کز خلق تن کند دیار چونین

سیرت از علم و لد حاجی بر اعلی از امانی صفتان و از معجزین بجا است  
حقا که شادایر همیشه کای عالمیت و سبزه سبزه ابدیت و اوست

ای کافر

از خنایان است حسن صفات و سبقت ترک دنیا و وطن شمشیر  
اام رضا علیه السلام با فیه در شکر کجاست احادیث و ذکر ابدی  
و عبادت میکند و در غرض که دوست دارد این است در سنون کالک  
رو بطایفه خط سبک است طریق میرزا حسین انوشیروانی و نایب  
و سر طیف لطیف از شعر اینست

راوی این حدیث غیر نیست	که بودترین صفات کمال
که بهشت از علی شمران	که بود مخلص جلال و جلال
کابردی تو حج و عبادت	سیکند از دیوت غرض کمال
قدیم که مکرر کردی را	بشناس و در این وقت مثال
که برای چه چهره پیش چرخ	بر چه مطلب و کد ام خیال

آب کردانی از خودی جلیت  
بر در ناگسی گنی یا مال

چو جان در درو در او رشاد دردی	دل سوزن آتش تو که در سر دمی
بهری که ز کس نیست بدی که در دل	چو ز نور صفتی ز نذران دردی

نار خدا جل عرفان ز نعلین صبح و آرم  
چو در کشتن عفت تویش با نذر دمی بر

**رفیق** مشهور با ولایا باشی در عالم معرفت چه کاره سپید کار  
و در طریقت شایسته و بر کاره سبب دست مشرب تارک و نمیک  
اختلاش سپان و در برم مگر کنی قبول که فرو پیدان با نوب

این سبب از علم این تا ناکش  
و از نیر کاشم



مردم میز حبس الله صدر دیوط و بعد از فوت ایشان با مردم محبت  
مقتلشان و لذت قرائان بایرون رفعت حاکمین فوت بشار الیه و  
نفس او همیشه در پیشین ده عجب مراعات آشنائی و سال  
در امکان شریف مانع شد و در قنات قرآن بر پسر تبر او سکر  
وین سال از شهادت عین صغیران الطبعش عالی از الطیفیت

[illegible]

نورانی

کشته که من کشته گفتم که در دم  
آزاد که بجز عشق حسین نیست  
کشته بودی که من تو سپید بودم  
غیر از ده بی تکلفی ندیدم  
سپید بودم طریقه اهل جان  
در قادی طریقهی عشق نیست

آقای میرزا محمد علی خان میرزا محمد علی خان میرزا محمد علی خان  
مشهور به میرزا محمد علی خان میرزا محمد علی خان میرزا محمد علی خان  
فوت شده در شهر شیراز

که در چنین نغمه که در اندام  
چون نور مخطویدین بحر منقش ادم

دولت میرزا آسینا کاشی پاره تحصیل نمود و طبع ایشان  
در روز دهم در شهر اصفهان در حال سیاه روز یک شب قهقهه نسبت این پادشاه

منتهی چاه نه خندان بقایم  
غیر از که خست بر آن سکر

حکیم صدیقی شریفی اردو جلیجی رست و تردد می کند این بیت است

از خنجر خود کشید زنده عیان  
فغان که بچند نام سیر بر روی کار کشا و

مسئله و است و له حاجی بن العابدین نسبی المادی خواج محمد نام که  
 است شخص یک در حاکم پستی است و در چند سال قبل ازین باصفهان  
 آمدن وضعی از ملا خورشید که در حواله کمرش کتبند و از جمعی که بخارا

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

و در ده روز خبر رسید که آنست که مقتول نموده که حیرت است  
پیشتر که گزافه و بیاسی شده از جفاکاران او و وطن نموده  
رواده پس که حاصل از محال او را از منزلت فوت شده است

شعر این است

حکایتی که در این کتاب است که در این کتاب است

ما و پروردگار و اهل بیت خود را

چشم بد دور که یک پسته در میان

اینست از کذا این اصحاب است در کمال مرادی بجهت

جان بسیار رسیده و دلش گرم و پسر و عجب جز پدید آمدن خصوصاً

منه که احدی را که در دشت و کوه و دریا و در هر جای که باشد

نخ اترخت است که شده بقت و تو خوشتر او را می طلب از آنچه

مردود شمع افشاعت ساخته و لوح دل را از قوم زمانه و ظلم بر دهنده کاه

شهری آید معرشت است

که عقل و دانش را نم بود ازین دم | که نام خلد بر آورد و دود ازین مردم

بجز این که گفت رفیقا خن دیر  
که ام عهده چو شکل کشود ازین مردم

مزارتو بقدری هتیار است بقدر کاپشما فرو دازین فرم

عظم چون جامه داشت در گرداب سیر کرد

دل از خود بیفکین و دستم را ام حاصل



پیران و معصوم  
پدرش حاجی موسی نام داشت جد پدرش پاکیزگی وضع مشهور بود  
مشا الله جوان آدمی شیرجیت کاه بنام سندی میزد و درین پالان  
افغانان بهایم سیرت نشان بسیاری باور پیدا کاهی فکر

اطیفه برداری و تسبیح اشعار سنان بن و معاصرین طبعی

عالمی است چند نوبت بیدار شده و با اهل محل صحبت داشته اند آن تنگ  
دار در هر گزاشا بازی مثل او در هوا می جستید و ابله بر او زانو زد و دو سچکا  
پس با می بخور و با بن و حدت و دو در آن نموده گاهی آب شترانی را  
رو مید چکر دم حاج جعفر خان را بر شتران می داد و درین حال

الرحمن الرحيم

پوشش و آبرو شاهنشاهی از انالی کاشان چند و پستگاه شهربانی داشته  
از ان همراجه بنهم میرسد حرف موز و نان و دیان اهل میکرو و حساب  
المعتور و در غیرات و میرات معنی نیزه و چاقی آب آباری در ملکیت  
مشهد کاشان ساخته که حوض کوثر از رنگش ان در عرق خجسته  
و اگر مردم کاشان از ان بر که بار که رفیق میرسد به شعرش است

[illegible]



بهره بخش گشت ششای کسی  
 هزار بار پیرد پسی برای کسی  
 درون سینه دلم در غلاف اداست  
 کمر راه تو ای پسر نک پای کسی  
 استب که یار از برین سرگین گشت  
 چندان که بستم که کن از میان گشت  
 آن چیست که میفرمیش در غم کرد  
 آن چیست که در کاه مردم کرد  
 ز ناله سرشته خود افتاده  
 تسبیح سر کلاه را کم کرد  
 در بحر ننگ سیتوانی بستن  
 در کوه پلنگ سیتوانی بستن

تو طاقت دیدن کویان داری  
 ای سینه بنگ سیتوانی بستن

**بابی محمد علی** از اصفهان بود پس بدین عالم معنی است این  
 و اطو دشمن هر باب نشین مذاق صورت غری و شش و تسبیح سبای  
 از اشعار مولوی است چنانچه غزلیات مولوی آخرت پیش نهاد هزار  
 بیت جمع کرده بود در بغیرتی بود پس که مایه جذنی داشت و  
 سلوک سبک و کردم از تجارعه اور احباب سبک دزد و قس سبکی  
 از میر محمد حسین تاجر حسنه ان مصداق بر که تمهید داشت بعد از رحلت  
 همان و جوار او است بهمه بعد پس بهت مجبی از یاران سبزو دارد  
 نیشاب و در پستان بوض اده خود در شمشه فوت شد بعد از فوت  
 بشیره زاده و پسرش شش جری از آن و جوی بوصول پدید و اگر  
 وصول شد که صرف لظایف کرد و در شیره محمد حسین شش شش  
 بموضع طلب گرفت شش است

بهر خاکری آینه مایه عاکره  
 نفس سینه باید سترش تا دگر  
 دل که فسرده شد پیش پیرش  
 ای دایه پیکار منیر و  
 ترک تعلق چشده ز حرکت چشمت  
 هیچ کسی در جهان دو بار نبرد

جهان کیست بجز اهل جهان است سینه  
 هر در سترش از دایه چشم زار دنیا

عالم سوزت نامید باید گشت  
 باشد هر که شش در سباید گشت  
 چون نفس مطیع گشت این غری  
 ای چه راه مایه سباید گشت  
 خواهی که کنی ز دایه خرم حاصل  
 سبب سار دین اشک مادل  
 آخر بسجای بن که هر قطره آن  
 در بحر که گشت و دیر باطل  
 تا دین و دل پاک سازنی اشک  
 از کوی عین رانیای چو یک

بشکل جو راسه و آینه می فم  
 هرگز ز سید خوف حق آت ملک

**پیر شرف** معروف شیراز در اندک و کوه صفا و در امور دیگر جو ماریان  
 آور و سخن پسته و دیکای تاریخی سبک بدین مصرع را جیت فتح قندار  
 حضرت صاحب کفر بود و نصیده در همان بحر سلک نظم

کشیده کویان این صبر  
 از دایه دوشش آلم زنگش دار

بسیار من تواند بخاطر او هم پدید بود و سبقت ظاهر بود بعد از  
 پست و نصیده صاحب صلی که ده بجزئی تمام نموده بظهور معی شیر

تتاداری نیستند

مجلس



در خواب مرگت گوشه نشین خودم

سما علیہ  
چونکہ

حبتے کی تبلیغ، کم

هشتم سرایان دمان سید

روزهای دگر غایت انصاف

انکه به دعا کنی شسته حریف

عنوان نامه ادبی بود در ضمن مستند بود

نویسندگی است

در هیچ در آمدی دل را بر دی

سبک‌العیان مدنی خون رقی

بسم الله الرحمن الرحيم

100

[illegible]

پسر مرد در قهوه خانه می نشست و با هم می خندیدند کمال صلاح داشت آنچه  
از شما می خوانی بهم می رسد بعد از وضع اخراجات بدویشان می رسد چون  
تستیع شاهان پسر می کرد و بهمان وزن که می خورند می خورند و می نوشند  
برای پسر کمال خشان بیه  
کوفتی که می خورند ابر

**حاجی محمد علی** اصحنانی در اصلاح پاکیزه بود در کمال تقصیر و  
پر بهر کاری مدتها بدقتیر بهر جهات پسر این در برابر معرفت  
و با اکثر نو جوان و اهل کمال بود و تستیع شرفه مال بسیار کرد و در  
معامله و عیادت هم ربط داشت در آخر تجارت مشغول پیش قدم شد  
نوسن پسرش از نسیج کمال بسیار بود که در عرض بهر رسید تا آن  
پدرش به دکان راهم فاکر ده آن چاره که نشد صد پیش آمد از عرض  
هر دو پیشتر که شده عبد از آن بکم مدتی از عسر و سختی رفت شد

شورش این است

نهال قد تو ای پسر و ناز لاله دار  
صبر و است که دلما می نازد

سر زلفت که سودای بی آدم است  
شب قدر است که انصاف می نازد

**شیخ الله شمس** اصحنانی بود در اهل جانی کمال شرفی داشت چنانچه  
به کسین بصحبتش مل بود و در خانه حکام شرع و نیل شد از جانب  
مردم و کسین شد چون این کار را حاجتبی نازد و هر دو پیشتر که نشد

کمال

کمال پیش داشت و کاهی با بعضی می گفت و او این است

**بایسته**

روزی که نصیان قد چو سکر	خوش باش که لطف حق مدام کرد
دانی که چه جسته ای فردا	چون فاعل شو و غضب کم کرد
از پیش می خشی روی بپشتی	صد ناک و دشتی تو دریم

این طوطی که بهر شیشه دل در عشق  
آید بهر پیکان شکستی تو عالم

پرده ما بر رخ نکو انداخت	عالمی که بشکوه انداخت
بود پند زلف اول سنان	خطش این کینه را بر انداخت
در میان بود از آن که گذشت	بر کسین که بچیتو انداخت

علامه حسن جوش در ذکر دینی داشت و ذکر و زیارت سبب بود

در این باب گفت

ای که سنا چو دست ترا فاشی  
باشد زانه در پی بیت بکشتی

دست بکشته بر کسین که بکشت  
شد که بکشته تو بار دست

**پیر محمد** حب القهر بود و شش سبب دات عظام نریز  
میرساند مرد در ویش قهری بود حاجی میر سیکه داشت و کاهی قهر  
خانهای مد و طلب میکرد این رباعی که برابر یکدیگر داشت از دست  
و مانند این معنی تا حال غایت دارد و در باعی امنیت



ان چا و خلیفه را که سید الهی میخند	بشخصی از دختش میخند
با دام خلافت از بی کردش بهر	بکشت سیرت تبارین که عز
در پست سرش تباری نه نیست	اثبات ثبوت ذات را چه نیست

در دل هرگز از نوزده آب سحر ندان  
فیروز نیک کس نگار آید نیست

**بهره یک** دوستان و محققان که سهراب یک کرجی پیش  
دختر خلایقان خادیم در زمان شاه عباس باطنی ترک طاعت  
نموده در پس چهل سالگی خستگی از آن یافت محال طالب علم است  
و در هر سه روح سار و تقی واقع در محله باغات اصفهان ساکن است  
و بهر ادبیک جوان صالح در پوشش درگاه اصلاح و یکشتی کاهی  
شهری میگوید به پنج حلقه اخلاص میزاید و در هر شش کتاب  
میگذرد و شش آن است

کرد و نام خود بکبر و باغ  
به محلات کربا و از چهره نازکی  
بسیار کف و چرخ و نور در بر میزند  
بسیار کف و چرخ و نور در بر میزند

بسیار کف و چرخ و نور در بر میزند  
بسیار کف و چرخ و نور در بر میزند

**بسمال یک** از خانه زاد نامی بخلیفه سلطنت اگر چه در فاصه  
ترکیستی داشت اما در او و سفر مذکور بود و شش چند از او لایسته که از

**بهره یک**  
از خانه زاد نامی بخلیفه سلطنت اگر چه در فاصه  
ترکیستی داشت اما در او و سفر مذکور بود و شش چند از او لایسته که از

**بهره یک**  
از خانه زاد نامی بخلیفه سلطنت اگر چه در فاصه  
ترکیستی داشت اما در او و سفر مذکور بود و شش چند از او لایسته که از

چندین کان که سحر و شهنش شست	بکشت نوزده پای امیر اچا
ببین بچشم خجالت بقطره نام یکی سیریل	که نم بچشم سیریل میرودم بهر سیریل

**نفس** و لکه کاسم یک اصفهانی جوان ادیب و محسن از تبار  
مدنی مسند بود بعد از مرگ جت چون آشتیانی بخدمت عالیجاه محمد خان  
اعضا و الدوله کسان داشت در زمان وزارت او بپسندیده و مشهور  
ببند رجایی شده بعد از مدتی شش داشت تا در زمان شاه  
ببند ری حضرت میرزا کاظم میخاموش بپسندیده و بشهره بعد از مرگ

دست شد شش است  
مطلب نیز عالم به نام کرد است  
صفت شش از ابر بهار بود  
مید و قطره آن که میگرد

ربای و شکایت به اذن خود که گوی که بی پناه و حاتم شریافت کرد  
باب سر برشته صبح بخار و سردین و در پوشش بی مشهور یکیت که در شش  
در یک که از برادر نام دیدم  
به هر که که برادرش بهر اخم

**بسمال یک** مشهور باقا از او که بکشت بشل کاسری در کمال شغل  
بود این پیش از مرگ رسانیده که زبان چش خدای در چنین کاسر شش

از آن که پیش از شش دیدم  
دانش خود بر بکشت دیدم

موراد و چنانچه حضرت میرزا محمد علی بیگم خاتون را در دشت که هرگاه  
 عسکریان دار و میشند بطریق مذکور با چند پارچه چینی و قی و دزد یک  
 از یاران صاحب قوت حل و خلاص میگردد و کمال کرات در کرمان  
 مشهور است شورش نیست

تا دل سپردن با او نشد	تا تن فرستد نه فرسوده نشد
تا دهنه شیشه پاک نخت	از دهنه او ز کار سوده نشد

و لم یضغ و یسین یک شاعر است  
 بعد مردن خدمت میرزا

**ب** تا آنکه کرمانیت و کار کرات و شورش در قیام دارد و کلا  
 که ششک است داشته چنانچه پسندید در جیس حرف فخر کرده  
 فوت شد شورش نیست

که نگاه خدمت عمره است  
 دل در زیارت سیتان کرد

**صدا** شور بجا و خادم و حید علی قدیم صفتان بود با وجود غرابت  
 و کرامت ترک کمال کانت شوخی است که حق شکری میگردد این  
 قطره اوج آب خاقانی گشت

ای صادق کتمان که طریقی میرود  
 ایشان خنده و خور و مشک را شربت

بیرم که خوکدن خورده بشکل کاه  
 کوشان به دشمن که شیر برآید

خاتون را در دشت که هرگاه  
 عسکریان دار و میشند بطریق مذکور  
 با چند پارچه چینی و قی و دزد یک  
 از یاران صاحب قوت حل و خلاص میگردد  
 و کمال کرات در کرمان مشهور است  
 شورش نیست

**سیر محمد** شورش بود با او اخف بر پیش الدین از جانب دیگران  
 احمقین علی بن عبدالحی میرسد و اب میر در عدم عقل و عقل و غیره  
 و سایر علوم سرحد فصاحت در ترکیه و تصدیق نفس و باطن نفس  
 سعی نموده چنانچه شهور است که چهل سال شب بیدار استراحت  
 نمیکند بشته نو در چهل شب و از آن وقت نشن از جمیع علمای فصاحت و  
 صلاح چنانچه بود با شاعر شاه حب که شاه صفی زیارت قبایلی  
 رفته در آنجا فوت شد و بخت شرف مدح و شادانیش مثل  
 قبایع و جذوات و غیره عالم در روشن و در طبعش در وقت  
 نظم هم نهایت لطیف داشت چند بیت از ایشان نوشته  
 شده این است

که بود فصل و نیم و مریم از صبا	شکست از شرم من بخت و آسما
سم جرم مکررم در کعبه سجای	سر کوی انشمن و غایت از کرد و
حکم بیغوری زعت در سجای	زقت دم زانی خردم بعد و جا

دل خسته و پسین من خشم کند طبعی  
 تن خاک را پسین من صدم کند طبعی

**سیر محمد** شورش بود با او اخف بر پیش الدین از جانب دیگران  
**اول در کرمان**



ای که تمام بد و درخت کمر او است	میدان چمن از تو به بار کز آفتاب
تشنه که شادمانی از او ماکر است	چون برق عشق تو که بر شکر است
بست خون که کینه بن گزاش	دیدم خواب تا قره زنگت خاک است
همچو کس که حال آید	
بیت حاجت که خط بر روی	
شوان غشمت تو ای مدبر برید	کو دکت شوان مسدود شیر پرید
درمن شوان بست زنجیر است	در تو شوان و لم بشیر برید
چشمی ارم چو چمن شرب است	بخشتی ارم چو کیت خرد و نه خواست
چشمی ارم چو چمن شرب است	جانی دارم چو زلف لبی به دست
هجرت تو چون وصال او است	ماه از تو به از بهر از خورشید شود
حسرت ز تو شیرین تر از امید شود	
ای ای کی که ز تو تو منید شود	

**شیخ بهارالدین محمد** غلبه تجسد الزمانی شیخ حسین علی بن محمد که از  
جس است از قریب جیل علی قدس ارباب یقین و شیخ الحقیقین و است  
العقد که بر سران و بحر موج معرفت اعلان بوده در ذکر که تصفیت  
نفس شریف می خواند و نشاء با دقتش ساء از نشاء حقیقت که مرا  
بود اکثر ایام حیات بی بیات و تحسین کمال معرفت می داشت چنانچه  
کشکول صاحب توشن بن حسن شایسته است تا ایضا و نقاشی  
یکی بر خوب ضوفا مشاع الصلاح و از حسین و خلاصه در علم حساب

در سال اصطلاح و شیخ الاطلاح و مشرق الشیخین در شعر و شمشیر	
بر شیر تاضی ضلای صلیت صلیت و ایضا ارد و شعر غنید قبل از	
فوت شاه عباس تاضی در شمس مرغ در شمس تصدی که در شعر نال	
بر و از کشته ده کفایت لور این صبر و فایده	
افسر فضل او شاه و پیر و پاکست شعر	
اشعارش است بعد از در ویشی بیت بار قرب پا و شاه الودکی	
بهر سائیده در شکوه اکثر کوی	
از سوره حور و سپهر ارم	با نسیل لطف داری ارم
کتیب بر تبر شمشیر	بر شم شمشیر ریاست به پیش
دل ازین هلاکت گشت ملول	ای خوش از فن و خوش گشت گول
اگر نه غم مراد و از ایضا	سپهران جین سلامت با
چشم اندر سینه چو شمشیر	
یا ایام حشر تو یو شمشیر	
جان بوسی میخوان شمشیر	شده ای عشاق کاسان گشت کمر
در جوانی کن فدای دست جان	رو جوان بین ذلالت را چونان
پر چو کشتی که از بختی کن	
کو سفند سپهر قمرانی کن	
با دگر در عشق در منزل پستم	چندان که سیم خون که ازین گشت تم
بهایی که چرخ ای از کعبه	جهان در دی کشن نار بندت

تا منزل ای پیرای دینیت	کاش بزم حرم و کار تو لطف اعطای
خوش باش که از این چنین خواهی بود	سالی که گزشت از بهار پیش پدید
خود که قصه آن بر تو طلبند	چون عمل از شیخ و بر طلبند
از آنچه در ده جوی پست اند	خدا چنانکه شسته بجزین طلبند
آنست که جایش نه دم من زار	کدام کوی بگوشتن لای کفار

یار بیک روی جانب کج بود  
کبری که از بوی سیاه دارد عطر

**سوره احزاب** از ادب المؤمنین بنزد اوست عارف صراف  
بغیرین کاشف سرای علوم دین مفتای خواص و عام و شوی  
کاف نام کورای است از دوشین روی شسته و چپست بد و حقوی انبیا  
مرغان بنزد اوست شکست به او ایل شباب دوشین بد و شش کاهی  
جهت تحصیل اصفا که هدف کو هر ضلالت آمد در علوم نظم و  
از قلمده میر ابو القاسم خدر سکی قاضی مغرورده در علوم دین و  
احادیث آخذه طایفه رعی الصفا فی ملا پس خلی له مرحوم طایفه  
شوشتری باشد نموده حال فحول علما از مدریس مبارک ایشان فیض  
پسند و از علما اجازه فارغی یافته در وجوب عینی فارغی خلی  
غسل و از ده و سه ساله در آن باب نوشته بعضی از یاران خود ابرار برین  
ایشان نوشته اند اما منصفی در میان نیست که ترجیح طریقی بد  
این رباعی طبع عالی است

در عالم تن چه نام سپاس	پای برادر که در دوزخ است
بشوق جان رفته شاد بگویی	آزادی تن حسیب روی چو نایب

**انجمن**

الدلف المجد عوان پناه بولاج الدین خواصی ذات مستح امر کاش  
که کبست از افق کاهی لایع و دو چشمش شربت از کف است  
ساطع عرب زنی که کاش بر چشم پستان جفا و بشو خاد که هر بارش  
چهاران تحصیل را شربت شفا نام کاش بران پسران و بان و شاد  
در پسر تقایر با کوشش شغلی بر شش و بان بر مبط لازم است  
جلال عیش نشین و در جبهه تن کاش شش شربت در هم تویم یارین  
جناب ایشان در او ان شباب جهت تحصیل اصفا که شریف کرده  
در اندک نانی بوجوب غفلت عالی کوی پست از اقران بل از قول  
علای پست بود حال در اصفا که شریف اند و مدریس اولیت  
در مرصیده و صفت پناه و عباسیانی با ایشانست و زمره خطا در  
حاشیه و پس از آن قید کاه مانع شده پشیمانید و دوزخ  
با فاه شوشند و ولد مجد و انا حال که اولد پسته آپه در باره او  
صداقت بدینست که در قرطه طایفه آن مدرسه و سایر مدار پس شید

بشود کاهی بعد از ساقه ربانی بگویند

ما دست بخت رسائی بر سپاس	برست حق شبت پای زنی
چون عطر باشم همان چشم نما	تا هر ساعت در سپائی زنی



ای با صبا طرب فرا می آید	از طوف که این کف پای آید
از کوی که بر خیزد دست کبوتر	ای که چشمش نشانی آید
تا کی بر صورت رشتی باشد	در خدایا که کشتی آید
دل نکستی نه غالب چند هست	خاکت بر سر که کشتی آید
مسرتا که جو و زاهد پاک رود	صد رشت خرو برده طبع در دل آید

از ذکر یابی تو هر دم پیش  
و داند از غصه میزد بر دهن

**بسم الله الرحمن الرحیم**  
 از سادات سما کی سر اباد است در بای جهان  
 و بحر عدل از صاحب طبعش قطره و خوشی آسمان نظر بخاطر خویش  
 از در تعالیف او آنچه در میان علامه است رساله فارسی شده  
 بصفا حاکم که صنایع و بدایع و نظری در وجهت است  
 و سبک کمال افزاید و حرام نیست در زمان شاه صفی باصفهان  
 پادشاه قدردان بدین شرف و دوچرخ آن استار غیر با و عاشقش  
 برینیده در عالم پیکر و سیاهی بسیار بود و روح پرستش  
 بهشت جاوید مکان کزین مرقد مبارکش در قریه قطیف الحارثین با  
 رکن الدین واقع در صفحان است مطاف اهل حال تر نیست

پسران چشم اهل پادشاهت روی	چشم پسران چشم پسران روی
چشم این سخن نغمه خوش آید	صورتی در بر دارد هر چه در آید
صورتش برین که زرد بان موش	بر شود بالا همان با جمل خود می آید

این سخن را در دنیا پیش و هر جا	که از نظر پستی که بود علی سستی
عقلش که در دگر دلبسته آید	حق حاصل و عالم سر پستی
کشتن از این کشتن کشتی تمام	آفاق تا مان از میان رستی
نفس این از رو باید در دگر	تا بسند از وی سبید اندر پستی

خوشی اند جهان هر چه شیر است	
خوابی که بعد از او می باشد خوشی	

شرب ام شد و میردام	چون شد ام کشتن کشتی ام
یکم از زنت و یکم از دست	تا بهر دور آید به کیم کیم ام
ما غفلت کیم و بود که درین	ای که کوشش تا پستی در درین

جان دبی جان بستانی اده چشم	
کرنگای جان پستانده کرنگای جان	

دینا که شرم ابل و نیا  
دینا که کند قبول مرد در دنا

الاسه چهار چرخ چاروی	
آب زو با ده و شرب با	

**بسم الله الرحمن الرحیم**  
 چهل پنجاب از تبریز است پر کشتن کشتن کشتی  
 پروانه و پیدای فانتس فصل شد و بود از اوان شبان شبان  
 هر خط قطعی در اوقات روانه شده و چشم خاطر انجمن و خار تعلقات  
 نیست نباشد حق قبل ازین در مدتی شیخ لطف الله بدر پس و فاده  
 شعور بود بعد از ان و با پس با و پکنی ساخت شاه عباس پسانی بنا

۱۱۱

بر او تو که ایشان است با پیش از در پیش از که محاسبیت  
 اصفهان خسرین چون خضر پری او را در پیش پستی عیال  
 چنانچه گشت بحث و در پس کرده و تاریخ نیست با عالم تهاجر می  
 در تاریخ آن و در کبر قطعه گفته شتال و چند تاریخ که این است بعین  
 سحر از آن قطعه تاریخ است

شهر قوی جسم و دشن  
 اگر و طار جیبی غایب  
 کاهی با جیبی است و احد محسوس است

ای که برای است رای کس  
 در پای او شاه هم دستم گیر  
 و احد که گوی دوست نزل ارد  
 پیوسته تیر در شرف است  
 و احد که چون شهنش بر میگردد  
 که خاک شود خاک در سیکرد

کتاب شود روان بسوی تو شود  
 و بر باد شود که سرش میگردد

**باب** یکی که در سبب از بحر علوم حاصل و غلبه  
 شوشتری مثل فریاد و تعریف و جیبی نیست  
 سپهر فضیلت و بد زلفک لطافت عاوی شروع و حصول بود  
 بحد طبع و حدت ذهن و طلاق لسان و حاضر حوائی است  
 و ازین راه است تمام از اقران و امثال است طبعش در تیر

تسبیح اشعار قدما در غایت تمام و است این پات از این است

**اساتیر**

تاریخ نظر را کل حسار تو است  
 صحنه اسباب بر کوه بر حیات  
 نماند که باز که از هم پر باشد  
 انصافی از بر سر پکان تو غایت  
 و در شوا آن که هر دو در بزرگان شود  
 که چه باید و او پس که در غایت کن

ساقی پاکر و در شرب ز تو نیست  
 و چه ماه واری و سلسله است

مطلب مطلب اگر چه شایسته  
 از نزدی و کی گهر جبر است  
 ما از د و مهر تو ج و افکندیم  
 جز خاک سر کوی بر سر کنیم

کر سینه را می شود چون نه  
 از پیش آفتاب لب نکریم

**الحمد لله** همیشه زاده او از نور انوار الدین کاشیت  
 که شرف تخیل بران و عارف معارف عرفان از جامه خاندان  
 الهی صفت آگاهی پوشیده و در میان از انصاف است شاهی جیبی  
 پوشیده و در جیب علوم بهره وانی برده تصانیفش هر علم کامل است  
 و در و چنانچه از اکثر طلبه پس شن تحصیل معرفت از بحر معانی  
 آموخت و ملاحظه می شود که در بعضا هرت شار الیه هست از این طریق  
 از شرافتین حکمت را با تصوف جمع نموده و کاشان با فایده شمول



بود که شاه شد روان شاه به پیشانی چون آوازدهد الت انتخاب را  
از در شنید و او ایشان را طلبه شد و در سفر و حضر همیشه مجلس  
بوده کمال قرب داشت بعد از رحلت آن پادشاه عاچاه بکاشان رفت  
که آن در قصر و قسری در کاشان با فاداست شغولند و آن ایشان قریب  
بن هزار چیت است هر خوب تازه و غریب و عجیب اما باین چند

چهارده	
یا من بودی منت بینه ایستم	یا من بودی منت بینه ایستم
دستم چمن از میان ترا بستم	یا من بودی منت بینه ایستم
باشد یا ش که یا رخا باشد	باشد یا ش که یا رخا باشد
باشد که در اول نظر هست کردم	
تا بر مرا اولی است باشد	

**قاصد الزامی** است انتخاب از اسپهان است چون در قم  
پس بار بوده قریب شش روز بیهوشی و غایبی و عانی و غیب که لایق است  
از پسته و شاه اسماعیل و نیز قریب پسته و نشین و لیکن در بزم افزون  
بود با وجود صلاح و دیگر باطن فحاشی طاعت و عبادت و کمال  
شوق و محبت و جوانان و صبیحه و عفت و قوی و پرسیه کاری و فرمود  
و در آفتاب است که هر مرد است که خواصان در یای معرشت و غرض  
انگو هر مرد بیکت می آورده طبیبش و نظم نهایت لطیفه دارد و در پیش  
قریب بدو از ده هزار چیت است فیاض بخش و در و شورش است

کشمیدار و به عاشق و ادا را  
زیر آفتاب کی خوشتر است از این  
خشت باین کن و از کوزه و آب  
جسمه و کینه کن و شست و شوی  
محبت شمع و کینه کی شست و شوی  
روح و قلوب انسان زنی است  
در دم هر جا چله و هست و نیست  
کتابت که تواند داد و او تو را  
نکته دارد که بعد از نظر غم و دل  
من گناه دست بچیدن کجا ای جان

یا من بودی منت بینه ایستم	یا من بودی منت بینه ایستم
دستم چمن از میان ترا بستم	یا من بودی منت بینه ایستم
باشد یا ش که یا رخا باشد	باشد یا ش که یا رخا باشد
باشد که در اول نظر هست کردم	
تا بر مرا اولی است باشد	

کر سپید ساز است مگر نوم دور است  
کی کشم میدان که خود خوب تر است  
بی حفظ صحت می لاله کون  
هر در است در هر شیء جو خون  
مجلسی را نقد و پند و ستایش  
آنجا هم پند و ستایش  
هر چند به چیت و خردیست  
در نقد و پند و ستایش  
**تغییر کیدانی** پسته در بحر حقان شستی نشین و همواره در میان

یختہ زبان از اظم مساوات شہد صد پس از صفات باء

الحمد لله

فی ظلمه کردم شب وصل نموداشت  
روز گردن با تو جانان در شب داشت  
صحبته با تو همچون صحبت خاکی  
یست مایه اش خشنی که مرا جان داشت  
ای که میره کسایان هموش با تو  
کرد و سراپا پیش کردم که مرا داشت

الحمد لله



نه دلری ز خط بند روی گلرنگ  
 میان صورت و معنی بزارد  
 چو گل شکفته شود و از دست کسی  
 اندام این اصل چاک تن بپزد

سرهای ترا چو چون لعل	
سینه تاز که مستم در آغوش	
گو شمع که چشم کور و پایم	این بین پری نامر و سر اسیرنگ
از ده بزم گرم کسی نواز	
این ساکتی به سختی	

**چهارم** شد و در جهان مصل از کاکا بر تبر رشت پدرش چرب  
 یک در زمان شاه جنیت مکان شاه طعاب کلا شربت بر نوب و بعد از  
 بختی دیگر شده به بند رفته در قفسه نار بخت اولاد بهرام میرزا بگذاشت  
 طعاب شاه بختی سرافراز کردین اما پس بلی یک در او ان شب تاب  
 بخت تحسین شد و در قفسه مدق در حلقه در پس طامیرزاجان بوده در آن  
 زمانی بسبب غفلت عالی بدر بر ارمین رسید و چنانچه پوسته  
 طامیرزاجان در پستانش یک در جمعی از اهل مد رسید و از آن جمعی  
 مد ارمین هم داشته خاطرش بچند و تفرقین رفته چون صف نفسیش  
 با حفا رسید و اکبر شاه از او طلبه داشته و اولادیت بسیار  
 قرب با شاه شربت کرد و شهید است که بواسطه کربن در آن  
 بیابک معجون شکر حکیم پستانی که در نوده

عسل در استیلا غدا	چون چرمیت و طعاب های
-------------------	----------------------

عمل نموده رساله در دست نوشته در او خبر حال بسبب تاثیر باطن پستان  
 علیه السلام بر من اگر مریض شوم سوخ سوخ شده کفین شو عجب  
 داشت در او ایل شیدا و در حسن فارغ شخص سیکر چندیت از

ای سلف سپید چنان خنده	انوار ان دین که دیدت صد
در پرده سخن کشم و ز دلیک	کان پرده بر اندازم و از پرده بر
از بهر قوی قایم فیض تو نبوت	
افاقی بشخص در و سبزه کراد	مجموعه شبیات به ارض حرم
کر دو تن و تو در سر و چشم	چون که کعبه نبوی که کند زده
رفا بر تو پیکر زینت بیع تو	بسیار خرم و هم چش پستان

بر کو به اکنه خلک سیر چو	
آید نظر طر و همان حبس بود	

نویدی که که عالم از غم حیران بود  
 محالست اینک عاشق را شود یک نام  
 باه و ناله شب تاب پستان دژم  
 تو بچند عریضی خلق و من تنگی  
 خدا در سینه من آه سوز از آنکه دارد

سادی میکند امروز ز نامر خوش	
که بی ایمان پیر و هر که ایاز آنکه دارد	

در عهد شاهی تو به سلامت رفتی	بچنان رسید درین روزگار
که پس کن جان پر حیات بدگشت	از پیش گشته قایل با شریک
و لم این همه ناکامی از تو گاهی	که پیش از تو ناله اشکام شد
پستی که باصل پیش نهاد	در دین اهل تو گشت دارد
این پیش گشت است از آن	که پیش از آن برادر خود
<p><b>شیخ محمد خاتون</b> سبب نسبت بخاتون است که یکی از پسران طایفه خرم خود از پسکی از اباهای ایشان داده بود و ایشان از نسل آن خاتون اند از فصلای عصره و تصبیح و بخت پیغمبر و سیرت و دلیل این دعوی شرح از چنین علای شیخ بنیادین محمدت که از قصاب شهرت یافته قبل ازین بنیده خدمت عهده قطب شاه کمال اعتبار برسانیده در آنجا فوت شده امانت آثار دیانت شمار میرزا اسپد را وصی کرده جمیع اسباب خود را با و داد که در ایران بور شد او بر ساند همه را بلا تصور بور شد و سانسید و قهرشاد هم محبت حضرت علای طایفه نعلی هم داشته و حتی چار بوده حاجی اسد سبک در پیش چاری و عذر کم برین</p>	
گوشه بود در جواب گشت	
ز نظم پیش آفت شد کم گمانی	اسید عافیتا دارم اکنون از دعای تو
ز چاری ندادم غم شایم را چو تو	که سیدانم برابر لطف از دعای

نمی بوم بگشتی که در بزم جانشین	نغان من در اینان که با شرمی
نه ای زوت سیکولی و غازی می	مرام خست حق ده پستی جان
مست ریش مر سلطان کی گشت	چون بر خیزد بنام چون پیش انداخت
<p><b>لا محاله</b> ز شمس گشت از سنجانه و عدت سر کرم با ده خنجر و کشتن که می بچین بچین و قیصر و حد است پس از شمس پیش تحصیل با صفیان آمده از قلاع عاده با فی میر ابو العباس هم مذکر می بود در اندک روزی گوی سبقت از اقوان رو بوده در علم نظری بر آمو شد کمال الهیت و گشت یکی و دست مشرب داشت چنان هم سیکاه پیروز و پیر و لوزی نو ده سبب بی تعلقی پیش کلنی با کثر قوه و خاندان فرست و اجار از این صفت خود بهر در میاحت در او زمان شاه جنت با شاه و عباس پسرانی شوق دیدن والد ماجد شمس شده روانه شدند مقدس شمس در عرض راه فوت شد و پدر بر چای سم و در پستگاه افسر از آن سوخت طبع لطیفش که می بود شریف این ایستاد است جانی بر بوزادگان کران نشود اگر کن مانع رفتار آسمان نشود نصیده حکیم پسنای را جواب گشت این بیت از آن نصیده</p>	
که بخت بود و اولین طایفه	
که دیم این صد اچیده و دوش آسمان	



**کتابخانه الیقین** از کلمات و ادعای خود نوشت نهایت  
 فضل و حال بیشتر کافیه باقی بکشد  
 زاده خرابات پادشاه بهر کسی تری که درین راه خطرات تری  
 بکسیر که ز ترس از نیل بر نه پنهان ز تو در تنه اید ماست تری  
 در دشتی که گوشت چشم در دشتی که گوشت  
 از خلق زمانه کشیدن بیشتر در گوشه عزلت آرمیدن خوشتر  
 ز نهام حسیه علی چیست بکشی و صانع زمانه اندین خوشتر  
 این بیت بهر اودین شد  
 دل آن لعل شکر اساده آهمن که در کعبه اساده  
**مولانا میر حسن الدین محمد** از عزیزان زیادت آداب ملک نصیبت  
 و پسیادت و ماه اول فادت نهایت فضل و صلاح داشته  
 چنانچه خالوی غیر در ایام وزارت یزد و خدمت آفتاب رسیده  
 مدتها موقوف بود از ایشان پس می شد که بعد از حضرت انوار  
 معصومین علیه السلام مصلح شاه را لیه کسی نموده این دیباچه را  
 در لوح حضرت مطهرات فرموده در باقی هرگز این است  
 از بعد بنی خواجه خورشید عظام میدان که دوازده امانت مدام  
 و مهر جهان فروز و شکست کوه  
 کرده و دوازده مهر در تمام

مهر

**مهر حسن** اصل او از کلمات سر حلقه عارفان و مرشد دریا گشت  
 سر بخانه از دوشور و هم در سر از دوشور در خانه محبت اید و باطن  
 لا مکان میر که پیشو مجتبی بوده و هیچ شب بی خوابی در دشتی  
 اگر چه عیبه خایه مرث اما دامن صلاح را نالوده و فانیگر و غالی  
 شده است که در اصفهان حجره داشته چند شیشه شراب بکشد  
 شیشه آب تار بطاق حجره چیده بود و چند کسین طایفه او دارد  
 میشو چشم ایشان بطاق افاده بایکدی که اشاره میکرد اندک او در  
 می یاد بر خور پسته شیشه آب نادر از بر آورده هر یک را پیاورد میدود  
 بعد از شن ایشان نیستی و ویکدی که حیران از یک شیشه که دیم می  
 دست شربت داشته تفهیم را در کمال نصیبت بوده و در باقی  
 خرب بکشد  
 ای که باز ای خود چرخند غافل که اسیر خود عصب بودی  
 چرخ پیش که بقیس که بپند عالم کشتی و سحران در بند  
 زاده کرم ترا چو نماند سبک که ترا چو نماند  
 کشتی که که کن پیش ازین این را بکسی که که ترا نماند  
 این دیباچه بهر کجی که کند  
 بختی من بباط عالم شکست سر پای آفاق که از شکست  
 اند است زخم که مظهر شکست  
 شکست که مظهر پیش شکست

از غنای بخند و انبیا کشت	
بد باطن و چاه پس پنداشت	خدا ان کار و پس پنداشت
حیف است چو از کشتن	بر که تو چون خرد پس پنداشت
در قهقه طوفان که سرخ با نشت	احد عاشق پنداشت سر کشت
آزفت منظر که پسند به کجا	
مرغی شو که کار با طوفان	
چون گاهی از شیر از میوه و اگر اوقات از اصغان کاشان میرشد	
این رباعی را در انبیا کشت	
یکچند بشیر از گمان باش	یکچند سر اسیر در اصغان باش
القدسیان اصغان و شیراز	
ما سوره و بیستگاه و لایان	
شخصی گویند که سپردا گشتان بجای شیراز کشت در جواب میگوید که	
ما سوره گاهی غلط میکنند	
نوشتم بایشان آن تا خون کشت	من خون کشت ام تو چرا خون کشت
نوشتم با تو ای کرد هر ساعت پنداشتم	
که وقت رفتن از پیش بر خیزم بکاشتم	
<b>نایب جان</b> بخت تو فتنه ای نه بختی نه ای غم خیم پنداشتم	
قبول نموده در کفر عدم خسته و خوار و صرف عدل داشت در چهل	
پال در صحن پکن بود شاه عباس ماضی تو به بسیاری باد	

دشت نهایت تقبیل طبعش و غیر خدایت او مکرر پنداشتم	
از فرط بر سر کار می و سو پس هر سینه در چو پستان آب سرد	
میزد در دشت نوت شد خوش افیت	
نه دین نظر خون جگر را آورد	بدین قول از دین پند آورد
بد و دین نه مرگان بود که خفت	پنا خسته و از دین سر آورد
تقد و چشم تو حیران منم جویم	
که چون رنر تو با دم ترا آورد	
ولا حیران کرد و داده قانع باش	که هر چه دشت قسم پیش کم تو باش
پنا و تجر بر پند پنداشتم	که آن دو پند دو سنگه خرد
یکیت سنگ زرد و یکیت	برای دانه روزی صیقل فریاد
دام در دشت نایق و میری	همد حیران او است چون کند
پانزدهای قافیه سنگه زین باش	
که هر چه بر سر او دشت و دین کشت	
<b>ملاحجه</b> که از خرافات کمال بر سر کار می دشت خفا	
بعضا و جمعی کفر مقابل مرحوم ملا احمد را پسلی بوده در مسلم دین و	
احد دشت و غیره بط پنداشت دشت از شد مدح پس پنداشت	
به و این رباعی را در انبیا کشت	
این پنداشت از دین یاست	حق می اند که از پنداشت
ایک نوشتم افتاده که در دشت	پنداشت تجلیت و دیم کشت

را در دشت و دین کشت





یک پرده سپید رنگ مانده است

المختار

سید **عبد** خلف محمد سید محمد مجتبی است که سید توده حقا  
کریم الدات و از اکثر علوم بهره مند بود و شعر عربی فارسی بطعام  
داشت درین سال بجزار حتمی پورست خلف ایشان معبضی الولد  
سپهر پرخیز اکثر علوم نموده خصوصاً لغو و حدیث عظیم فردی از  
نسیم نفس خذین و دانشن المیت و ادبیت بدست ملک  
محمد سید بعد از ایت عفا فی الدما جیدش قی قاضی شیراز بود  
نواب میرزا ابوالصلح صدر مالک بکلیف ایشان از طایفه شیره کاتب



39.

دل کجا در زینت چمن برادر دین	سپیش شک تو هم خنجر بر لب زین
سیر هم توان تا شاگردش خواند	کز کجا و نرسش آب گرم بر دین
هر جا در دل پیش شایسته تو	از کجا که عباد که در کسند نام
نسبت من تو چون نسبت من	با تو ام که در عالم دیگر باشم
شوقی که من چنان است	
چون کلاب از ناپاست در دنیا	در غم سپیدی بوی گل باغ وطن
اجابت	
از آن که منزه بود ذات صفات	از در سپهر کلام و جنت شربت نبات
در صبح روان بچرخ بر کرد و رسم	در طیش یار سم شود و آب نبات
پراگنده شود به چرخ کفر	یکدانش حاصل ازین ز صدم
باطن هر کجا می ظاهر هر کام	لب تشنه و میراب چو در تخم
در چمن حیا آرد آن گشت است	در دل از شر و شعله در گشت
شمار ز کوی خیر و با سزا	
چون حسنیت است هم و در گشت	
نامحکم کیشری از قول عظام و بهجت چنانچه طبعش چنانچه	
و آداب و بافتاد بعضی سرمد نضال بود در جهان پکنی دشت	
بسبب کشتی غمناک پس بدخوی شهرت داشت درین پیل	
فوت شد این را با غمی از اوست	
ای گل که نه بوی از تو پیدا و در رنگ	
از شوقی حال بود هر استکان	

دورم از تو بسان طغی از نور	
مستی در من مثل نشستن سنگ	
علاسیما سوله اوست که از جسم حال شبانه غایت	
با آنکه تا خطه شهباه و شمشاد طلب مقام دنیا با شرا عال دنیا	
بوده موی این نظر از آن پوشیده در او ان شباب علقی و طوبی بود	
در شیر از جنت علای شاه ابوالولی شایسته تحصیل مشغول گردین چون	
اینکه خاطرش بر این یکپشتا عینی کردید و ارد در اللطیفه	
گردین در پیک فغان علای تا حسین ششم شد با درک کالی	
اگر گشت بدلوله را دین و در جمیع علوم حوضه شایسته	
پایان باقی نهایت رسیده نیوی محبوب لغات که اعرفه کنند	
پایان است پیشتر سیکر دین سید شش و ششم و شتر	
کمال الطیف قدرت در دنیا چنانچه و پاچه بر جوی کینه خوشه که جامع	
لطایف و صنایع است و قصیده و باب از پای خود که که انهم	
بر او موی خمری کلان از ده شمشاد است	
پسینگی که دارد در نظر لای	چو دایع لاله از خون جگر بکین بود جان
نفسی که در او چنان شکر کلام	زبان هرگاه کل سر زنده از زبان
اولی از یار از از نو و پست است ارم	ترا موی چشم دیو آکنده در نظر دارم
چو ابری که از خاک کم بچیدن رنگ بر خیزد	
چنین که چنانچه طراوت و خنجر در جگر دارم	



همه راغ لا یختایب و حسن است	در کمال درخشش تو شمع از پرین در شمع
پسیر غیبت که ز غافل ما بپوشد	قد این غار با چون غم تو در غایت کرد
چون قدر چه بگویند که ز دل غافل	ایضا در غمت ز کمال غم ز غایت کرد
تخلص من نیست لطف امانده	
ز کشتن شمع چشمی نظاره میکند	بر روی او بین محبت نظر میکند
چون کاه صیقل آن رهبر که بپوشد	سنگ درخشش ز کمال غم ز غایت کرد
<b>بیر از امانده</b> فاضل بنی العالی بن تیزی ساکن جاسپس آباد	
اصفهان حیدر و مرد مبارکی بود در کمال صلاح و فضیلت شایسته	ایده هم
جوان صالح و حاصلیت و تحصیل جمیع چیز بود و با قیام علم است	
پیشگاه از خدمت بندگان علایق قاصد نموده و بایستد	
بعد است ایشان بر روی او کشته ده درسیع در قطعه ای افق در جاس	
با تو پیوستم که دم و کوه سفید تبارزه بطریق که با جده شمر بود با ایشان است	
و در نظم شعار و معانی سپید شمع معیار است و شعرش این است	
حاصل زدی سخن رکین است	
آه از دست حق در کمال حسن است	
دل که گشت از خیال آن رحمت	سخن غریب راه وطن است
خود پاک پاک زین دلان	از روی مرده را گفت است
گشته از خطا بپیش پاک	باقی لاکلام او و این است
جس ز سخن نیست در کمال حسن	زین سخنچیل من حدیث است

مصلحت کل و موافق مبار است	کل در رنگ و بوی یار است
پیشو شب و تیره روزان	پیشو شب و تیره روزان
صیقل در شفا تو به وین باشد	پیشو شب و تیره روزان
نه بین ده تم دل ناز و غم میکند	پیشو شب و تیره روزان
زاده دلمرده را هر کام کو کند	پیشو شب و تیره روزان
تخلص من نیست لطف امانده	
فصلت کل نظران فایده این است	پیشو شب و تیره روزان
<b>بیر از امانده</b> فاضل بنی العالی بن تیزی ساکن جاسپس آباد	
اصفهان حیدر و مرد مبارکی بود در کمال صلاح و فضیلت شایسته	ایده هم
جوان صالح و حاصلیت و تحصیل جمیع چیز بود و با قیام علم است	
پیشگاه از خدمت بندگان علایق قاصد نموده و بایستد	
بعد است ایشان بر روی او کشته ده درسیع در قطعه ای افق در جاس	
با تو پیوستم که دم و کوه سفید تبارزه بطریق که با جده شمر بود با ایشان است	
و در نظم شعار و معانی سپید شمع معیار است و شعرش این است	
حاصل زدی سخن رکین است	
آه از دست حق در کمال حسن است	
دل که گشت از خیال آن رحمت	سخن غریب راه وطن است
خود پاک پاک زین دلان	از روی مرده را گفت است
گشته از خطا بپیش پاک	باقی لاکلام او و این است
جس ز سخن نیست در کمال حسن	زین سخنچیل من حدیث است

در کمال درخشش تو شمع از پرین در شمع  
قد این غار با چون غم تو در غایت کرد  
ایضا در غمت ز کمال غم ز غایت کرد  
تخلص من نیست لطف امانده  
ز کشتن شمع چشمی نظاره میکند  
بر روی او بین محبت نظر میکند  
چون کاه صیقل آن رهبر که بپوشد  
سنگ درخشش ز کمال غم ز غایت کرد

کرد پس کمالت کردم که حضرت  
 بعد از آنکه در حد فکوشید  
 شبی که ساقی بزم اهل کعبه  
 رو بپای حاصل غرض چنانکه  
 رو بختند از محبت شاه و اقامت  
 شود در صحنه خمر و زین کعبه نام  
 آسمان از فانی حاصل و نیشنی  
 از خلاف خوش در شمار باشد دانها  
 بسیار عزیزان کاشانت جامع جمیع علوم و واحدی و اب  
 دوم جو ایت در ظاهر و بطن در خوب و نظم و شعر عربی و فارسی  
 نیاش کمال قدرت و غزالت دارد اما در نظم کلام و در شعر فارسی  
 نمیکند و در ترکیب میگوید چنانچه از سلاقی مشات عربی و پست  
 نوشته بود که غنای الفاظش بکشد سطره تا موسیق صحنه  
 تصرف هیچ خطری در نمی آید از شکر آن دریای معرفت آفتاب  
 حسین است  
 هر جا که دقیق مایه کاه و دلست  
 فرخنده جان ادبی در آب نیش ترش است  
 شکر که در صفت خرد از ادبی دارا  
 مستی بین داشت که در کعبه  
 از جوشن تنه عبادت حساب

<p>از بذر در شرب جای کن پیش          هر کس که دم زده خوش بایزیند          بنو و قبیلان زکی پای آن بخار          با او کی می پرستند از دغ و فر          کجا نگر شکست دین کردار          زین کس امید هم دور از تو نیست</p>	<p>فرد است که آن سپید قن کشید          سر هر چند زیاده بود از بریند          رنگ خا که اگر کف پای بران زده          تحمل نفس کشید از آب باران بزم          که در دل هر چه دارد باستان بده کردار          ز جسم نانوغم عیس اگر کینه بردار</p>
<p>پایه خانی چشم بردی باز کار کشیدم          نمکد از تن کاییده رنگ کبر بانی با</p>	<p>میرزا اسحاق الدین محمد          از جانب والد چپ زاده سیدالت دات میر محمد زمان شاهی          جوان قایم خلیف در تحصیل علوم سلیمه ارشاد کمال سالی و در عشق          نهایت توفیق الی ارشدیت قدس در صفیان آمده مدت دو سال در          دراپ جده سکونی نمود و در خدمت بندگان افاتین اسفاده می          نمود چون درین ولایت قضیت و نجابت قدس ری دارد و دو سال قبل          از حال حاضر رسیده شده مسعود شد که او بشرح بیسکندره فطرت تحف          دارد شورش انیت</p>
<p>کلیان در علم از شو جوان بود          از نو از شای آن به جو حسن بکارت          که از آن تشریف دادم اینجا نترس</p>	<p>لا اله الا الله          که درین نام نه رسیده ناو شود          که چشم بوبران دارد که دم کوفی</p>

۱. کتب و کتب  
 ۲. کتب و کتب  
 ۳. کتب و کتب  
 ۴. کتب و کتب  
 ۵. کتب و کتب  
 ۶. کتب و کتب  
 ۷. کتب و کتب  
 ۸. کتب و کتب  
 ۹. کتب و کتب  
 ۱۰. کتب و کتب



بجای آورده زکات کل سال و به کارهای در آستانه که دولتی ششم صد پرت از یک کتی که دوام از یاد تو کجا	که یک نیت از جی ششم هزار و شصت هزار و شصت و از غنای پرت
از ناله و هر شده در کرب و زاری هر چنین چنین تو گشت ابر بهاریت	
<p><b>بیرز شاه</b> از جسد سادات اصفهان که از راه راه از ایشان تقی است حضرت شار الیه در مسلم و فقهی حضرت علم نظری و فقه مجاز بود مدتی شیخ الاسلام شد و از آن معزول شد شیخ الاسلام مشهد مدتی شد و آن امر او از و کلمه طی ایشان چهارم کن عالم رسید بسیب شکیست عالم شد معزول شد امر از و کلمه طاعت نیامید تاج الدین که قاضی آنجا بود مرجع شد چون نهایت رسیدی و کم از آری داشت که پس از او رفتی و با دکت مدتی معزول شده میرزا پرت خلف میرزا شاه تقی که بهدایت ارشاد ساکنان حکومت نظر آنها از او در بر جی شده و میرزا شاه تقی در اصفهان درین سال فوت شد</p>	
<p>و احکامات و تحریکات</p>	
ای روزی که مستی پیروز دین ماند مهرگان چه شایسته مرغ برین ماند	مهرگان چه شایسته مرغ برین ماند از در خانه میگذری خوش باشد
آخر کشید دین ز دل تمام خویش روزی که عشق از جبین نه کشد	همچو که برینا که درم کام خویش هر کس بود چه صد بر که جام خویش

این حدیث که در صدق همچو وی سیر از دهن	که گشت کتی میت دین از پیش هر جا که آری قدی بر پیر
<p><b>بیرز شاه</b> خلف میرزا شاه تقی که این قابل بار اسیت در او ای که با اصفهان تشریف داشت بنوعی بیک میکرد که دشمن دوست بود چنین میکشود و از ایشان از اسپیکر میسرودند و دوستی که والد ایشان شیخ الاسلام شده و پس از از ایشان قاضی شده و با تقی امور شد و بعد از آن مرید میکردند کمال شیخ الاسلام</p>	
<p>مشهد شورش است</p>	
لا پیکر کجاست کاهی بجایان که نامت است	تسبی که نموی ای کجاست کل غنیت یار کجاست
مدام کام دل از دور میکرد ز سیه سرش بین زنجیرت	ز خیش هر که عشقش میکرد و کر زکی ز خمش میکرد
ز بیک سپهر تو چمن درشتی که میرزا بر رخ گلزار چمن نیست	
<p><b>بیرز تقی</b> از سادات شریفی میرزا است صحت لبان بسیار حاجت باطن را در مشار الیه وضع بر کانه داشت در زمان وزارت میرزا حسین الدین محمد قاضی القضاة میرزا بود با میرزا نادری وزیر خارج پس از مدت شاه ابوالولی ناسا خرمیکردند کتب بسیار</p>	

بر سر قد شاه شجاع ساجد بود پسته باطل حال را نکان بصفت شغل  
 به و پسته ای خفت داشت بر سر پسته ای نام بعد از فوت او  
 یکیزه پیرز حسین الدین محمد فروغ مرحوم مرثیه خوش طبعیت

بر ارضی خلقت است شعرش است	من فرغت و ارم و او را ز صانع بکنید
زبان در دهن ارم حدیث است که یکم	خضی که با پستی است و او
سید هم جان برست خرد شعر و ادب	چو مرغ دوست دم نیرغم با دوست یکم

برادر از پستی کینم رقیب	جهان و هر چه در این است از تو
-------------------------	-------------------------------

**تاج محمد علی** چون در پیش امیر محمد حسین اوار جبه نویسی شریاری  
 علیه شوارت در کمال فضل و حال بود و قطع نظر از ان اکاهای حسنی  
 و صفای طین هم داشت که کسی از فضلا داشت و در پیش حلیه اکابر  
 شیراز بود حصه ضا امام متین خان و بعد از فوت خان از حصه ضا  
 میرزا حسین الدین محمد بوده میرزا نادیش کرده بود و قستی  
 با صفات آهین غیر تجریت و رسید حکاکلی بود در لباس اشرار  
 وقت طبع و سخن نهی سخن شناسی نظیر و مانند داشت

این رباعی از دست	با خلق خلقت و سخن کن پستی
خلق نیک و دلیل خلق نکوست	

این کتاب در این شهر است

فیض امیر در جویت است  
 یا یکی این کتاب که طریقی است

**تاج محمد حسین** ای خلقت خفت لانا علی الشجاع برادر مرحوم مولانا محمد  
 حبیبی که در فضیلت و در شریاری بود مولانا شمس الدین محمد حبیبی که در شری  
 و و قشای برخی از کمال تشکر سپید اجل که کور است جدا علی ایست  
 از ان تاریخ تا حال فضلا و شعر از ان سلیقه شیر شاعر الیر چون در  
 بسیار بوده زوئی شربت دارد و با انواع کالاهای کبسته پسته  
 بسیار در میرکاری بکنن و در مقام عبودیت و رضا مندی ساکن است از ان که  
 علوم خصوصاً شعر و ادب و معانی صنایع و بدایع شری بهره برده  
 خود را در یکی از صفای حسین نقل نموده خطاب به روح کو

تند آید که دارم دل که دردی	
ز غنچه دلم این عقد خدایه گشاد	

منم که سفر دم در جهان بپستید	بجایعت من ما در زمانه نژاد
تا نه در صدق کون کو هر سنری	که دست قدرت در چپ نظم تنم
چه از رسم رسوم چه از سنون خط	چه از طبع تو انشا چه ازده انشا
چه شنوی چه رباعی چه قطعه چه تاریخ	چه غزل چه قصیده کنی به انشا
چه سبیل و عقد سخا چه حق سبط لغز	چه از مبادی سبدا چه از انشا
ولی چه در کجاستم نمی گند باری	ولی چه در کمالی نمی گند اند
طیور زاده که قهرمان ملک سخن	کو به صفت من این بیت که در کتب

این کتاب در این شهر است

این کتاب در این شهر است



در دوست سزای خویش بر ما  
سینه گردام ز لجه دم سوزی  
کنز نبیره دل بر سر نهی  
هر یکی بدگر که ز دم نهی  
ز بران عواش کشید و صد  
تسل و فضل و قاش از سبای دگر

سایر اشعارش است

در مدح صاحب الامر

چون واجب بود دو دیگه دیگر  
در سر ایشانک شیر کش  
خدا یک خشم برهم تو حق گزین

منزل

ای تو چاکر زمان ملک کنونی  
بر کعبه باقی هیچ کجاست  
لعنتم امانت کوشش  
با ده دین شاد بخت  
از دم سپهر جانان رسد پروانه  
چو کجاست هر دو چشم  
درین کشتن کشتن  
در صحن از خدایان  
بنگ رسته که چندی از کشتن

۱۰۰

پرشان غلبه ای که محروم از چرخ  
کجا چون سیل تصویر بر روی رخ  
ز غریب بهره جزو بی سبب گذار  
بر خود شب باران شب زنجبار  
در غمی بند و خسته چرخان میخیزد  
دشمن کشته تو را بشکند زادر زار

در کوه کوه کرمان رشته ز خشمه

کتابخانه

[illegible]

مقصود: در تعریف سرما که در حدیث است نوشته شد.

فصل سرانند که در کتب سماویة  
از کتب دست میگرد و بعد از آنکه دست  
بسکه اکنون شش روز میزبان شش  
حای که در کتب سماویة و بعضی  
طاعتش بکمال بود از آن پس که  
از عصر پنج در خاطر بود از آن پس

چهارم در بیان آنکه هرگاه که در یک  
روز از یک شهر به سوی دیگر حرکت  
کنی و در راه با کسی ملاقات کنی  
و او را بگوئی که من از شهر فلان  
به سوی شما میروم و تو بگویی  
که من از شهر فلان به سوی شما  
میروم و این دو کلام را با هم  
بخوانی و در آن روز هیچ مشکلی  
برایت نباشد.

و توفیق الهی بی در پی کو پیش کشم  
 بنج اینشن ساین ادیدامه  
 کی خدا در این پیش کش میکند  
 سخی است که کس که نماند  
 چشم روشن و غایت مغرور  
 نشود و شکر این حسن بی غم  
 بر کند چون کین کردم باین  
 از برای خوش طعمه بخشد  
 از شانی عالی که کس نشود

معجزی نمود پس چون از در باز  
زن زن را چید گفتن سرشت

در وادی شرع و راه نیکو میری  
فرست که عقد نیکو بخیر بود  
اشرف بخش کدش کل کنی  
ولد را که رب کند کعبندی  
از چندی که عالم اندیشه کشید  
با تاج دنیا کشید امیرش

از صاحب بنی علی کشید راهبری  
حیثی کند زین انشی عشری  
در هر وضعی او فاضل کنی  
توجه بغیر چشم بس کنی  
ای مورکنان ز عالم اندیشه کشید  
از آتش که جهنم اندیشه کشید

۷۹

دوای کشش زبان کشته بکمان چنان که زخمش موزن گشت و ناله  
نظرو کرد و بست از او هر ساز کشته و آن در که گشت و ناله

ما علی ستمه انهم خلفت لانا محمد صالح لانه ذر انیت لطریق افوقا  
نفتین کالات را پیسته بعد از آنکه محمد سعید بنده نهات عتبار  
بهر ساییده چنانچه خوب الفروم و خوات و حالات پادشاه در  
فی آورده که روزگار تاب نیاموده درین سال خیر فوکش سایه  
فعلی است شرف منیت

رام ما گشت فلک از غم سنان  
دین هر کس نیم از تو نشانی  
است از غل و مهر سیدان  
حلقه مهر تاشا تو بر درازایم  
بیکد از شرم که نو سیر درازایم  
آستان در جهان شرف از او

بحریم ایک دفعی جہان کشاوم چشم  
شم تیر مشک شد تاجین بام

فاحمد حسین آٹھم پرا دوسرا محمد سعید است کان مردی و از دم دانه  
شترش مجرب است که گاهی بدین غیر مجرب چربان می آید شتر کو خنجر  
و آب غرق می شود و میشود آٹھم بنده رفته با علیا و اجری سخنان بود  
اشفاقا در غرت لغمان و بیام سریت با علیا و محمد اسمن خان حاضر



بوده قضا و قدری که در ان باب گفته شد در سلطان گفته و خوب گفته

**تشریح انیت**

طوطی طوطی را زانیه گویند که در انفسه را سگ روی می خورد  
شادم از چشم تو ز جفاست دلم خط مشکین را آینه دارست دلم

پس حکاری که در پیش رخ را برده عاقل  
بدان ناز که در نیل مرقون زلفا

**انچه در حق او گفته اند** که او را در نهایت بی تعلقی و ارسکی  
چرب ز می کلاشم هم چشکان افتد و در یک حلقه همیشه بهارش دروغ  
جان را بسبب طایفه از جنس علوم بهره دارد و قسم حقین در پیش  
نظام طبعی که در حق که محبوب القلوب خلایق است اگر چه غیر مذکور  
ایشان رسیده اما عسکریان که اعتماد دارد از صفات ایشان

**بیمهات شیده تشریح انیت**

از نعمت تو خفت عده دان نه توانی گفت بشناس کنشانی هم می توانی  
گوشت گیریت که سر با چپست کین از غیر چه خلوت بگزیند نه است  
عده او چون جناب است بود مطلب از بشش شکستن بود  
ریزش احسان در آن نیکو سپاس بد احسان لیسان سر و شکست  
پس که در بود و چون غرضت کین شکی که ماه سازد تو را در دین شیرین

اکثر ناقص باشد عسکرم و ملال  
کرد از برای نفس با نهر ارسال

در این باب از انچه در ان باب گفته شد در سلطان گفته و خوب گفته

طوطی طوطی را زانیه گویند که در انفسه را سگ روی می خورد

شادم از چشم تو ز جفاست دلم خط مشکین را آینه دارست دلم

پس حکاری که در پیش رخ را برده عاقل

بدان ناز که در نیل مرقون زلفا

**در تشریح انیت** که در ان باب گفته شد در سلطان گفته و خوب گفته

طوطی طوطی را زانیه گویند که در انفسه را سگ روی می خورد  
شادم از چشم تو ز جفاست دلم خط مشکین را آینه دارست دلم

پس حکاری که در پیش رخ را برده عاقل  
بدان ناز که در نیل مرقون زلفا

**انچه در حق او گفته اند** که او را در نهایت بی تعلقی و ارسکی  
چرب ز می کلاشم هم چشکان افتد و در یک حلقه همیشه بهارش دروغ  
جان را بسبب طایفه از جنس علوم بهره دارد و قسم حقین در پیش  
نظام طبعی که در حق که محبوب القلوب خلایق است اگر چه غیر مذکور  
ایشان رسیده اما عسکریان که اعتماد دارد از صفات ایشان

**بیمهات شیده تشریح انیت**

از نعمت تو خفت عده دان نه توانی گفت بشناس کنشانی هم می توانی  
گوشت گیریت که سر با چپست کین از غیر چه خلوت بگزیند نه است  
عده او چون جناب است بود مطلب از بشش شکستن بود  
ریزش احسان در آن نیکو سپاس بد احسان لیسان سر و شکست  
پس که در بود و چون غرضت کین شکی که ماه سازد تو را در دین شیرین

اکثر ناقص باشد عسکرم و ملال  
کرد از برای نفس با نهر ارسال

**این ابیات از ایشان نقل شد**

دانه است یا دانه که ندانی سر و از محبت همه شستن هوای  
گشت کشت در میان وصل و غایب که با ای شد لباس تیر خفته ای  
خبر کس بخیر و بد زبانی نه این ایم حسن نماند ز همه کوفی نه این است  
گرچه ما را نیست پیش رو و شعل نیست دود آه غصه و غمی هر زمان  
زین بر دوزخ و خلیت محتاجیم پیری که در بین این بختارون زگر

چو در تریغ زبان شد خجسته زدن	کشتن شد چو سطرلی قطره خون
بهر لبش باه خود کوفتی گوشه زدم	چو اشک شمع در هر کام میگریم
دست بردم زین استغاثی گشت	از سیم دل رکن از دوی لوده
خط بشیرین شد از پند خدا چشم	برکت می شدند در لطف سیه
آگاهان طبع نیست شاه است	فریاد شک ایستاده بود جیبش از
روم کا از خربش سر است گش	سینه میبازد مکان شکست
بند دل بسته از برده قوم تیره دل	
دیگر ز کانی دنیا چه بد است	
بنیادی بر او نیست بهم	دو تاویکی چون زبان مستم
دور چون مستم گشت از جان کی	زبان نشان دوتا و خجسته کی
از آن برده چون مستم بر سر	که مود میا نشان کجاست
مستشع کردن ناخوابی	
که کنجیده غری جو مود میا	
از آن که ترش خسته و خجسته	هر شام و هر دیک کرم در جوت
هر عجب که باشد سخا میبشد	
کردید چو کاسه سر کون سر کون	
<b>بسیار از آنی</b> فصل حال بر سر کار میانیان از آن شهر و روستا	
که محتاج به تبصره باشد از خونهای او و منکر از تعلقات خود و نبات	
داد و ده توطن بخت اشرف نیست با کرده از گردن آستان بهرام	

و مسیح سر رسیدن می کشد چنانچه نود و این باب گفته است	
بش تاب بر روی بخت ای دل شتاب	
در باب این نود و نوزده وی در باب	
چو خواب بخت عبادت ز داشت	خود بخت رسان و در پست کوا
چون صحنی شد و بود چنانچه خم بقدر میا کشش	بهر سینه غری گشت
که شکا کشاید که خود از بخت رسان و در پست خواب	چو افرو و عکس آن
کرده ای در جواب فرموده که سخن مشکر توطن بخت بجای می آورم	
این بر میا هم از دست	
در راه طلب چو لطف تابی بخور	از چشمه چاه و قنابی بخور
بسیار و نمره ز دل بود طاعت	آن از که آب آفتاب بخور
بکجه رفقه بود خطاب بکجه گشت	
ای کعبه ذی پاک و اما تین	بسیار تو و محبت بن بیابان تو من
چون توکی جو مسدود صفت تو کما	
باید دیدن ترا که قربان تو من	
<b>بسیار از طهرت</b> طالب هم سعی بود حق در هفتان در شاگردان	
نواب علیه سلطان بود و وزارت ثانی تو ابیشخ الاسلام	
شد در آن امر کمال اکتسی عمل می آورد در ایام وزارت نواب میرزا	
همدی مغرول شده از صدیر ریشانی ببنده رفت و در اینجا فوت شد	
این بیت از مسموع شد که در وقت سخن مذکور شد	

این که در صحنه و این است  
که در وقت سخن مذکور شد



دوسته می توان دوست روزی

ساخته سحرش است

زبان صوفی المردود را حکم عشق

شش ماهه بود و در فراری

مطلب نبوده و فایز مخصوص در ذکرش نیست

مراد من کسان طوفان عشق آورد تا گوشتش

خوشاکی که سیلاب سوی جگر باشد

ایات از دست

ز جام مهر و سپهرم اعظم شوم  
چو شمع گر بکنم افشدر که آب شوم

دل میت که کرد سر زلف و قاشد

از رشت حایم کرهی بود که و شد

عشر است

[illegible]

ز جوشن بخل و دم حسن بارود است

دور از تو خن مرده های حیران

مجموعه کتب خشت شد و در امان من

Handwritten Persian text from a manuscript, likely a historical or administrative document, written in a cursive script.

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



بیک از شرم او که اثر شد	سپه و موی مرغ فاش شد
از بیک کشش بیک زاکت شسته شد	بی بیک کج دست بیک در کجایین
دور از تو راه هر کس خلعت	مرغان بد در دهن من خطاست
پنهان بکنه در کف ز قاف را	چون پرده چشمت کج بپس را

**لاحظه شریف** و له ملائحت حسن آملی حب التبرع و نسبتی بطایبی است  
 و در صیقل جوهر بخت و میالفت و صفاحت در صفا و جلیل  
 مشغول بود به صلاح شده و روز به روز شده در خدمت عالیها و در سیم  
 خان و له میردان خان بسیار طبعش شایسته قدرت و عزت

دارد و مشغول است

کی بپوشش بوم از بسوسا مینا	زلف و جمع شود دل ز پایش مینا
چون سر بخت خاتمه گاهی	شعر و شعر بزم تو زیر مینا
در دل نهاد شک و خفت	ز بخت ساخت خط تو به راه مینا
سرا بر بود بیک ز چشم تپ	مرغان بهر دست کرش بپای
اولی ز چشم فلان سازد و راند	آتش ز چشم تو بپوشش و لوازده
چشم مست که در کف صفت کرد	و این خیر لیلی است که لوازده
در بخت عمل بپوشش تو جرت را	و این چرخ مرادوشن و مینا

چونم و بپوشش بزم تو جرت کبرا  
 غلت و بخت شمع و بپوشش بزم

بیک از شرم او که اثر شد  
 از بیک کشش بیک زاکت شسته شد  
 دور از تو راه هر کس خلعت  
 پنهان بکنه در کف ز قاف را  
 سپه و موی مرغ فاش شد  
 بی بیک کج دست بیک در کجایین  
 مرغان بد در دهن من خطاست  
 چون پرده چشمت کج بپس را  
 لاحظه شریف و له ملائحت حسن آملی حب التبرع و نسبتی بطایبی است  
 و در صیقل جوهر بخت و میالفت و صفاحت در صفا و جلیل  
 مشغول بود به صلاح شده و روز به روز شده در خدمت عالیها و در سیم  
 خان و له میردان خان بسیار طبعش شایسته قدرت و عزت  
 دارد و مشغول است  
 کی بپوشش بوم از بسوسا مینا  
 چون سر بخت خاتمه گاهی  
 در دل نهاد شک و خفت  
 سرا بر بود بیک ز چشم تپ  
 اولی ز چشم فلان سازد و راند  
 چشم مست که در کف صفت کرد  
 در بخت عمل بپوشش تو جرت را  
 چونم و بپوشش بزم تو جرت کبرا  
 غلت و بخت شمع و بپوشش بزم

چونم و بپوشش بزم تو جرت کبرا  
 غلت و بخت شمع و بپوشش بزم

شربت ز حیرت که گند در قام	که در چشم ترا خوات جوار کرد
ز بپوشش زنج و لذت آزاد کرد	ز بپوشش زنج و لذت آزاد کرد
سین بودم ز بپوشش زنج و لذت آزاد کرد	که در چشم ترا خوات جوار کرد

پیش چشمت خود زین غزل دارم جانها  
 که با کف در هر پستان با چار دارم

**سیرت ابر حریف** از سادات است چپ سیرت از صفت سیرت از صفت  
 که توفی نامزاده و جب العظیم میر محمد زایا در لسان غیر فصاحت  
 حالتی است که او را داده است دهستان را به جوان آدمی مردم گشت  
 در شرف خلعت است مدتی در شیر نجابت شده و او را الوی انجیل سیرت از صفت  
 با صفات آن است بهر قرات در منزل مردم سیرت از صفت حکم مردم  
 سپه و ده جوارفت ایشان جمیع دیکری برایت صفت است عیادت  
 در سلامت مرتب نموده و در تربیت شورش شورش سیرت از صفت  
 بیرون رفتن از خانه چنانچه ماست که  
 در عرض امکان کل جفت در وقت

امان و شرف در شورش است

پوشش و این حریف کشید و کرد	کل حریف و صفت و کار شد
کجا شربت ز دلایل سیرت	و لیل و لیل و لیل و لیل
ز بپوشش زنج و لذت آزاد کرد	لال و لیل و لیل و لیل
دختر که چرخ و زنی و سیرت	و در وقت شمع و سیرت
با دود که چشم ز بپوشش	و در وقت شمع و سیرت

شربت ز حیرت که گند در قام  
 ز بپوشش زنج و لذت آزاد کرد  
 سین بودم ز بپوشش زنج و لذت آزاد کرد  
 که در چشم ترا خوات جوار کرد  
 پیش چشمت خود زین غزل دارم جانها  
 که با کف در هر پستان با چار دارم  
 سیرت ابر حریف از سادات است چپ سیرت از صفت سیرت از صفت  
 که توفی نامزاده و جب العظیم میر محمد زایا در لسان غیر فصاحت  
 حالتی است که او را داده است دهستان را به جوان آدمی مردم گشت  
 در شرف خلعت است مدتی در شیر نجابت شده و او را الوی انجیل سیرت از صفت  
 با صفات آن است بهر قرات در منزل مردم سیرت از صفت حکم مردم  
 سپه و ده جوارفت ایشان جمیع دیکری برایت صفت است عیادت  
 در سلامت مرتب نموده و در تربیت شورش شورش سیرت از صفت  
 بیرون رفتن از خانه چنانچه ماست که  
 در عرض امکان کل جفت در وقت  
 امان و شرف در شورش است  
 پوشش و این حریف کشید و کرد  
 کجا شربت ز دلایل سیرت  
 ز بپوشش زنج و لذت آزاد کرد  
 دختر که چرخ و زنی و سیرت  
 با دود که چشم ز بپوشش  
 کل حریف و صفت و کار شد  
 و لیل و لیل و لیل و لیل  
 لال و لیل و لیل و لیل  
 و در وقت شمع و سیرت  
 و در وقت شمع و سیرت



در این کتاب که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب

**بر این کتاب** از که خدا این معجزه لایست در میان است و در تحصیل علوم  
دینی و علمی بسیار نموده و باب گاهی بر وی دل کشوده در خدمت حکام  
مولانا محمد باقر خراسانی معابد را حدیث نموده در کمال صلاح و درود  
و درست اندیشی است در این کتاب است او معبد و عبادت چنانچه پیشانی  
از او گفت می شود و قبل از این پیوسته بی پروان و مدنی پیوسته می شود  
و در آن امر نوعی پسولک کرده که امامی آن ولایت پیوسته می بیند که او  
پیوسته می باشد او قبول نموده در اصفهان آن معبد عبادت می نماید

**شعرش این است**  
ای ای چرخ پس هر زده کو با نری از موج بود غنچه صفت و انشوی  
در دست طبع که کشید شکر آرد تا خون نشوی چنانچه بود با نری  
آنکه که بدل فروغ سرور باشد و آنکه که علی نور احمد باشد  
از نور علی چشم نمی روشن بود عینی که علی صبح باشد  
و در ریت که با عشق تو جان ارم چون دل نسیم تو بسینه میان ارم  
چون می بود ای چرخ در وادی نسیم  
آتش محبت که آب به طبع ارم

**بر این کتاب** که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب  
کالات بهر دست مدتی در اصفهان از ملازمه مولانا حسین علی بود اما  
با عفا و نحو و شش از آن مباحثه و معلومات ایشان چیزی نمی شنود  
بعد از آن بوطن اصلی رفته و قبل از این حساب نزد با تقسیم و طیفه

**بر این کتاب** از که خدا این معجزه لایست در میان است و در تحصیل علوم

دینی و علمی بسیار نموده و باب گاهی بر وی دل کشوده در خدمت حکام  
مولانا محمد باقر خراسانی معابد را حدیث نموده در کمال صلاح و درود  
و درست اندیشی است در این کتاب است او معبد و عبادت چنانچه پیشانی  
از او گفت می شود و قبل از این پیوسته بی پروان و مدنی پیوسته می شود  
و در آن امر نوعی پسولک کرده که امامی آن ولایت پیوسته می بیند که او  
پیوسته می باشد او قبول نموده در اصفهان آن معبد عبادت می نماید

**شعرش این است**  
ای ای چرخ پس هر زده کو با نری از موج بود غنچه صفت و انشوی  
در دست طبع که کشید شکر آرد تا خون نشوی چنانچه بود با نری  
آنکه که بدل فروغ سرور باشد و آنکه که علی نور احمد باشد  
از نور علی چشم نمی روشن بود عینی که علی صبح باشد  
و در ریت که با عشق تو جان ارم چون دل نسیم تو بسینه میان ارم  
چون می بود ای چرخ در وادی نسیم  
آتش محبت که آب به طبع ارم

**بر این کتاب** که در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب  
کالات بهر دست مدتی در اصفهان از ملازمه مولانا حسین علی بود اما  
با عفا و نحو و شش از آن مباحثه و معلومات ایشان چیزی نمی شنود  
بعد از آن بوطن اصلی رفته و قبل از این حساب نزد با تقسیم و طیفه

نویسنده و مؤلف این کتاب فضل و صلاح داشت طبعش شریف  
قابل محاسبه و نقطه و توازن در شفا و فواید و لذت بخش کردن  
صلاحیت و جفا و تحسین شرف و نقطه و نایب و جفا و کمال  
نایب و فواید و نایب و جفا و کمال که در دستم که شد رحمت اصل  
۱۰۸۱

عشر است

استیمن لاه که از هر مرد میزد  
کسی میخواست شربت بر ما نهد  
ای کوی خوشنما که جوی خن  
از دم من از رخ جالت فروخت  
فایض خن راست من با در کن  
بر من ز صفا شکسته خن  
کوی که فلک کرد بکام و دلم  
آرام دل حسین چشم دین  
پر و اندر آمد که چه گفت  
مرغان خدمت کنای تر کن

پروانه بخواب من شبی آید کوشت  
شست چو در حیرانی بکن

نورانی **سپید** فایده مخصوص طبعه از آنست که اخذ از اربیت ایشان طبعه  
در یک کمال طبع علوم و فنی و کائنات و نهایت صلاح و سداد دارد  
و چنانچه نسبت حق کم از نوبت میشود و حاکم یکت و در پیش شتر طبعش  
در مرتبه نظم لطیف است و تقاضای درج حضرات آنهم معصومین

استغفر الله

نصفی نر از اشراف و اعیان  
عبرت نیافست چشم دل آن نگاه

تسخیر او پیش از آنکه  
 عاقبت کشتن و باریت انداختن  
 مرغی که از آن پیش میروند  
 در او می که تا فاسا را میقت  
 هر یک که بیاختن و بیدار  
 و پیش از آنکه در او می

و در آن از هر چه با هر پیش  
 هر که از اینده سان پاکش  
 بوی بهار و پیش میروند  
 که با من خضر از هر پیش  
 بوی بهشت از پیش میروند  
 و نه از او که شتم گشت و نه

از پس که با شنیده ایم با دل  
لطف کشن کرد و از با و بهار خنجر

میرزا محمد خاں خاں میرزا امان خان از کابریه قاین  
 آبراشان مسکنی فاضل بود و چنانچه میرزا کافیه اسماء الیه محمد  
 خود و میان فضل اشمل چنانچه شیخ ابوالدین محمد و سایر علمای

شهر بود و او در فضایل و بر خیزش است مثل شعر و انشا  
و عمارت است و در ادب و نظم و نثر و غیره رسیده  
که قضایای قدما در این کتاب است و بعد از آن  
در بعضی اشعار و تحقیق چند مردم مذکور نمود که در بعضی  
سخن شناسان است و غیر آنست و نیز از ادبی رسیده و چنانکه

عادت بگویند داشت و افراطی هم در آن واقع میشدند  
صحبتم بود عقل و نفس و نظم و شرکال همت داشت بر نما  
مقتضی هم بنسب خود را بر سره دارد و خصوصاً علم مذهب و نجوم چنانچه احکام



خوب از ایشان شایسته تر نیست	بشاید است در شایسته
فلوت باز تو چنانست که در دست	کرده شش چشم تو راه دور ساغر بسته
خون زده و بشش چرخ نیم بخت	تا در شوقی که بر بال کبوتر بسته است
من ملک آن که هر جا خدایا گزینیت	تا در شش لالت لالتا بر سر بسته است
مستلای بخ باریک ز دور جان سپهر	
هر که سپهر رسته دانی چرخ کبر شتر	
حیدر ای شاه از بجای اولادیت	در تحسین کمال سوسن تو چو گل آورده درین
اوقات منبر شعر افشاده است	و این بیت از دست
بهر کمال و در از خاک در مقابل تو	
تو هم ز هر جا که گیت حاصل تو	
سیرت ای خنده و لب تلخ تر بری طالع	مخمس غم نیست در کمال دست مشرب
و این بیت در حق نفسش چنانست	و طبعش بر هر روز از دستش نصیبی
بر زده شوی دار و پستی بشا بهر اوقات	و تا بجای کشته بت تمام کن مشغولی که
بیت از این است	
هر تا در بخشش اگر در باست	شاه راه نجات دلها گفت
و این ابیات در عقب از این مثنوی	
در دلم هر دگر گشتی پیوسته	کرد و خضم چو مصحف جلیل
آه از خانه خند ای جهان	سپهر نام عذار دل بزبان
بخشش نام و قطع زبانت	که بخشش شب قطع نوشت

ما بقیت مکرر شده

بشاید است در شایسته	جسته و اول نشوشت جدا
بگفت با من این خند دین	
جسته و اکثر شاه بکین	
سپهر که در راه عشق بود	کرده از کوه او گشوده شد
عشق از آن قسم در با لکت	که ترا گرم آه و نا لکت
عشق با آه و زار عشق دارد	
ست شام چو بار عشق دارد	
خامشایی که در بخشش کند	خدا صدف و وقت در دست که میانه شود
در جیب دل پاک در فو بر سر هم	چون خنجر خنجر شده تو بر سر هم
کو تا باشد رسته طول ام	
هر چند که شده از دور بر سر هم	
زنده که رخ شایسته از دور دین	لا بشکر آن است که خوشی است ایشان
در وقت خط و از کد مسمی	
نصفی از کت و نصفی از دور دین	
امدیگ برادر سولانا میرزا محمد	مذکور است و این
بیت از این است	
شاه خنجر زیاده از چرخ بود	کشت ای کل که در امان چرخ بود کشت
و این بیت	
در چرخ نرالی که اسودگی مذید	باز تمام همه در عالم وطن رست

بشاید است در شایسته  
جسته و اول نشوشت جدا  
بگفت با من این خند دین  
جسته و اکثر شاه بکین  
سپهر که در راه عشق بود  
کرده از کوه او گشوده شد  
عشق از آن قسم در با لکت  
که ترا گرم آه و نا لکت  
عشق با آه و زار عشق دارد  
ست شام چو بار عشق دارد  
خامشایی که در بخشش کند  
خدا صدف و وقت در دست که میانه شود  
در جیب دل پاک در فو بر سر هم  
چون خنجر خنجر شده تو بر سر هم  
کو تا باشد رسته طول ام  
هر چند که شده از دور بر سر هم  
زنده که رخ شایسته از دور دین  
لا بشکر آن است که خوشی است ایشان  
در وقت خط و از کد مسمی  
نصفی از کت و نصفی از دور دین  
امدیگ برادر سولانا میرزا محمد  
مذکور است و این  
بیت از این است  
شاه خنجر زیاده از چرخ بود  
کشت ای کل که در امان چرخ بود کشت  
و این بیت  
در چرخ نرالی که اسودگی مذید  
باز تمام همه در عالم وطن رست

بهره اگر نسیه از دست نکشی		خفت و گریه بی هیچ حالت نکشی	
نشانه پنهان در نگاه		چون بشناسی از دهن نکشی	
<p><b>عالم من</b> ملت باطن از نجای تر نیست چنانچه از ایشان عقب          الاشراف برده تحصیل عوم نموده و ذوق نفسش بحدیست که حواره          در بحر معرفت پیشتر است از تامل آنکه ملا عبدالحسین است نیست          شخص این از ایشان باشد از محال در بریزست وین چند بیت</p>			
از ایشان است			
مپسندی روی دل بجز آن که بپسند		نیای خویش را تا خویشی از ایشان	
سر سوزی طبع در سماع این وان و آوا		هر دو خویش را ایم دوستی دان چنان	
<p>کلمه بی پایه صورت از این رنگین          دل از صفات کن تا صفات حق بپای</p>			
<p><b>سید زکریا</b> برادرزاده شیخ چهارالدین محمد و ملازم آدمی بود در کمال          پریشکاری می شد شیخ الاسلام هرات بود و نظم و شعر قادر بود و قوی فکر          در هرات فوت شد عمرش نسیه</p>			
از پیشتر غرض نه با صفت می شود		چو می گزاردند گزری صاف می شود	
پیشتر غرض می بود غرض می بود		سین بپسند با کرم چون تو که از تخی	
<p>اول از روز نه خانه پر از ناری          آتش در تاب نادم که تو در باز کنی</p>			

بشتم و عهد خانی کن کار کنی		بنامند ز تو و ذوق شفا دار من	
و فانی عهد همین بس که دولت کرد		<b>فنا</b> کز این میر باکشن و شفا نیست	
<p>کار که گزین که دل سراپا است          تمام لذت کو میان پاچه است</p>			
<p><b>سید اعیان</b> جوان قابل پستی بود در نهایت خوبی است در هرات          قدم بپوشیدم سید انوری قسم خود داشت دو سال قبل از حال حاضر          فوت شد عمرش نسیه</p>			
<p>در شکست سمان چو تیر کرد          آنگاه که در بر خود داشت برین کرد</p>			
<p>پنداشتم برادر من می شود پدر          این دشمن عسیر بر پهرم می شود</p>			
<p><b>فنا</b> از ولایت خواستار است در کمال ادبیت و خاموشی بود          و از شکر دادن علایق خاصین و سیدگان آقایی توبه بسیار دارد          در هرات در حدیث جنت پکن بود و در سینه فوت شد</p>			
عمرش نسیه			
جان در خیمه ز پویشهای کبریا		رفا من چو ساید ز بالای دگر است	
سخن صافه لای راه به لیا دارد		در شهادت کوشش هر کس دارد	
بسنه سخن نیست کتمان سخن گفتا		رشته پاس که از زخمش چا دارد	
بعد رحمت کس سخن نیاورد		رسد چو قطره دریا که مرز اده شود	



زین جانفشانه از جانی دم	که این کان بهمانی پیش کرده شود
رویت پسین دولت و نیکو	یکی برادر شود دیگری پادشاه شود
با هر که حرف و پستی همایون	خوبه و شهنش کبیر میگویم
<b>روایت مختصر</b> آن قوی سپهر گاهی مشیره زاده میرزا محمد و آقا لایق است	
در کمال شجاعت و نظرت عالی مدتی در هفتاد و پنج سال تحصیل مشغول بود و در کارها	
او سازگاری نموده روانه شد و ملازمت پادشاه چندی بکار کرد	
چنین پس می شد که پیراهن سپیدی باو رسید و بعد و تحصیل مشغول است	
شورش است	
از یک مایل تیر و گشت از آمد	تیری که فلان گشت بر چرخ کرد
که با هر چه هم نیم پیش است	که در خط بطور یا ر خاقل است
چین نینا عشرتی پادشاه	جسم می آید از پیش این پادشاه
این که کرده که سازنده شد	کر نر که گدای کل فرزند شربت کرد
<b>فایده</b> از طاعت و کثرت کثرت است در سه نوا سجد و اذکار	
از هر یک یکی از شورش است	
شد زشت شریانی از نوایم	سورت پشیمانی همی چکانم
از برای حق از شوق پره از ما	پیش از شغل داره بال بر پندام

<b>پیش</b> ولد مولانا عبدالحکیم طباطبائی از دیستانی که کتاب کلام محمد	
بوده از اولاد میر خدایت که از مشایخ ولایت مذکور است و در قریه	
او بی از دیستان مدغونست بمطابق کلام محمد که آن آدمی بود است	
اصفهان تحصیل نمودت شورش است	
نصایح میرداماد بیک بزرگوار	بسیار از آن جان از برای تبارک
سرنگ چشم بر ما ناله سحر	بجای سینه کلان و نور چنگ
بشت علی افضل که در قمر و شوق	
همیشه در پیش شیشه داشت	
<b>فایده</b> ناصح محمد تقی هم اصل از شورش است با او اقصای شورش	
مشغول بوده اند احوال او هم تا نصیحت فی الحقیقت که ده خالی از اقصای	
طبع نظر از شورش است	
عاشق که در پیکر طاعت میرزا	خود به پیکر بر الهی و شورش است
بگرم که در پیکر طاعت میرزا	دیو ای که چگونه توان در پیکر
برگزینا که در پیکر طاعت میرزا	شوان برای برود جهان است
نوری که در پیکر طاعت میرزا	فاصلی چون از زمین از آفتاب
غیرت مشوق عاشق را قایم کند	بر سر خرد و خجالت گشت نینا
پیش از پس از کان رسم و نیکو کند	
یا دایه کرده ایم دوستان پیش	
<b>پیش</b> بهم برده برل است	

مجموعه

این متنی جهان مکر است کینم  
زین کن امانت که در پیش است

**سیم** از دولت تو می سرگشت بر خیل تو او به پس نصیر و ناصر  
کردن و دین از غار خافتات بر چه دینت که از تو می سرکان  
با صفات آن در پیر جی ساکت از ساگردان آتشین است

فاخر سیکندرشان بخش از سرش نیست

خاک من خطی اندامه خرابان	بر که سپهر با لایزال و از خاک
هر که ز آلام و غمی شود	خاک پسته بر سر راه کسی ساد
برینش سادگی می یازد هر یک	بر تو از دین بگذرد و زان اندرین
شاید بنگین دل از خاک تو دوری	از خاک لشر کن پسند از خوشتر
پیش که بود دل خاک تو دوست	مالان شود و گوهر که روی کسی
کاهی بی لوزم ای سحردهن آ	در خرمن مارشکان شست خست
عکس تبسم تو چو بال بکشد	سپاس برده این آینه زین

صفت و شریفی که درین شد از پر وازد  
میزد خال کدایب کداین بی ادب

**سیم** از شایسته اراده دشت از فضل و حال بهره داشت  
و او در حرم مولانا محقر دایت بهند پستان رفته معصوم او لا و جعفر  
خان بود سپاس بسیار هر سائده شوق فنا و بقا عشق بر سرش  
اشا چو سحاب سوزد تا راج داده دل پس شعر بایران آید در آفتاب

این متنی جهان مکر است کینم  
زین کن امانت که در پیش است

به آفتاب تو شد این به چشما رویت

که در دل جنگ و کاره چشم	از دین که از دینم دوری نیست
راه دریا کعب نزدیک است	کی مهر سر تو در و از پندیده
هر چن زده پیش میکرویش	یک از دینک نقد قطع
هر زدن ولی کان زایل است	و اینست به باب تلخ است

هر زدن ولی کان زایل است  
هر دلی که هست تیار میرود است

**آدمای حسین** در ولایت این پکنی دارد حب انور ایشان  
نسب ایشان بجزم خلوت باری عیوبین عبد الله انصاری می رسد  
او لا و جابر در ولایت فارس پکنی داشته گوید ابا و ایشان با  
از حکام فارس ساقه کرده جلای وطن کرده به ولایت این ساکن  
شده مشا را به درخت صوم اوقات صرف نموده کاه

رباعی سیکو

بر نیکت به جود خدا گاه است	رسیده شود اگر که اوست
سنگی از ما اگر نیاید بارها	خندش که دست طعن و کوه است
از سار که غدر جسته در و کفنی	و بد کردت تو با و پند کنی

تا تو ای جای بوی سنگی کن  
تا راه شفاعت نبی سید کنی



د فرقت دست چو هم بپیم	از کین من است من چو هم بپیم
هر دانه کایات در دست بدست	در پست دست من چو هم بپیم
<p><b>تاج محمد</b> هر خفت که لاله بیت حسین مذکور در حدیث من جمیع مردم بهره برده در کتب معتقات از امر آن خاطر شده صفات او پانی نیست از جویایان او رساله پس بیضی افلاک در اصول اخلاص درین بین مدال و لیل عقلیه و نظیر دیگر سایه ای بالغ نموده در او ایلج انی کمال قبل ازین فوت شده و در آخرین هزار که نه تحت سانت و پادشاهی خود سید قدرت تر و عظمی تر است</p>	
بسم الله الرحمن الرحیم	بسم الله الرحمن الرحیم
این چه مصیبت که در دست	است مصای راه امید و پیم
ای سرمد دم تو وصل و جو	آید از کار دل چشم و پا
چون تفت در زمان یکشید	وی سر تملج و تو بی عین جو
	نشد خورشید و آمد بدید
چهار	در دو جنبش دست و چهار
کرم خان را بر نیل و نهار	
شب در بیان تن داشت چو هم	ز خواندنی محراب و بنو جبر و هم
نیز پس راجع به تنی ناگواری	کمی از پیکر کئی سیه کار چشم تو هم
ندامد پاک که بعد بار داری	پادشاهی نیست از سر و پیشک تو هم
توئی ز کشته باشی در چن آن غلبت	ز شدی چن فروز از سر و تن تو هم

آن که در جام قفس پرست است	
عمل طبعان که حبس کرده نظر	کجاست پندانه اگر چه پرست است
<p><b>تاج محمد</b> شیرازی مدتی در شیراز تحصیل مشغول بود بعد از آن به اصحابان امر و خدمت خود ملازمت علی در فرار با بکر بن الدین مد فوخت کتابهای نفیس هر سائیده بود و از آن جری تمام را در بخشی از شیراز آن دعوی داشت نموده آنچه از تاریخ باقی مانده بود</p>	
کرش و شمعش است	
پست و کستین بر نوبهار افکار	ز کتب و از لاله و گل و چمن و باغ
حاصل ازیم چشم از چگون جان	خشم سیدی را به افکار و افکار
دل و روی از چشم که خون به لایب	از آن هر که کجاست کرم و پستی
این چه میدان که سر پای بی اند	در من کایات بی پریشان
از پیکر نشین هر سرست غرور	
این قوم عینه کانه ای شمع اند	
<p><b>تاج محمد</b> شیرازی مشهور ببقای از معتدات علی بهره داشت و درین قطعه تاریخ و لغو و معاصی و بدایع شعری با معی هر تب ترقی نموده چنانچه پسر در امیرزا ابو الاکواب نام کرد و دشمنی بر مصرع تاریخی در وزارت ثانی نواب خلیفه سلطان گذر نمود که قطعه و مطلع هر مصرع تاریخ و غنزل را با معی بر مصرع تاریخ بطریق توشیح از آن استخراج</p>	

تاج محمد شیرازی

تاج محمد شیرازی

باشد تا که حدیث نبوت چند سال قبل ازین فوت شد قبل از فوت  
 زین شمس بود و شمس است  
 فلک بر که پستم بکشد یا دارد **ب** بود شمس که این گفت که او را  
 حدیثی از پدرم در دست  
 بریز بر سر زاده چون سبک داشت  
 از پستی او را در کشت **ب** بر کوشه نشین سازای فرزندان  
 از تیرهای و خدر کن زمان  
 بر زور و دکان کوشه خانه  
**میرزا حسن** و کدیر مشهور شیخ الاسلام رشت فیض است اهل اورد و سر  
 میر مشهور و محقق و متفلسف میر صفی جان از ایتام بود در ظاهر و باطن  
 خوش خلق و خوش خلق و خوش خلق و می بود و دست شریک و بر توبه بود که  
 بر جنت عرض فرمودن از قریه نظر پوشیده بود و مقلی در همندان بود و از  
 او که کمال داشت مملو طشتیم از سخنان است که کتاب رشت  
 چهار و نیم پیوسته است و شمس است  
 خدا نصیب کند از ده کمره و صاحب **ک** گریست و صالی که در جبال در آید  
 شمس بود و بوی خوشی که بوی که  
 از پیشتر آنکه کان ناله زنجار است  
**میرزا حسن** مشهور و پاک از تبار زاده جاپس آباد اصفهان است که  
 پیاری از فضل پیچیده و احادیث سبیل از عاقلان بود و اما از

مردم داشت و خوش پیشین شد که بخش میگرد و مرد صالح بر بزرگاری  
 بود و زمانه است و شمس است  
 چون در همه جا عشق و محبت که با **ب** باب ز چه سودانی و خاندان خود  
 تارهای سر زلفش چو پوت بهم **د** داد و بکباب پریشانی است  
 بغیر سبک بر تار نیم بطل کشید  
 شگایت از سر زلفش حاصل شد  
**میرزا حسن** و میرزا صفی است در سنون هم می نود که کثرت بخرد  
 و شاعت بر راه زمان طریق قیاس و در جاده مردی بر ایش باه فائق در  
 زمان وزارت ثانی نواب غیبه سلطان متولی ششید و واقع است  
 شده و این ششید بر سکا فیت که صفی میرزا ابغز نوده شاه عباس  
 بختل سید پادشاه و وفات حجت انکسار عین نوده حاصل  
 که بعد از آن معنی سر زلفش در محال در اصفهان است بسیار خلق  
 بهر است شمس است  
 عیب خود در پس این زمان است **ت** تو که اینده عیب در کن و هسته  
 در بر و جان فغان کرد و کرد و در **د** غنچه میگرد و در پیش نیم زوی کل  
 زنده میگرد و دل را از پیغم زلف **ب** با سپهر از مرده را از باز و درون از نیم  
 توانی که کوشش که هم می کنی و **ز** کن با هر یک کن جواب می شنوم  
 و حسن زانچه آه در وجود از آه می آید  
 و دیدن ششید و پیوسته از آه می آید



هر که است زده با خون خوشی میرد	
کوی راه عدل پیمان دامن خاک نشیند	
<b>نایب خیر</b> خدایا دست کنستی در شرفی این محفل تحصیل نموده بودی	
فاضل انصار بود کاتبی باقی بگشاید	
سیر ز کجایان برده ای خوبست	دل تو در جسد او خیالی می گسست
خوش تر از دل گشت سیکوستان	با پیروی چون تویی خوش این گشت
انوس پس که نیکو آن در کردم	از پیروی خطای چه کردم
نیک نفسی نکردم اندر عالم	بگشتم و بدیندم و دیگر کردم
دی گشت غمخواران تب گشتم	من بپسیدم سیکوستان هر فردی
ای ای نزار پاره شو ما کرده	
بر پایه زهر پاره مرادی سل	
<b>نایب خیر</b> ای نعم خدایا دست مرقی فاضل موضع مذکور بود اما در این	
در خلاف حق میگردم شرف نیست	
مراد می ز دل سپردی	که صد درد در گشتم و نکریدی
میوه یک نگاه از گوش سپردی	مگر دی تا دم را خون نکردی
که کام شدم بکام دی خواه تو	بیکر نشدی بکام دل از تو
بجزان تو شکست و آنگاه ازین	
ای ای من چه بانی آنگاه داره	
<b>سیر جمال الدین</b> از نجایان نجات پاره تحصیل مسلم نموده	

اصفهان که ابراهیم

اسد اوی تعالی

سید پاک طیشی در دستم شرف ربط تمام داشت	
شعرش این است	
روزی که پیشگاه صلی سبند	انچه ترانه منزل صلی سبند
آواز نه نغمه که کار آسانست	اینجا هر صفت عملی سبند
سلطان پس که بود مولای چه	روزی که گشت آرایش بی چه
کمر زده و پیش رویش قرین	
آن سیر تمام شد زبالای چه	
<b>محمد داود</b> تو می پس کانی برادر زاده فاضل پیران می سرکانت	
جست تحصیل با صفیان آمده در بهر خواججه جستی و شاکری بودی	
خلفه سلطان کرده نهایت صلاح داشت بند زو پست بقربین	
بی ادبی کرده توانست در اینجا باشد بکن رشت در اینجا فوت	
شعرش این است	
ابد الی طریق این نذر پیش سل	روزی که قدم نهاد در پیش سل
از رخت قرب سیر وادی را	
ختم گشت چه پیش کفیه بر پیش سل	
<b>علاء احمد</b> شیرازی طالب علم جویت در او ایل حال تجسس میل میکرد	
در حسن تابش در شرف جفا میکشید و بخت آید و میکشید	
نکوشی میکرد در محفل است این چه نوبت	
چپان چنان و غایم چه نیش	پس سیر چون زیر اسنان ارم

<p><b>علامه حیدر</b> از ولایت بکایت خلف مرحوم حکیم صدر الدین که طبیب عاقل بود مدتی طبیب عباسی بکایت حاکم پسر بود مولانا محمد نصیر دانا عظامی شیخ حسین تنگ بکایت طالب علم منتهی بود در کمال صلاح و قید در حالت تحریر باصفهان بود در سپید بکایت بخدمت ایشان رسیده فیض و دست تحفیل شد این عزرا</p>	
<p>خود خوانده شد</p>	<p>بکشیایم بر رخ فرخ قاضی دل دل شمع حصول جیسع مطابقت هر چند نام دل با نمانده است</p>
<p>در آن که کعبه از چو مطاف خلافت است در سیکل زمین شد کوی بکایت دل</p>	<p>ای را هر چه انداختی دل خواجه بنی که بود در ششانی دل</p>
<p><b>علامه حیدر</b> مذمت میرازی در تحفیل جمیع علوم خصوصاً ریاضی و فقه و حدیث شاکر دین از ابراهیم ولد عظامی ملا صدراست در کمال صلاح و قید قبل ازین به بند رفته در خدمت ابراهیم خان ولد علیمردان خان است بار بصر سامنده مر حجت نموده درین سال یک معطره</p>	
<p>دست شورش است</p>	
<p>کشتنکی به هر کوچه چون بهیمید این رسم از کشتن کردن بکایت</p>	
<p>هر کس بقدر صلاح از او بکشد از کوی معده در دل او بکشد</p>	

<p>برون خرامان درین آنروز و سوزون در میان لاله گل سپید شمع شمع</p>	
<p>در دل او ده فیض حق را به صوفیه پس چون سکت اندر وی سکت بود</p>	
<p><b>علامه محبت</b> ولد حاجی ملک حسین از ولایت ده علی قاضی است حاجی ملک حسین طالب علم معتدلیست در بنای صلاح ملا محمد هم در تحفیل زهد و تقوی است در فقه و عمل نیز در مدتی در مذهب بوده درین اوقات به حقیقت</p>	
<p>این است از دست</p>	<p>مست الوان سالن که چرخان کوا</p>
<p><b>علامه حسن</b> قاضی است از شاکر دانا عظامی بر عهد قزاقان رای را در مع میر کشت</p>	
<p>ای صفت ز چو در دل آید سندان خود کوی که در هر کس چنان</p>	<p>در پیسته لسان و معنی چو گوید چون با چون تویی زنده آن عهد بر تو</p>
<p><b>علامه</b> ولد ملا محمد حسین اصل ایشان از فاسات دانا دیشتر از وطنه اردلان محمد حسین در کمال دوساز کاست و کمال بهی فی الحجب تحفیل کرده کامی سکتی بکشد شورش است</p>	
<p>سر زده های پاک را میسر در کشت خطاب رو نموده سنگ گوهر کشت</p>	<p>با چشمه شمع چاک کشیدن آفر یکدست کمان و نیزه پراگشت</p>





شوقم فزون شود و چشمم از دشت و صحرا

سبیل انگشت از دین من بر تو خفا میرد  
خوشتر قناییت را بیانی بدای میرد

در ویس **خف** کثیر سیرت با صفای آن که مایل سبیل نمودن حق در دهر رسد  
واقع دشت کاه مار و نه ولایت عجب چشم ساکن بود بعد از آن با تو خفا میرد  
و آنکه کسین تو اتم ایشان خانه بهر ساینده طرقت کاه مرغانی با و نه شد  
مجله شارا را از این شون علم سرده اوست جبهه پس را و عکین بود سبیل

ازین نوبت شد شورش منیت

در با ویه صحن کوان نهادت در دوشم احوال عشاء و نیت  
از عطف غیر بر کوهی زنده کار و از نیل کان نشاء ادا نیت  
ای که ترا دیدن رویش سبوت کالان است زهر خشنون بخت

زنده کار کن یک طیفش زنده کار  
هر چه شادانست خفا جیس است

در ویس **خف** لای از ولایت لایت اما کیش من سوی بود فطرت علی  
او چون نهد شد و قبلیت اوی مرشد او شده با ویش شمس صالح که  
از نهشته بای است بصفت خلیل دین محمدی عید افضل القیاس برآید  
شروع پسات نمود که کمره لادرا در لب پس شرمه پناه افشانه قی  
سوسوی عدول برآید بطریق شریعت محمدی رجوع نمود در  
اصفهان آمد و بحسب شغل شدش را لیدر اکثر مردم حضور مکت

و صفای باین و حساب من شود و حق در دست بود سبیل و دست شرب

و عظم و اکابر جوانان او بند تار و تار حسد بر احوال او برده و از آن که خفا  
که جسم و هیات و انشائی که در قرآن مجید و اردوش عبارت از آنکه کشت

شد و سبیل که بخانی او را روی با شورش

بر ویم جبین چشم کاری با خود کردیم صحبت تو باری با خود  
ایمان بیز لطف تو محکم کردیم دادیم است بر دست را با خود  
ایام شب را از جویس با خود داشت جام طریح شمع گل با و نیت

پیری و رسید از جویس پوش  
در روی در یاد کیر سبیل داشت

**حج** از شیراز است در کمال کیش که با خاوشی در ظاهر بود با صفای  
آدم در خدمت آید ملا عبد المحسن رطبی بهر ساینده یاران او ده بان  
سبب عایت و سیکر و خیا و طیفه که سبیل در زنده هم با و نه شد

**شیخ** چون خرمی او بهر سید در زنده خفا شد **نفا**

از آن پس در آمدن کاج و لا به که چون کار کردی کویت خیر

شعرش این است

در کار لاله رخسار کیش او در آید تو ایست شک باحوال شمس پریم

زخم عیت خطا را اویت در سبیل

این شهادت نام را با خود در عالم میرم

**مولانا** **حج** از قریه ورنو سنا از آن بین محال اصفهان است که بخت



آن بر تبارت که قریب بدست کان پند گیتی دارد مشال و کمال	
خصیلت حالت سنی بود خاک و ارمیت مردمی مثل داشت دهن	
موی پیچ و نعره معمار بود در تاراج شسته بافتش عاقله شریف کرد	
محمود صان بود تاج و تاج و تاج	کج غم از کبیر و پیاف
چو زبان فربه ترا چو زنی	تیغ بر جسم جان پستانی
چسب از بجز کم نمیکرد	که خود در تشنه دم آید
بی باز پر طعلت من	که از دانه خاک را در خاک
لعل لب ترا چو زبان را ز عبا رخط	
نور از گوشت آب خود را کم نمی شود	
<b>چین بک</b> طهر میت جوانی در کمال جوان بود از طهران با صفا نمان	
در در سبزه ساکن بود از دست شوقی و لب بای طالب صفا باز	
بطهران دشت شورش نیست	
تا زنی لا زنگ می آید	که اندر دای ز فزنگ می آید
میت یکد زه جسم و دانی	
میکنی تبارت من می آید	
<b>قوت</b> در سنگ طبریز است طبع نعلی همیشه سرش زین است	
چنین زهر و تهر از اول غراب دارد	شب از خیال نگاه تو این غراب دارد

سلام کوشیده وی که تنه قنابت	
چراغ خون دل خود به کشتار نام	
که این می شوقی عام آفتاب ندارد	
<b>محمد</b> لب طبع با قس و کد مستی که از تبارده عاقل است و جمع	
کالات بود احوال حسنا و با صفتان تو چو جانی دست چای خان و صبر	
از آن کشته شدن بسج فرزندان رسیده و خاوه بود میرزا افغانی پاره	
تخصیص نموده است بهر دست پدر علی نوده در دیدن دید از سبطه و لیست	
کرد از زشت خود درشت بود چنانچه مجرب و توانی سلب محبت را	
می کشید از صفهان شیر از شدتی و ایجا بود تا فوت شد خان	
تخلص داشت شورش نیست	
به در شکیلی از چوستان دل بس	چو کشت کشت کشت برین نیست
چشم که زده ترا چو چوین	شده کشته تر ز کشته من چوین
کشتن فردا که ز غای می آید	سده این چون بنا خاطر اجابت
عشق تو اهل از خرو و شر و بری است	در شدم از احوال سعادت
ما ز خون گرم تو گردید از خاطر کرد	رنگ سپید زده اگر در خاطر می آید
چسب و کوشیده بر افراشته سلم	
بهر لب شکر افشان تو دم را	
<b>دوم</b> در دو کوشش جوان	
تا عجب آتی چشمن از تیر دست با و بعد از تو وطن است در کوی	

خانه دارم ده مصطفی مربوط بود درستون فضایل مثل حکمت و عفت آید  
نداشت تا از اخبارش زبان گو آید درست خط خط او خط نسخ و خط  
بست تا در کشید شاه عباس خانی حب کتاب بر سپید جان محمد حسین  
حسین خوشتا که او را سپارد او را بخون و بعد از دست بعد او را با صفت  
او در کمر بست بر کمر و صند و خنجر و طاق در سپید بخنجر است غیر شایسته  
که تمام و بستم آینه را قابل است که برکت تعلیم او خط و امهور شده است

شیخ الطیف العبد و رابعی مختص به تحقیق نوشته و تحویب نوشته این  
ظرفه که خوشنویس عبدی عیسی و صا در عهد و سواقی اذ این رابعی از ایشان





<p>چنانچه با هر فراموشی که در یاسم باشد          بشوید که در باران چشم تر شود</p>	
<p><b>در چشم</b> هر که در چشم صاحب سلوک بود زمین خاطر را بجا روبرو          بی قیاس و قیاس آتش و ریاضت سرگشته و در جمیع صفتی          یکبار و از هر یک که در چشم بیدار باشد و ساخته مدتی در بجا          انسانی شعور از در بجا و گشتن برین و در کنار طاق را خوشتر          محبتش را می بیند و در جهت تحصیل رضای او شاه جی پیشانی آن          زمین بر جبهه او در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر          خسته و عبادت سبب است در آن کجاست و چون شد</p>	
<p>شعرش است</p>	
<p>مهر بجان میسر از سازا          با کف طبع از آتش شد          بیکبار از زبان می کشم          از جان می کشم از سر و پا          شب گذشت اما کار کرده در جانی          مصیبتی و خوشانی و غمی و غمی          بخوابد و بپوشد بیکبار و در</p>	<p>میرسد در گوش جان او را          می پیدد دل در برش با          می کشم بر زبان سازا          خضرش بر چشم جان بر پا          ساقی با دگر بر نواست می و در          پس بر زبان چلی نواست          بیان با ده نواست می و در</p>
<p>پری من چو عیادت چشم و لنگر اند          که دم گشت و در آتش که گشت نماید</p>	

مهر

<p><b>در چشم</b> هر که در چشم صاحب سلوک بود زمین خاطر را بجا روبرو          بی قیاس و قیاس آتش و ریاضت سرگشته و در جمیع صفتی          یکبار و از هر یک که در چشم بیدار باشد و ساخته مدتی در بجا          انسانی شعور از در بجا و گشتن برین و در کنار طاق را خوشتر          محبتش را می بیند و در جهت تحصیل رضای او شاه جی پیشانی آن          زمین بر جبهه او در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر          خسته و عبادت سبب است در آن کجاست و چون شد</p>	
<p>شعرش است</p>	
<p>مهر بجان میسر از سازا          با کف طبع از آتش شد          بیکبار از زبان می کشم          از جان می کشم از سر و پا          شب گذشت اما کار کرده در جانی          مصیبتی و خوشانی و غمی و غمی          بخوابد و بپوشد بیکبار و در</p>	<p>میرسد در گوش جان او را          می پیدد دل در برش با          می کشم بر زبان سازا          خضرش بر چشم جان بر پا          ساقی با دگر بر نواست می و در          پس بر زبان چلی نواست          بیان با ده نواست می و در</p>
<p>پری من چو عیادت چشم و لنگر اند          که دم گشت و در آتش که گشت نماید</p>	

مهر



بر صاحب صدق است  
تقصیر است

آقا میرزا مصطفی آذر ویشان صاحب حال بود چنانچه در شیراز مدتی بکنی  
و بیشتر عذر نگری داشت میرزا اصحاب دوست فرب که از اهل حال بود و کمال  
آقا میرزا را نوشته اند و چنانچه خبری نیست که در کاهن در عین شور و غوغای  
کشت این از آنجهت  
صوفی اصحاب دست ازین فاشاند و بیشتر غوغای ایشان  
مست و اندک در یکباره از مجلس  
از هر یک که تعلق می جسته اند  
در این صحنه در و در ویش چاره است صاحبزاده شریف الدین حاکم سبز  
عباسی بنی که در صفهان بود و در مردم در ویش را دوست میداشت که از  
برای او در فرار با پارکین الدین ساخته و در اینجا ساکن است هرگز شرف نگرفت  
درین اوقات این بیت کشته  
و این خانه خداست کن و حق چون کرد  
این خانه را در اصحاب این خانه و کلام  
با همی اصل او از ده دست در کمال عجز و حال مستغرق بجز  
وصال بود بعد از سپاس بیشتر از آمدن ساکن شد صحیح القولی الهامی  
فریب که در این دو بیت است و خواهد  
چنان جام و نکلت ساقی بل سیم  
مناظر با ده و شش مجلس وی  
خلاصی است اصلی صبح کن  
ازین جام و ازین ساقی ازین می  
شیخ محمد از نوادای شیخ سعدی شیراز است مرد در ویش حضرت

کشته احوال او در زمان شاه جنت مکان شاه طهماسب جد پسر  
او تبرائی بوده و جوایی داشته و در زمان وزارت محمد خان مع احکام  
خود را آورده آن غنیف و مومنی را با هم خود کلام میزد و بیشتر از وقت  
در اینجا و کفرش و بی شغول بود و محبت بر شاری بر پسر می برشته  
او را هم میسر کرد و از دست طاعتی نصیب آت شام خود را برین بدن  
او قاتل فوت شدن بیت از دست  
چون ششم که یکجا در سر تربت توال  
پای میگردید و خدا و دولت میگفت  
**مقدم چهارم** در ذکر شعر امیر و این شش بر سر فرقه  
**فرقه اول** در ذکر شعر اعراف و ترسان فارغ شد  
**حکیم شافعی** خلف حکیم ملا مصطفی شمس شریف الدین حسن است  
پیشگاه علوم خصوصاً حکمت نظری نموده چنانچه نواب میر محمد باقر آقا  
می فرمود که شاعری ضعیف حکیم شافعی را پیشه شعری کمال استغناء  
در هیچ زمان شاعران استبداد و غوغای طبع نموده چنانچه از حاجی بطحی  
مسموم شد که در فافت حکیم شکوه مارون ولایت خیرتیم در محو غایب  
شاه عباسی رضی بر خود شاه را داده بود که اگر کب بر آید حکیم و شرف  
شعربا یکدیگر فرموده اند از شدت جوع در محبت مراعات حکیم پاداه  
شد تا حکیم گذشت غرض که استبارش این مرتبه بود از بد طبعی رازی  
او یکی است که ملا محمد شمس جنت است و این ملا محمدی مصطفی آذر ویش

نرا

امیر خندان قهر شیخ تو بد کرده چنانکه خواهم

پیشانی مقام: کورتون نمبر ۱۰

شاعر شیخ میرزا بان میرزا بان

در سینه فوسن ماعز شری تاج نو کشته

شعر این است

توسیع الہی

مر تو ناکه درین اسپیا  
نور ز خیب تو سپید گشت

ز دسریانی که کپسرخ اندرا  
پسند زین گرشه افکشت

تشریف مستور

ای درون و بیرون تو بزمین  
گفت از خاک تیره و جدا کنیز

آش در دهنی نیاید

الف

۱۰۰

هر او چون رستم قی اوم  
هر یک از اینها پوساید او  
رستم رفته عقیقه می کردید  
عاشق در اعتدال انسانی  
سایه از خط استوا میخورد  
بر سیم غنی تو دهنش الله

بسم الله الرحمن الرحيم

که که در ده خضر و شست این رویش عیسای مغان متاین

ولی خداوند اندک پشیمانی و شرم

شیر

و آنست که پای سپهر در خورشید  
 کلاه قیصر و عاقل و سیر و زانو  
 کونین که لولی شب یکد و سوی که از غنچه  
 اگر دور دور زنجار آسمان و رستی  
 تر از خیزه و بام و گداز سینه  
 که هر دور دور زنجاری میگریست



[illegible]

اشارش پس بعد از اینست در منزل حضرت صاحب دودان  
 ملاحظه شد بسیارینش که مرغان بود در شتر پیچ و پیچهای بسیار  
 مسکرو در عطف خیل وقت داشت مسکرو که در شاه و عباس نشسته  
 که شغفتی ظاهرش این بیت را گفته و روانه بند و پستان شد  
 کوفت یکصد و بیست و یک نفر  
 شام پیران و بیرون چون شامی که نوش  
 در اولایت است بهر سینه و بعد از آنکه در بکاشان مرجهت کرده  
 در زمان شاه خربت بارگاه شاه صفی صفیان آن صبیح و شریف  
 شاه و بیامو و بعضی از اهل بند که کوئی او نموده چند ان اتفاق از پادشاه  
 نیافت و پیران که در شتر و تیمار و زود عاشق میرانش چنانچه در اینجا  
 در سر بری که برین بندگی است  
 سوختن چون نیم شکر شکر شکر  
 در سلطان و خوار و سبک میگذاشت هر دم میرزا حسن و ابی کف  
 تا بجای از بنای کفر است  
 عشق ازین سر پیران که داند  
 از صحنان بشیر انداخته می بود بعد از آن مرجهت بکاشان نموده درگاه  
 در تارخ ششده فوت شده عید از فوت و پیچهای همای تا درج آن  
 و بعد از این در بندگی  
 و شب بوی ملک پیچ دوم

در این مجلس عتیق کرده  
 چنانچه در این روز و در این  
 که در این روز و در این

چند مرتبه غیر بخت است اینم تا که بود در این شب شوش  
 است  
 در و سر و دلی بر پیران  
 اگر خواهی که پیوسته و زود و سلف  
 غم پیوسته و مهری شش شده  
 مردم چون خاک و سانه اولی من  
 قنای و ده دل من زین که در جگر  
 ستم کاسته و لم بخانه است  
 صی باشد که شش عشق تو پیوسته  
 قطره صبح شده از دین من گشت  
 با من آیمه و زود و اثر پیران  
 ز پس که سطر شکر و پیران  
 دست نیش که در شتران  
 مارا بجال که در اندام کار  
 از راه راست تا ستم آورده اند  
 روزی که پس بر زود و شکر  
 چو در بروی پس که در شتران  
 چو کوثران و صی و سر ستم  
 ز کف کوشم و در و پیران



در روز و عده جان بخدا	چشم تو بی جلوه ترک پس
بر جمل که شمع فاست	چو فانی پس خیال انکار
صحت کرم من آن آب	خوش شیت کرد و او
پیشتر از هر که	با آن رسته دغان شد
با خاک دست بعل مردم	که فاست تاش از دست
وصل تا پیش ز غم	خویشتر اوین ز تو
در ششم زشت سر و	پس پنهان دوم که
تا کنون غصه که	من زن مردم که در عالم
بر عتور اصلاهای	چو خورشید ز پای
سرم که درم و ده	بخشد خدا من بکای
فصا با یک پر شد	بر جایت ششم که
زین کانی گرفت	سیل رو بر باد از
پای است من این	کوسه و چشم پیش
آسان روز و قدم	در پس ششم که
کرتو با شمی	پستو که صد جان
سکوت قهر دست	رقعه که در دست
خوش شیت و زنده	من چون کرم که
غبار طریق	غبار طریق
بروی آب اگر	بروی آب اگر

آن اسن شمع	این کینه درم
چو فانی پس	چو فانی پس
خوش شیت کرد	خوش شیت کرد
با آن رسته	با آن رسته
که فاست تاش	که فاست تاش
خویشتر اوین	خویشتر اوین
پس پنهان دوم	پس پنهان دوم
من زن مردم	من زن مردم
چو خورشید	چو خورشید
بخشد خدا	بخشد خدا
بر جایت ششم	بر جایت ششم
سیل رو بر باد	سیل رو بر باد
کوسه و چشم	کوسه و چشم
در پس ششم	در پس ششم
پستو که صد	پستو که صد
رقعه که در	رقعه که در
من چون کرم	من چون کرم
غبار طریق	غبار طریق
بروی آب اگر	بروی آب اگر

بکسی

چنان دشوار نماید هر چه را	چنان دشوار نماید هر چه را
که گوید جلدت بر درخت سالی	که گوید جلدت بر درخت سالی
کیسان که در دست افشانند	کیسان که در دست افشانند
آنها که برشته برکت اندیشم	آنها که برشته برکت اندیشم
بر باقی که گویی خوشی را	بر باقی که گویی خوشی را
چون قرانی در طالع شاه عباس	چون قرانی در طالع شاه عباس
بود در ساعت قران تحت شادان	بود در ساعت قران تحت شادان
و در انصاف کردند در انبیا گوید	و در انصاف کردند در انبیا گوید
شما و منی که در بهرام تیغ خوانند	شما و منی که در بهرام تیغ خوانند
جهانیان هر چه شد پیش از بسجود	جهانیان هر چه شد پیش از بسجود
و کسی که در ادم سجده نکرد	و کسی که در ادم سجده نکرد
و کسی که در ادم سجده نکرد	و کسی که در ادم سجده نکرد
<b>سیرت اصحاب</b>	
پس شریف ایشان محمد علی است و الله شاکرین	
عزیز کار بهانه عباس آباد اصفهان بود ارجال موقوفه و نهایت	
شهرت حاج محمد شریف است از ارم و رشید فصاحتش چون روشی	
علم لیر و مکرم اخلاصش چون معانی رکنین و لب پذیر خا که در ده	
زایشن چنانکه بر گشت بر چهار کن افاق و شش جهت پنج و نیت	
کوته و کجینه غیبی او که بر معانی و شمه مرات طایر و باطن و بصیرت	
همواری از نکت که در ده و باب قبول بر وی خویش گشوده	

در خاک بزمی بدن غرضی که هر شریف انسانیت بشود و ان شایسته  
بهشت شایسته از امر اخص و طاهران مهربانی با هر جانب عراق  
مرحبت بود و دشمنان محلی او و هر چه زید شده از الیوم در صفهان  
توکل در اندوه عموم معانی و صحبتش فاضل و از سر بر اندازد و بی خیال  
بنوعی است که تا علی قیاس بدست آورده و از گوش پست معانی  
سازد چنانچه کلمات ایشان قریب بعد و بیت برایت است

این آیات در این مجموعه مرقوم شد	این آیات در این مجموعه مرقوم شد
پیش از زکاتی رویشان در	پیش از زکاتی رویشان در
آتش ششم با قوت در یکپند	آتش ششم با قوت در یکپند
عشق بر کس اگر چه بکند	عشق بر کس اگر چه بکند
دست در لاله دست که در دست	دست در لاله دست که در دست
در وصل از تو توقع مکتوب یکپند	در وصل از تو توقع مکتوب یکپند
کردانی چه قدر شده دیدار توام	کردانی چه قدر شده دیدار توام
نیت دیر و عزم دین حق یکپند	نیت دیر و عزم دین حق یکپند
روشنه لاله همیشه مفرود و روشن	روشنه لاله همیشه مفرود و روشن
بوی گل و باد کبری بر سر در	بوی گل و باد کبری بر سر در
نهاد سخت تو سومان خود یکپند	نهاد سخت تو سومان خود یکپند
روشن کرد و خود بود در یکپند	روشن کرد و خود بود در یکپند
مصل و شکنج غیر شمعانی	مصل و شکنج غیر شمعانی

در خاک بزمی بدن غرضی که هر شریف انسانیت بشود و ان شایسته  
بهشت شایسته از امر اخص و طاهران مهربانی با هر جانب عراق  
مرحبت بود و دشمنان محلی او و هر چه زید شده از الیوم در صفهان  
توکل در اندوه عموم معانی و صحبتش فاضل و از سر بر اندازد و بی خیال  
بنوعی است که تا علی قیاس بدست آورده و از گوش پست معانی  
سازد چنانچه کلمات ایشان قریب بعد و بیت برایت است



بسویلی که پستی انجاست  
پوشید از غوی چه در غور و در  
خوشی هر که شد از قیل و قال  
در لوشین بزم نهال شکسته  
خاموشی کمال چه با طبع  
فیتان خون فیتای لوان  
در شش می بود استی که  
کشت خواجه و چون کشته  
در سر خاجم غرضش کربان  
پیشتر کرد در خون دل آن کنگار  
مرا در دوزخ است غی که  
خال دیگر بر حال پیش  
که در خالت از خسایلی که می بود  
حسرت او کات غفلت چون دل بود  
روی شکسته شاد جان فرود است  
افسر زین سر زاده دار که نیست  
از آن چون طایر کجای که است  
از ده و هم خلقتش از دل  
کوری بزم و لعلش و در چشم

شرا که کشت روزی هم از دامن هم  
ده در شود کشت و در شود بخت  
بشکست گردان کارا در شود  
بخت نیم که خوش شاد به هر  
اگر از اهل ایامی میباش  
این ز به فروشان زنده بخت  
کند عادی را حسن را ساقی است  
ز عصمان که باشد که زنجیری بر کار  
نوازش مقام معذرت که از پیش  
از عصاف و خطره دار که گران بود  
بنی اجل و کسی حقش بکشد  
چون عیال که دل در خانه جمع کرد  
که کشای الی شکست نوز محبت  
معاذ چاره سر به شور میکند  
نظر بر روی خوشی است که دارد  
در دلی بر عجب دلی خوشی است  
ز خط از چهره آن اندیشه سیاه است  
بجو رحمت را تصور کرده و دم  
شب که صحبت بخت سر زنده کند

لب نهادم عجب یار سپهر دم جا	تا به روز این درکت مرز است گنج
چو سارانی دلدار سرود و دلسا	مرز نیست که معنوی دلبری اند
در خاک و خون کشید مرز کز لاف	ترکان بناز پیش دل بخت داده
محو می سازد خاطر اجل آزارن	من همان دهم که می بپسند آفتابن
اگر چه نمیکشیم خاک پای یک نام	عجب کز کشته جانم مغال و بجانم
نقش پای کشکان هر ساز داده	مرکت را دایغ عزیزان برین لسان

طوبه در دود و دایغ عزیزان و فرشت

این صفتی که عمر دار است نام او

**ابو طالب حکیم** عبدلین است که سخات کاشیش کوی کوش گشاده با

عظمت که بترانای شکر ریش کپشیم نهاده کوی مسافت

اقول و بود در کال آرام بود صفتش نهاده است با چون در کاشان بار

بوده بکاشی شهرت ارد و خد گشت

از بنا رکونید حکیم از مدین نیست

نهید رخ در خدمت عالیها شاه نواز خان سپه دسید از وقت و گلگنه

رفقه بخت عالی و نیز از احمد امین میر جلوسو در شش ابراق آمده

دو سال من با نهید رخ در خدمت شاه جهان نهایت قرب بر ستاده

پادشاه نام که مستحالات آن پادشاه است نظم آورده با سخات

سرا از سپه کرد انا او تا مر اصراف فقر نیست کرد در دست کوشی هر ستاده

حضرت تو کهن شیرینه مایه ز همت و حقین شش در بخت خفت نداشتار

او از شوی غیور قرب بریت چهار بر است میوه و غیره و اطلاق القضا

تا آن گشت ام شمشیر است	بناشد اگر مطلبی در میان
بناشد از آن هم سپه گران	کند از سر سپیدی تفاق
چو سرای سیزدهان هم اشاق	یکی است که بهر از خند
	ز شکست آن در کین و ایوب
	چنان باز است بر شمشیر
	که بخت با و تا از هم گشته
	چو کله دگانه درک عده شش است
	بهم بود و آنهم از دست

**نصیه**

ز شوق بیخ تو کاشیچ داده و نه چو

از نیکو کن خرد و بر سخات گستر

کشیده و نه بهم بیخ ابرو و خمره است

بروز زرم اگر دشمن نه چو

سحر نسب شده از حرف خشم خیز

سری بکشد بجز نیستی کاش

ز پیشش است که بدیو نیز سپهر

به زین که کز نهش سار اندازد

و کربکشان عجب که تن به

رو کار هم که دارد و آن از دای

شام اگر غم نشین بکیم نیش

سری که بر تن بود و من ز نیست

که هر که کیه بود زبیرت عیان نیست

اگر سری بیای کیشیم هم ز نیست

بسان آب هم از موج کز نه چو

ز وزن فتنه زین سخن کز دخت

اگر کنی شش به طرف بر

که بر سرش نقد کنیدی که گشته است

نما را ایوبی نشینل شود به است

چنین که حقه بجز او کوشش طلب

چون دم شست بر با غفلت

بشد و نه صبر خواهم ازین شدا



تغریب	
هر غرضش هم هست این	کفایت از بس فادان خویش
خدا بیکای پس که داد و دهی	ز ناتوانی هرگز زنده رو بسیم
بگوشت چو سر یکدزدی	بجویند و کوی نشسته کلیم
چو ناله که مستمع از دیوار ده	
با شکر که شکر در دهنش	
بند از پیکر تو اگر دلی او گشته را	سیر اندر جهان نیست بی سیرا
ناتوانی تو از انچه چشم کم بین	یاری که شسته حجت ده گشته
غیر شکر کس نمی دهد شکر کلیم	شعر فغان جلوه صبا چیده سیرا
مار فغان و ناله نوحه فرستم	صحنی که ز جوی تو ام دین بقیه
دل و سینه را از حق چاه زنجیر	گر بیان چاک سیرید کل ز شوی کجا
سپاه فرود آمد از بهریت شمشیر	شک افشا در دلبا بر کردید
ترسید ز ناله اعراف غریب	باز داد بر پس از روز نانی است
پیری رسیدی مستی صبح جان گشت	صفقت از محفل فصل کران گشت
وضع زنده قابل دین و دوازست	روین کرد هر که ازین کاروان گشت
طبعی بهر سان که بسازی بی پایه	یاستی که از سر عالم توان گشت
بدنامی جات دور و دوی نو پیش	گویم که تو که آنهم چنان گشت
یکروز غرضت بن دل شد این و آن	روز دیگر کین و دین و آن گشت

با این ترشگی که نصیب نیست	و چشم که چو از دنی با بیهوش نیست
خوفا که کوی دوست که توان گشت	از چاک سینه بسن تو غم و انداخت
روشنان جباب صفی نیست	رو زن چو جیب سیاه اگر خدایت
ز بار غمت اسبان که اگر شوی اسبی	که هر کس نیست بشنیده تر از درویش
بر ازل خلق تو ای که نهان ساز گشت	که از نهنگان و چون سپرد لهار دیم
کر چو چشم چشم غمبار دست	هر کجا دیدم کجا بود یا سرور
سپهر ظاهر و لطف نهانی و از	صید روی که افشود که از غشور
بی ناز و نه از بغض نیکان	رشته این و هر که کسب کینه
هر کجا ز غمت یاد و کشت به جام حیات	تا تو آن چو از یک سطر العزیز کرد
که دل بر جا تو اندر به چشم شمشیر	کشد به بین سیرت پس از هر کجا کین
استانی از ده چاک کجی چسبان گشت	بیک که گشتم در باره شمشیر
چرخ دین که پوشیدم از مراد و کون	نقد رست و جاد و پوشیدم
نیت خیر و نیت داشت و چو آفتاب	حق دست است که خیری بود و خیر
دی سحران پشت به قصه و دانه	شاید که با هم تندی بیشتر است
پیش از نشو اندر سپهر دوی	پر کف هر که چو افی نهان دیم
و دهقان بهر کجا که نشاند مثال خاک	من هم خاک تحشم که دوی نهان دیم
که چو میت در سخن من غرضت	حیف گویم که در هر دین تحکم
حسب که ز معنی غری برم که معنی غری	
دو بار بستن که ز نیت در طرب سن	

اشند و کون کرکس داشتند	چون عاده سپید بر راه داشتند
چهاره شنگای کیتی چکند	اشند شناری که در چاه داشتند
بر چند که موهل و لشن تبت	برداشتن پرده ز کاشی داشتند
میسو شو و کیمیدر و ده کپس	از قلم براید و کجاست داشتند
ای که جمع تبت است	بازویش کجاست داشتند
حاجت کمر و پست کیت فراخ	
خاریدن گوش کیت است	
<b>طالب</b> ای از مملکت کشتن طبعش کشتن فیض الهی	
تازه و غلبه طرش بر شاخسار تازه کونی لبت اواره چاکر و کشت	
طالب غلبه طرش	
معن تازه و قوس گاست	
فرز بن حکیم کنی و اردو چای حکیم در دست او کشت	
فرز نو و عزیز و طالب کشتیم	زین و اکتها چه با دل کشتیم
من بودم و آن عزیز در عالم کشت	
خاکم بر سر که انتم کشتیم	
بهند پستان رفته در خدمت خدیو قدر دان شاه سلیم کمال استبار	
داشت بخت شاهجهان هم منصب ملک الشعراء سرافراز کورین	
طالب خلعت میگرد و ای بهر ساینده تی قلموش و دنیا کورین	
ایب خد کوید	

دار از بان شکوه زیند کجاست	ز باطنی بهر جوشی کجاست
بعد از زمان کجاست	دو غصه ام بنیاد شام
مست از سید باغی پادشاه اراوه نو که اراوه کنگه اوان باب ملک کشت	
و این بیت مسجع از کجاست	
اگر چه کجاست از اوت کرد	بر کسبم خشم بی تباری
مر اهر و ارق از مهر داری	
دیو کشتن نظر سپیده چهار ده هزار بیت بود و کون شایان کشت	
و در هر خط با غلبه شمع شربت	<b>اساید</b>
چنان بخار و هوایر مساحت کشت	که نظره بر لب می کند یات شل
ز قلم کشتن خا و هرز کیت	که بر حدایتان شکل کف کیت
بجود حق و شیر اکتاب تو	بغایتش ایام مقصد سیال
کتاب ایام با کجا و دانی کوشش	
<b>الایمن</b> معنی موج در اید ز غوطه تشال	
مست فی الش کو سفند شق	کما ز اصدای صاحب الی شال
صاحب بجای و دگری را کجاست	
<b>الایمن</b> چون بشکوه که بر کوه و هر ان بود	
لخت دل بر سر میباش که کربا	سر بر چشم سید کربا
هر کجا و عشق قیاسی بود	کربا و عشق کربا کربا



بهنگاه چو بسوزد تبار پیکر  
 از باد و بر سر آتش سازد آذر  
 با جود زلف تو امینه صافیت  
 بین کوکبه کلهای قشور منالی  
 منور از کشتن روی ارم از کبریا  
 دل اهل اسل از دست  
 غره در جهان نمی بینم  
 از زلف که جمع آن یک چرخ است  
 قبل اهل وفات که یک دست  
 ضعیف کن که چشم تو داده اند  
 کمان از ارم چون دوش نه شد  
 لب از افغان چنان بزم که کوفی  
 مردم در سنگ چرخ چشم که جام می  
 چنان در حسن تو بی بزم در دوش  
 در سنگ که بر سینه زدم شش و کمرش  
 بر عضوشت ساد و تر از عضو که بود  
 تشنه لبان من برکت لب او داده  
 زلف را از عجب از شب چرخان  
 هر کس حق زان چشم که صفت  
 رید من کشش با ابله است رده

ز غارت چیت بر بخت است  
 مردی که یک هزار اسبک خانی  
 چمن یکیت خندان کل و آن  
 بزم کردن چون بزم بخت و بخت  
 این که چاکر که بخت و بخت  
 رشت خست ز سبب جهان بر دست  
 خانه و ادوی بخت که آن بخت  
 خوش دل نمی که از بزم شید  
 آسوده لبی که بخت شید  
 من بیل انجم که دیکشن نامه  
 آن چشم آن که چرخ بزم  
 ارم که چاکر بر سر شید  
 چون بر و آن خاک لب بزم  
 دور از رخ تو که دور با از نگاه  
 در شکم که کان خوش بخت  
 با یک که بزم بخت این دو  
 شربت شاد و هر چه از شربت  
 در دلبسته ایام بخت که باز  
 ابروی کان بخت چشم رده

بنفسم آورده بسیار نقد کنه شمشیر  
این چند بیت از مشهوری است  
سپاس نام کاین گنبد لاجورد  
بپیکر هزار ارکین شمشیر  
نهان از خوش جویام روشد  
طلب کن که دشمن بجام روشد  
منش کن که از فایات آتش من  
لحجب عجز از بزرگیش نام  
بگو خرم دار و فلک دار  
که از شمشیرش تنید بکار  
پای این زنگویان نکوست  
آینه زار خرم نهادن در دست

حیث شایان قدیمی مرا ز حیل تو بود  
بیکر سرشته ز قافله آورده ای

ناله کردم من پیغمبر داغ خویش را  
آب دین خون نشود در زمین مرز

اول شب بیکش منظر سپین تو شدم  
در شیشه آینه رخ برآسیده

در که اشک بی غمی نشاند خانه شربت  
بار ساد و مجلس ستان شستن خربت

در چنین فصلی که میست بگوشش  
که هر چه از غمت غالی خوب نیست

کوتاه اعلی شش که چون رشته سوزنی  
پرسیده که بخیزد آنگز که در است

در چمن که الم از فیض جویش  
پرده کشا که بر دیت دل انجاش

عیش اینداز بازده یک شکسته  
بگوشش که غمخوشت و دال انجاش



[illegible]

براشا از جهان از محمدش از او  
چو پسر بختی فسر عمر باشد مار

زلفش بادگرارد و سپاه  
بسیار می داد چون داغ لاله  
گذر میکرد داشت کاکلی  
بصد دل همه تار و پود کینه  
که عری زلفش ناتوان  
بکوهی چو کوه رسیده گاهی  
که دیو نه رفار پست  
کرده از بیم خود کاه برد  
نخاسته بر که پسند میمان را  
خود در استین چون فیض غار  
صید نمی جوید یا که صید  
بچرخش آورده دایک شوران  
خادم بر طواف عادت نموده  
سپهر دوت افغان درشت  
در تن خف و مضطرب ازیم  
هر کجا تاب شک در ایت  
جمع هر که گلویش افشار  
سید و پیکر ثغای جباب  
دخسته نان عیش بی پروا  
میرد بیک سر بکافیه  
صحن با چرخ را نسیم بزرگ  
طغای کردت بر پس دارد

دایه که یکی بر او نشاند	شیردان را ده جای پستانش
چون یک پاه او را زان شد	چون دهنش را زان شد
سوی چو گوشتش را زان شد	سوی چو گوشتش را زان شد
یک پای که میباید	یک پای که میباید
ز یک دست او شد زان شد	ز یک دست او شد زان شد
سوی چو گوشتش را زان شد	سوی چو گوشتش را زان شد
چون یک پاه او را زان شد	چون دهنش را زان شد
دایه که یکی بر او نشاند	شیردان را ده جای پستانش





عزیزی او این است که در توفیق باقی برادر یکدیگر شورت خط باطل است  
 حجتین حجتین او ساید و درشت  
 جوینان ایشان کم کرده بیکشت  
 بخت دوری کشت که این بیت خط جمل کشیده کشت بعضی یاران  
 کشت که معنی فرار و فریاد بیکشت از غیب بربایش سید اید و درشت  
 نواب میر محمد باقر میرزا حبيب الله صدر سابق کمال قریب است  
 و در هر شوی مع اینان کرده مشهور است که در هیچ برین نیست اگر  
 بخیرش باقیه چون فروشد  
 نم فیض آنچه بد در کار او شد  
 شخصی که بخت که سپید نامی شیخ بهار الدین نیکویی قطره در هیچ شیخ  
 که بخت شیخ برده چون بیت بندی روزه اده بود شیخ میرزا نیک  
 نم فیض آنچه بد در کار او باشد حاصل که شاعری بقدرت عفت کتاب  
 ششوی دارد به نیویب محمود دایان آذر و صمد شعله دار سخنان  
 دزد و خورشید سلیمان نام حسن کوهنورد در مع هر یک از چاره  
 محرم علیهم السلام است چهارده مقیده که در منزل دارد که درین  
 اوراق ثبت شد  
 بنام آنکه محمود و شش امارت  
 چشم که بر زانو خون نریزد  
 که رنگ مهر او سپردن نریزد

ای بر دل از عشق زنی پیش  
 رنجه بر زهرت شده و در هم  
 چنان صیقل از اذنه شد پیش  
 که ناز و محبت بروقت پیش  
 بخت کنی بر سر هر کرده ام سزا  
 شکست شیشه ام ز بخت اواز  
 نفیس بیکم هم شکست  
 که نایکم خمر حسیکیت  
 دوم بر شکستید دل  
 خیزد کشت آب کمر  
 بود کشت هم نام سوری  
 که نغمه را بپوشش ابرده سوری  
 پیا سوری است که هم شکست  
 که دست نیکم درون شکست بیک  
 جویش و ادب و سوره شکست  
 دست کنی ساید شکست  
 که ای مست طراز سینه شکست  
 بر پیش بخت غنای داشت شکست  
 محزون امین صحرای  
 که دست شکست بر دار اولم  
 دل کینه و اشک سر کشت  
 که عاشق میشد و در بای نوست  
 که نیکو نفس چن کرده گوید  
 که نیکو کهای گردن کار بجز  
 چه مرکب تر کشی کرده جیل  
 هر یک کن ترش غنچه دل  
 بی نظار مهر از تاب آن رو  
 که رفته دست بر بالای ابرو  
 نشسته مست بر تری سندی  
 که طشت در آبش سپیدی



عین نورش که در جهان است  
 سازم من از تو بر ده سوز  
 نه در کعبه نه در گشتی  
 اشکی که رخسای تو بریزد  
 تازه که امانی شد و غریب  
 در گشتی کف ده غصه

کین کردش ششم در میان است  
 اکثرت خرم چو شمع آلوده  
 یاد بیل که در هبستی  
 از خاک عرو پس است خرو  
 در زیر راسش چار عزابت  
 آراشده از تو بر ده غصه

رفتن پیشگاه از دور اند  
 پاره پار حنجره و چو گل در برش  
 در جگر سوزی دلش خنجر مالار  
 تا کمان دیو از سوزش کمر  
 صد هزاران شیشه در آن پست  
 شیشه زان شیشه بار سنگین  
 چون ترک بشود و کوشش درش  
 در شکست شیشه زده که در جگر  
 شیشه که از آن تا شد دل  
 مصروف باش از خانه زده  
 که تو شربت جام و طبخ  
 این سخن را روانه ای چون شیشه  
 گشتی کی صاحب کرم خداوار

چون کردم بی تا مل کرد نام	شیشه را هم دل بختل کرد نام
بر مل نشین اسکان باز است	در قنات بوی پیران است
حسنم کرد بکش تا پید	دانه را جوهر تیغ جویشید
سینه نالان و غمش در پروانه	لبس که بند که بر کرد و دانه
هر پیرم بوی که چمد بر پوست	علقت می رسد ای در است
ایم در سینه بیکاری بر خاست	دست در جلن غباری بر خاست
ناله خوش بند پید این آمد	دور شود در کس سلطان آمد
ای که از کسوت صورت فردی	پیرم غلب آدم کردی
چون شو که من پیرم این	چوب را پاک کنی تا دور من
بر کشی از سینه دور بکش	بکین خانه کور و کفینش
باز پیرم و کور به شیشه	گرچین حب در کور بوشی
بند و بستید که نام تو اند	دخلف جاده کز تو اند
شده ای چون جبار از غار و برنا	قطره میشود که در جان
کوه آن و تپس فرج بر سر یک	بستم شاهه بنا بود جکند
پشت را از کل سوی آر است	سیر سداب بر به و بر خاست

نام او با دگر سینه میخاست	دین بر کت بهانه است
زلفش که کشیده است او	خالد مرغ دم بسته او
قدش بلند و دهن که او	مختنه بکن کشتن بان کرد
بود آن تخت بل بر آن درگاه	شارع لا اله الا الله
ای نیرخت پال پروانه	است بران قفا و میخانه
بسم الله الرحمن الرحیم	از کشتن تارک زید و جیم
بر در او در غم جان پستیم	دل به دست تو چون پستیم
دین نادرین باور و دوست	هر شرو بکشت غایه که است
ز بس که تو مرا عشق کرده ای	خمسید باید و ای کجی خند خنده
کین نیستم که بنویسم به	بر تر شاه چو پیوسته و غم نایم
سیر و کچند و زنی صبر به بکنم	باز نداشت سیر دم باور و لب بکینم
دل من خون دل من خون دل من	دل کاسه سباده چون دل من
من کی گشتم و خانه اری	داری اما بس اری
در پیروی من پیشید شبت	ای دل تو که به غایه اری



**شیخ علی بن محمد** باقی او از مشایخ نکره اند و در خیل نسا و شراست از کوه  
 با و از ارباب سید چای خیل و کوه که شیخ ابوالحسن نام و در حد  
 پس از جمع عجم بود و فوت شد در یک سیدی و جهت که گفته که  
 سنگ را در یکد قعیده در طرح مروج حاتم یک کمره گایین است  
 نخستین از مرقد فی النواپان  
 دست پا چاکر که سید و دراز  
 حاتم یک سید خیری بخاریه آن هر سال در جوار حسین که در حد  
 چند سال بعد از فوت او و میرسد  
 رسم الله محمد المصطفی که بر وی جهان سپرد و دزدی  
 راحت جان مدکان خدا را است و خیشین مخر دزدی  
 آن بزرگان چون مری نشوند کاشش ای ناکسان مرد دزدی  
**تاریخ** شیخ در سنگ زانو شد **شاه عباس**  
 بدینضای رای روشن تو لبشانی اگر که سینه و  
 کاسه چو پسته های شیر شبان روز خورشید و شب قرینه و  
**شاه عباس** تا تحت نشست **نقش** بر این نشست و نشست  
 کمره شایب لطف که بر شد ایغ را و من جان در که میر چسپان  
 کردی سید چشم شری و در شطرا این پسته که منای و ایغ  
 کشد چو سوی چین چمدت مال مرا گزیده و پسته سایه منال مرا

بستم خاک و خشت باینست بستم باینست  
 روز اول که دیدمش گفت روز دوم سپید کند اینست  
 از حد و کمره خیشین و در پر پشت غنصل مشک تر نسا بر پر پشت  
 در قطع گل کمره شایب خیات با بون اده و در خیشین از کمره شایب  
 با لای چشم است تو بر کاش است بستم باینست  
 بر کمره خیشین چ که را که در حد است چمنست شیشین زن بار سر افاد  
 در بار سر شکم هر چه که کاش است این قاعه را که هر چه که افاد  
 خط که نویسی سید خال لب و در درشت بر پستی پستی و شکر  
 یکم هم من غلام یکم غلام شکو من جوار او هم این غلام من  
 کمره شایب خیشین و در از این غلام هر چه که شیشین و در از این غلام  
 کمره شایب شایب که در از جود شایب  
 کاشش ای ناکسان مرد دزدی  
 ای من من و در دزدی و در کمره شایب  
 فراد و من هر کینه و در کمره شایب  
 اوده باز از خیشین و در کمره شایب  
 رست و خیشین که در و خیشین  
 میرسد کمره شایب و در کمره شایب  
 از بی ل زنده دل و خیشین و در  
 سیدی چشم خورشید و خیشین و در

بیست و نهم که در پیش پست  
 از آن دل مشغول بود و در  
 که در پیش پست و در  
 و در پیش پست و در  
 که در پیش پست و در  
 و در پیش پست و در

پیرا منشی انجمن: اگر مستحق اہی

خوب شد در آمد از خود و دیوانه

طراز ای محمد بن محمد شافعی حیدر شهر دقاق و در سن لکونی از اقربان  
خاق طرشین بطرز صاحب سبستی خواره با ملاش کوی در مدت حکایت  
میرزا ابوسعید میرخان دیوبند خود را در ملک عالی داشت

نوتہ شریعت

بسوی منبر سبزی بناید از گلفان  
 کردی منی نازده آتش زلفان  
 عشق کل نیستی فضا زین صفا  
 شک آرد شوگر بر روی کوه صفا  
 در کرم سر شک حجاب دید دست  
 در کعبه خورشید بر کوه دست  
 شکست کل غم نیکشاید دل  
 دی صبا خاک سر کوهی نیست  
 خاک سترم و آرزوی کل نباشد  
 کردی که فغان بر بر پیشانی است

که از پیچیدگیهای صریح و نهال است

۱۳ ارد

در دستم خفاست که خون در جگر کم  
 کین نه که گری نه کین نه که خون در جگر کم  
 در چشمم بزم گرین که گویا چشمم بزم  
 پاپس لب جنس نظر کن که بزم  
 زبیر شد آرزو دور که بزم  
 دست از خانه دلی در جگر کم  
 نه از دهن خیر نه از دهن خیر  
 کرد از غرض کین بر آویز رسید  
 محتاج حسین که مراد و بهار  
 نه کنش کنش چای از غرض  
 حسنه من بود از غرض و غرض  
 چای باغ که دلی از غرض  
 سینه ای که دلی از غرض  
 سینه ای که دلی از غرض  
 سینه ای که دلی از غرض

و چون در این زمانه که برادر

نہ کر کہ در مدح جہان نہ

امریه در صفت بود و در تبار بود و در صفت بود و در تبار بود

١٢٠

جاءت هذه بلادهم فاجابوا

و امشب در خون سبزه دلم در خون  
آتش چو از آکا بر طهر است من اعمال می میسر و زاده آقا شریف  
و جعفر خان که در سنه کمال است بار دشت عیش و زاده آقا شاپور است



از من قصیده کمال قدرت در دهن منون تجا رسیده و پستان دهن بسیار  
بهر سینه و با بران آمد و روزان بعضی توغات از دهنش فصل نیاید  
اورا اناجی لیکت کرد و چنانچه طبع طبع کشته که این چست از آن طبع

بیک دیگر ز شکا بود و می کشند  
کاس را که در صورت او چیده

حق فراخ و دست طاعت خست بهایت داشت فرس و شخص یکد ایا و  
کو بظرف شیر رسید شا و در شخص بود و در پیکار هزار و پختن

بود و شمشیر است

امیکه یکم که زدن و هر از او کنی  
خاتونیت لطف و یکسان ترند

ای را بهین خیال نگاه تو خواب را  
که در چشمش خون ز غیرت لعل شمر را

کرم به تسمیت که از ناله میرند  
هر روز بر زمین قدح آفتاب را

باز تو یکم که از حرف است تیر  
که دل رسید پند از دهی و چشم تیر

میدانم تو را ای دی که دهن ولی اتم  
که دهن گیر که در دهن من با هر تیر

سرخش از خوشی خرم دی چو از چو کشت  
ای پیش چشمم تبسم کرد و کشت لعل کشت

چشم من خرم غم آب شیرین است  
سر سب در دهنش لعلین است

شکر که غیر بر میست  
تا لب تان انا را یسین است

شکر که راستی و دشمن  
چشم مردم بیک در دهن است

ای که زدن و لعلی و در کاه چندی  
آسمان چو باره شمع بن آرد

کسی از دهنش حرف اقبالی نگید  
مصلحت نام از من کنی کنی کنی  
طاعت با شمشیر و لب زان  
صد جان که یکس طبع بدستش اند

دلداره اقل از دل از دل از دل  
و اند که دل است یکدل کشت

در دهن آن غار بن بخت بر کم  
که خا که در دهنی پس نام نکرید

حیرت شمشیرش که بدید از شود  
پرو و دین و پرو و دین از شود

چنین که شمشیرش شمشیرش  
یکد و پیشش در دهنش کنان کردم

دشمن خود خواندم با که او را دوست  
الله که شمشیرش که خود از زبان چست

ز دهنی بند شد و از لسان  
اما شب در میان او شمشیرش از شمشیرش

پیشش چو سدی دهنی شمشیرش  
دشمنی بجایم دو سستی زنی و کاهم

ای فلک بیک که در میان کلام تو و تیر  
از تو و شمشیر و زبان یکد از ما آخر

در او چست و دین و شمشیرش از حیرت  
چو سستی از شمشیرش عالم صورت بدستید و شمشیرش چو سستی از شمشیرش

از بام افشاده عالم بجا رسیده  
این و تو و زمان شمشیرش بخت مکان

شاه صفتی آفریده و در پیش نظر برسد برادرش و در پیش آید  
 تعبیه و در جواب تعبیه و غافلانه کفر و بسیار خوب گفته است

انصاف علی باشد

ای جوانی خدا زلف در آید  
 آید چه در دست این دای که بگوید  
 از دل تا تا تو و دل تو تا قلب  
 از تیر و کینه ای خود از زان شدیم که  
 که دایه ام بر پستان خویش کردی

چو ابرست نشسته سیر از جهان که حجاب  
 بجز زده چشم و تنی تو از آفتاب

دایم ز کعبه دای تو کاشنه بر کعبه  
 دیدم بجز شب کوین و آسایش  
 بسوخت و جوان دامن قلاب کرد  
 که اختایزه تا اندر تو تاس کرد  
 ز بعد مرگ من دست یافت بشیر  
 نغان که خرم مرا عاقبت بجز آب کرد  
 بر زلف غافلان باشد نه از غافل  
 که آنکسی که میکشد کشت بر آب کرد

ای که رضا تر السی که بجز نیست  
 سر و دیش قدرت صبح تا بجز نیست  
 دین ام خشک شد و سیکم از بخت  
 بجز بخت خشک شد و موضع دیگر کاه کرد  
 خوشم شد بر شمشیر که پس از آید  
 که کرد من ز کلام آب از بخت کرد  
 بستن لاله دم بجزش الحالی چند  
 بجز شمشیر که پس از آید کرد  
 چه شد که در پیش من نمی کردی  
 که می زدن از زلف پشانی چند  
 چه کردم نه نصیحت لطیف که زانی باشد  
 بر بعضی دلی را آنچه که دل از او دارد

نشد از او را از یکبار دارد  
 ترا ز دور دور از یکبار دارد

زمان کن با را نظیری طلبید  
 فیا ز غافل عاشق ز کمر آید

شاه خوشی لب زخم دلم فراموش  
 بی صحبت مرهم نشسته در شمشیر

تا که من کوشش کن از بخت بود  
 چشم بر آید منت علقه ای کرد

هر چه چشم چاه مهر تر بستم  
 با تو نیست بود یکد و سگای کرد

تا که جیرانی بر جوشم پادشاه کند  
 پر دای چشم تر آید یکد کند

تا که من بکشد طرح سر دای بندام  
 از بخت جاده دوست بی لای بستیم

از یک کینه که زده و ناخن در شکست  
 چون پشت مایه است سر دای بستیم

زده خسته دلی خالی نشد از کینه نام  
 بهشت از دست تو ای سبوح الی بیدم

در چشم کار که بجز سپهر زدم  
 از غفلت زمان قطع امید بهم

مستون نیم از ناخن مرگ کسی  
 چون آید زود بخود که در غم

**مشکلی** از جلد است در مردی آویست همه دان بود با کلاه  
 از شاگردان میرزا ابراهیم همدانی است خط نسخ تعلیق انوشیروانی  
 نوشته مسجع شده که روزی با شاعر میرزا آقایی در قهوه عرب که میرزا  
 زلف دارد و آنجا میسر و اندیشه بود که شاه عباس یعنی یعقوب  
 خانه می آید از ملاش که می پرسد که چکاره میکنی و میگوید شاعر شاعر  
 او سبطیه این بیت را بخواند





شانی ز ام ساعه پایشم سلا	که با که چه کردن سپهری که در ده
چا رخش از راه او چا فاین	دارد لب تو فاین او چا فاین
ایش چه خوشی که کردم کوئی	بسیرون نیادی تا شا چا فاین
استصال و صیف و نیم خاطر	تا چه دگر که گشت دهد از و حرا
نه دیدن تا می رسیدن بجای	چگونه که گشت و معان بجای گشت
هرگز این طغیان را می دوزم	که تا بهت و دم شوخی کواده کنم
دین و پستان خاتم از ناری	فرستم چون پیر و پستان
<b>بیرعلی</b> از ولایت طهرانست طبعش در نهایت شوخی و لطف اما	
بهرین محمد بن سلیم از اندیت بنی قریظ است	
مردم و نیت بخیر دل بر هم نیست	غیر از او پس دم نیت که با نیت
چو موج ساغر از صندرجه دارم چو پید	چو دو مجرا از صندرجه که در دارم چو پید
ز لعل زهر کناری در صند طهران	خبری نیست که گشت روی تو در صند
شد زلف و لعل و لعل که پسندید	عز از بهر چنین کار داشت
هر ای خوشش از دل آب بر دست	خیال چشمش از من خواب برد
چنان در که به مشغول است چشم	که پسند از دجهان را آب برد
هرگز کرده آناه در خاک پستی	از خانه کان هم گاهی به نور چشم
پیشش نشسته بود زلفت	سرو چای و آب چوب از کونست

شعرا که در دست چون قند کوی تو	<b>ج</b>
ماه اگر برسمان برتبه نمانی تو	
که هر در امکان من و فانی	در اوج وجود جسم و جان
بسم کلین رقی بنا بود که او	با این جسم من و تو فانی بخند
از لعلش و دانی می شوی	از صحبت به پیش می شوی
کرات کوکم که شمشیر خیزیت	
لیکست از دوش حکایت می شوی	
<b>فانی سیسی</b> از ناکسپه خاسته چون در کاشان بسیار بوده بجای نیت	
در دو بعد از سی سال ازین ولایت که گشت به بندر قندهار نیت	
شاهجهان بهر نامه در او چشمه منسوب کتابه ای سرافرازش دیوانه	
در قیام کاشان آن مرحوم ملا سهری میگفت که بعد از مرگت منم	
از راه در کاشان دهم با وجود پسری در کمال شوخی و شادی بود	
نغمه شش است	
در دال من نغمه شش است	این در دال که گشت شش است
بگذاشت به راه و اند دل	
این غنچه که شکفت شش است	
عاشق است که کلین زیر و شکایت	هر عصر و دین و آواز و پیر
پیش نظر و فکر دل و روز و باغم	یار است که کرد و کرد و کرد و کرد
بخت و بی خود از فراق جان بزم	ولی چو پیش از انفعال و اهرم



بموتن جو خوش باغیسی چنان کرد	ز غیبت صین کیست باشد
چرازه و بی شکم بر بانی کان بود	سید نم در کبر چکارم زن سید
پشت خم می سید سنگت با دگر	تو باین میات اگر عشق باری بود
بجز زنده اندم که یار می آید	و اگر نه زنگی من چسکه و یار
ز غرازی که من خون نیم کورم کور	بندست بخود هر کس من لازم خاک بود
صفای روی تر اسامی میساید	که هست بر عهد از آفتاب روشن تر
جام سپید پخته امیران صفتی	تا وقت که گره ام آن نیز شکم
جان با حق بختی نه اسان بود که	صد بار مرد دلم که برای تو مرده ام
تو ششم بران دارد که در سیر	با کمال بودیت فرزانگی می کنم
چنان کم که از دریصال که عزم	فان کز دین و عدای زود که کردی
دین ام امیر خوش و فرزند کافی در	عاقبت ارم میان شادی شرمندگی
هر که نخواهم هیچ کس منیش شوی	رتسم که کوکبی به کس چشمتی
این بیت از ساقی نادر است	
عشق چه جوت مدی بخش	استد ساقی را مدی بخش
بسیار	
از ولایت فرام است بسیار خوش طبع بوده است چنانچه ازین	
نقطه ظاهر میشود	
این قوم فرومایه که گریه بسیار	با دست طبع دامن بود که گریه
که هست گشتن سبب نیست در آن	خبر جوت ازین زن صفتان بن بودم

بسیار ازین صفتان بن بودم  
بسیار ازین صفتان بن بودم  
بسیار ازین صفتان بن بودم

که هست دامن که نام بکر فتن	کسی که دگر گشتن گریه
آنچه بجهان تو شبها با دل می کند	کافرم که چرخ دامن پرور می کند
نرمی بسیار باید بهرستان	نفره نما خورده تا بهرستان
روکنی که گریه سر جفاست از تو	کب از اشای شکانی سر می کند
ای که از دشتی روی را فانی می گریه	
بسیار است این مدتیان خواند	
بسیار ازین صفتان بن بودم	
تخلص داشت بنده فغفور شخص که دو دندست سلطان پرویز غفایه	
سیسم سپیده صبا در معراج او دارد و باغ فعات و ادارات سرفرازی	
یافت با نام و معرفت سیسم عرو دشته چنانچه سیسم در غزل گوید	
کسی که سیسم و فغفور کمن هم	
در بند سیسمی خود شاه سیسم	
در طبابت هم سیسمی است در سینه زلفت شد تو به بیمار نه از دست	
در بوشن نظر سیسمی شش انیت	
بر روی تو چو چشانی کباب را	ششم چه جوت کل آفتاب را
خون از گریه در دل تو چو چشانی	در ششم ششم چه جوت کل آفتاب را
عادت که گشتن تو شرمش من	کوبی مکتب شرمش خاک آدم
تا شرمش جفت سنگ سر دهم	لوح مر از گشته چشم بسیار
نمنا که گزید پرواز ساز و با دانه	از آنکه مار و زنی از دشت و دیانت





در این کتاب  
در این کتاب

کبریا که در خست در مانستی	در این چو سپهر سلیمانستی
عالمی که در سپهری است	انگار که خست در پیمانستی
<b>ماستی</b> که در خست طبعش در نظم تصدیق و جلی لطیف داشته چنانچه ازین	
تصدیه که در هر شاه عباس نامی که در هر شاه	
شاه عباس که چو با بال پیرسل	بر سرینیه اعظم که در طویل
صحت ذات ترا به صفتی که در	خان بهر خورشید که در خجیل
گشت از و مکن تو باین صورت	از و راجه به جوشند صید خجیل
پشته عالم خفت چو در پیرسل	پیش و سایر او بهر کد که در پیرسل
<b>در</b> بر یکشنبه نیت تو به نیت می آید	
است قدرت تعجب چو سینه در خجیل	
یاد رفت و انظارش با صفت	شعله هنر و شرا بر شتابست
با چنین سوزی که من دارم نمی	وای بر او رخ که کارش با صفت
پرده داران دل زیم طاقات او	را نه در پرده را از تو نفس را نه صفت
<b>عجب</b> و قشردن هر که کوی که شتر و شوق	
خو و کج و بهر از جا که شتاب تو من	
در عشق تو ای خیل ملایم پیرسل	در ایم بر ای طلب بهر طویل
از بهر طلب پسته پانی بهر سی	وز بهر طویل نم جانی بهر سیل

عزیز که تیر نفرد اما جسم	ترا که افلاس طلاق با جسم
کینه ز حال میشو هر سامن	چند آنکه خد غنیت من بخام
<b>سیر</b> که در خست طبعش در مشرق طبعش معانی	
چو آفتاب طلوع اگر چه در حد و شعرا بود اما در کمال انکس و بلند پرده از خست	
چنانچه در این پس بخت سپاسی که در حد و میانه بزرگ از دست طلاق	
و طلاقان صاحب حسن تعطف در خدمت او و نه مدتی در خدمت طلاق	
سپه خان حاکم برت بود و خان در خجیل و مخطوط بود و دست را لیه که	
با صفهان آن من خان خست در مفاقت او گفته که یک پیش است	
بشتری از کتا من است	در شتر قه آفتاب رفته
در خست بر پرده هزار بیت بطور سید مصایه غمزه در هر چو نیا	
عصر کینه شتر شتابست	
خدا یاد دل کافران در کیت	چو جسم سرم با من الطیر کیت
مکافات و فرخ ز تصدیق است	شیم بهشت از کل خیر کیت
ز کیر چون زود چشم اشکبار است	کزین دیا ز خیم و شتاب است
اگر به چنین سیر و یقین است	که چون خست از خاست سیر و دمار است
به کارم بچکان که من دست است	آه این خست خدا که است
آه که که بکست من را زود خست	در رخ چو کرد است که شتاب است

جاده گلستان من از لب عالم بود  
 بر خیز که تو در پیشه افی بر ساینم  
 سینه کرم که پیش من یک باغ بود  
 رخ او طاقت نیت عطر زده کی داد  
 ششم خوشبوی از آن پیشه گشت  
 از آن عریان بر سر دشت  
 سینه جاده که شد کل که نداشت  
 یارب کس که گفت دم آنی داد  
 دلم زیر چمن و لکشته می بود  
 ز کعبه یم در شکست یم بخوانی  
 ز رخ سینه ام ای پیکر کار نیک بیکر  
 بکلام خوشتر که در فضائی آن بودم  
 که چه خوشبوی سینه ام شد  
 طبع دنیا می یی میر خست  
 میوه شست گشت که از او  
 باغبان چون غنچه کبریا در جوی  
 باز اگر اشک پری سپهر خست  
 خدا یا دل ز من بستان زاری  
 سینه ام لب لعلت کجاست

**ر** دین کز دین منغ سیرم  
 که در دوازم از زین شادان  
 از آن که فضا ریت اقرار است  
 زان پیش که گفتم که حاجت کی  
 ترسم که بخشش گشت عار آمد  
**پیر** زین است آنم بطریق میرزا ملک  
 کمال امرای طایب بود و نهایت خلق میرزا با یک زبانی و خوش  
 ذاتی است او هم بطریق میرزا ملک در خدمت صفهان کمال  
 قرب است و این او را بنظر فقیر رسید و پرست شد از پادشاه  
 آنچه نوشته شد نیست  
 به افعی بستم این طراوت لاله زار را  
 خنده می چینی از کزیر دل خفا  
 به حسن بندت چه حاجت تعب  
 که یک که دین که از دست ضعیفی کجاست  
 بعد عمری که ضعیفی شب وصل بود  
 دین شب فانی ام از او سوختن دل  
 هزار بار بستم خود ده ام که نام  
 فردا است عده جنت ام و صیبت  
 آری خلافت عده که مان کجاست



از خون پریم و رنگ بر سران بیدار  
 خوارم که زده ز چشم در دادم  
 من ز سایه تیرگی ز راه بیدار  
 هست ز اندیشه تیرگی و بیدار  
 هر لحظه که وقت صد و ده درگاه  
 تازه سازم به پیش و درگاه  
 چمن پر از چمن کیمیا و چمن  
 پر بر و زده در حیرت بر و زده  
 جان کران ز توفانی بیدار  
 چون نفس من بر زبون از سران  
 که کمال نصیحت نه درین چمن  
 بهی منایده و خندید ده  
 روشنی که تیرگی دل کردیم  
 یکسرخ و خنده گشت از رخ تو  
 هر چند دلم ز درخیز ترست  
 در کین دلم دیر بشید که ز بخت  
 ز امیدم از پیش یکسرخ ترست  
 ملا و می نظری مدتی ز خدمت چمن بود و راه سادست مصائب  
 داشت تصایع بدج و کشته گال لطف در سخن دارد در اوایل حال لذت شرب

صفای پاره بی پروا ای که زده و هست تیرگی شین صید و در باب تو بگشت  
 از خدای پشیمانی بیدار کرده و بوشش نظریه سببیتا و در هر دست  
 به چشمش است  
 چشم چشم ترم که زده دادم  
 صفای دلی عشق ک یار زده دادم  
 ز دست طبع به هر دویم شین  
 سا فرخنده و در شکم غراب سا  
 غافل از دستگیر خط نشوید  
 تعظیم به خاطر یاران کشتید  
 بگو کردم نام نصف و داری کجاست  
 کران شیشه است آسمان و دامن  
 نقان پستی ز تو کجای این دریا  
 ماحریت نشود به سخن نیستیم  
 کر شایسته که در صبح شایسته  
 کر حکمت که در باغ خدایانیت  
 صد ز می کشم ز تو از هر یک نیاز  
 بیک نام فراموشی دلم بگوشت  
 قد تو خلج اوست طبع طوفانی با  
 درین صلیق بخت و در صورت کجاست  
 چون بپوشم کوفه بچشم غم  
 در صید و زده به تمام شین  
 چه دقتا که شیر مسیه چه جارا  
 شش کیری زده و دما یک کجاست  
 که درین کردم سواری هست  
 بر غایتی برای کسی اعتبار  
 بر سر بی ایدم کجاست  
 سایه رحمت ابر که با کجاست  
 که گشتیم زلفت کن ز زکیت  
 می زو زین ز کیمیا به جره بیدار  
 پوشیدیم از زده ایمان کجاست  
 کریم سائر بودن کم از کجاست  
 سیلیدم به هر کجاست  
 آه زده دیم لب که چشم فرزند  
 هر که سائر بخندنی منای سبک  
 که کلان من نباشی فادان کجاست

در دانه

از دماغ چو دارم گنجینه برون  
در دست زنی دارم کرد و خوارم  
وستان بر چند دشت و شایان  
چو یک شیشه ساقه یک می دارم  
سپایه ای ز سر دلم برادران  
غنیست که آفتم برادران  
چش که در دشت رود و شادان  
نشان پای کرد نشان رتبت  
پیش از پسند چنان که بخواهد  
نما خردن و سپردن و برون  
در یاد چو نوی کرد و خط و خیزد  
کلیقه آب بکش با که به پیش  
بلا ترازی که بگویم چون کن  
خواهی جگرم سپرد و خیزد  
من صوم بر تو خویش دارم خبری  
نشانش فی عیب بر این کن  
در خدمت سخنان این در خواب  
او جی بر این کن چو زاده شراب

دنیا و نبات است یک لبان  
در یاد است خجالت یک دم آب

**شعر** صفت از ولایت شیراز است با چون در طهران بسیار بود که  
مشهور است در شایسته است پدرش نام داشته که در علم  
میشود و او را در حضرت محو امجد است صفت شمس و صفت  
که یکی شمس است و دیگری در ویش است مدتی در هند بود

بعد از آن چون آمد و عارض بود اسکندر و شورش

پندت نام نزد کسی طوبی  
تا که از خطبه ای بود صحنی را  
پارشی عمل کند کسب است یا  
تا که مرسته خانه همیشه داشت را

کوسان با پای چو شستون بیم  
نخست روان بر دهن بر پای  
بیش ازین ز نوای عشق ناکست  
چو بر سر ستم در کشاکش است  
بسیار که تو از حرف کفری  
بگرد سرده که لغافه در خاکست  
پیش ازین که من سرگرم را غلبه  
نمرد چون سبیا در قطع کربلا کرد  
حبابه ای که ملاحت باشد  
بگرد خانه آینه سوم و یو کرت  
از به الی اولت دنیا سراپا چه تم  
با صبر با این کو چنین عطفان است  
در سبیل قنایا که در دین چو  
خوشتر را بر کانی شک و شکوه  
امروز که کشت بهر شش که بود  
در اشعار محنت فر داشتند ایم  
خدا از آفت چشم بدت کند دارد  
تو میخوای من تا ز بر زمین دارم  
پسند از سر سره خود دور کن  
بهر یک لغزان مع کوشه کن  
خدا را شکفته در بر جان کن  
تا که صدای گیرد رسائی کو شستن  
کلیت که شش می بازی شود بکشی

شاه باید صیقلی زار  
چو تصویر شیر بر دیوار

**شعر** نیکو شفت شخصی که که چک است صفت انهم شمس و شمس  
شبهت بود با به تحصیل هم بود چنانچه تضای طرشت که از قزای عظم  
روی است با او بود و در نظم و شعر صاحب قدرت است یعنی از به نظر  
رسیدگی نگران و بهار غایت لطافت زخمش بی برست اشعار  
در جابنه آورده و خانه احوال خود را می نویسد و بهم اشعار نظم و نثر

بخت خود را  
از صیقل است



و بیت سید مجنون عباسی و اسامی شش نوجویدات این پاست از آن کتاب نوشته شد	و بیت سید مجنون عباسی و اسامی شش نوجویدات این پاست از آن کتاب نوشته شد
باید تحت بجای باشد باید چو حساب در بریزی عمر است که بخت فرست در حیرت از کس نیست و در خط	باید تحت بجای باشد باید چو حساب در بریزی عمر است که بخت فرست در حیرت از کس نیست و در خط
چون لب پر از بند محمل شود باید بوسه باشد در جور باز آید شد اصول همه در دایره عشق در دست عمری شمار حلقه نخسیر کرده ام چشم یعقوب بر چشم زلفیا پایی چون چرخ چرخشینی در خلوت خیز	چون لب پر از بند محمل شود باید بوسه باشد در جور باز آید شد اصول همه در دایره عشق در دست عمری شمار حلقه نخسیر کرده ام چشم یعقوب بر چشم زلفیا پایی چون چرخ چرخشینی در خلوت خیز
است چو است یک ذیل قیل نیست ابری که قطره ریزه فشانده بخیل نیست	است چو است یک ذیل قیل نیست ابری که قطره ریزه فشانده بخیل نیست
تغیبه انهم را در مصحف است مرده سودایی داشته اما غالی از جبهه نموده شعرش این است	تغیبه انهم را در مصحف است مرده سودایی داشته اما غالی از جبهه نموده شعرش این است

و بیت سید مجنون عباسی و اسامی شش نوجویدات این پاست از آن کتاب نوشته شد	و بیت سید مجنون عباسی و اسامی شش نوجویدات این پاست از آن کتاب نوشته شد
باید تحت بجای باشد باید چو حساب در بریزی عمر است که بخت فرست در حیرت از کس نیست و در خط	باید تحت بجای باشد باید چو حساب در بریزی عمر است که بخت فرست در حیرت از کس نیست و در خط
چون لب پر از بند محمل شود باید بوسه باشد در جور باز آید شد اصول همه در دایره عشق در دست عمری شمار حلقه نخسیر کرده ام چشم یعقوب بر چشم زلفیا پایی چون چرخ چرخشینی در خلوت خیز	چون لب پر از بند محمل شود باید بوسه باشد در جور باز آید شد اصول همه در دایره عشق در دست عمری شمار حلقه نخسیر کرده ام چشم یعقوب بر چشم زلفیا پایی چون چرخ چرخشینی در خلوت خیز
است چو است یک ذیل قیل نیست ابری که قطره ریزه فشانده بخیل نیست	است چو است یک ذیل قیل نیست ابری که قطره ریزه فشانده بخیل نیست
تغیبه انهم را در مصحف است مرده سودایی داشته اما غالی از جبهه نموده شعرش این است	تغیبه انهم را در مصحف است مرده سودایی داشته اما غالی از جبهه نموده شعرش این است

چنانچه که میخواست بر خاک چشم بر نه چشم خیره دارم لب تشنه غنیمت جو قافله را نگاه از روی حسن پاکه امین را سینه صاف از هم تنگشان توبه می گویند شد حریفی تازه است گوه شاده از کارم گشودن راه دور شده با بست وطن دارم پسیر خسته بستم از هر کان سینه بپشتید و حالش در شب هجر همچو در دهی که باغ از کله در برده	که سینه زد و دلم بر کی اگر نماند چون بوی گل حسرتی زین دهن دارم گوشت که شیرینی جان زد دل را چه هستی باج بوشن پنج دره شش آب سینه اند از آن یاری که در دست دست از این آب خون لاله شون پاک بستم در بستم نکشت زبانت چون خاشاک در میان رفتن بکشد نمیدم را بستی زین کج کلاان نیچو اجم چون سپکناان از کت ناک میخاند از روی سپر کن
از خاک سینه ای همچون پر زراف	
غیر هر غنیمت که نماند با پای پاف	
چرا از روی دست طبعش عالی از لطفی منیت در او هست بر بند و ستانت	
در کجا فوت شد غرضش نیست	
همایسته دل مست و من چو از آنی که از کس او دین ام پس بر از آن می چنان فرو تو دلم سوخت بر حال دیوانه	خوش جام می خاده از دست یار گرفت که در مع دین ام که از باجی خشم میر شدش و پیش که سیکشت بر کرد و میرانه

برادر دهنه شد با دشواری که کبر کم پیشتر حجت با کوهنم ای کاسته حق که دار که بر پرستیدن آن صحنه	برادر دهنه شد با دشواری که کبر کم پیشتر حجت با کوهنم ای کاسته حق که دار که بر پرستیدن آن صحنه
و کز نمراد و بی بستی بود	
سرور یک زردان برستی	
آیا چه در خیره تو نماند که گشت چای که خاک پای تو بوسه جان یک بوسه شین ایچو تو حق می گویم بسیار زده سیکه ز کجی بکس زمر شده این سده خاشاک شش آخر فاشد می صیقلان که درین پناه که بر کس خسور چنان که جان دلم در دست طغیت	آیا چه در خیره تو نماند که گشت چای که خاک پای تو بوسه جان یک بوسه شین ایچو تو حق می گویم بسیار زده سیکه ز کجی بکس زمر شده این سده خاشاک شش آخر فاشد می صیقلان که درین پناه که بر کس خسور چنان که جان دلم در دست طغیت
نشیند در برم لیکن نوبی	
که در شجانه کاسته پنهان	
در کان بود کبر و چشم من زار	
در دین پیاییم ز از دهنه است	
جنت کهر بوده خل از رخ یار	





شعرش این است

دخا بدوزگار جانی کباب بود  
 ای خنده شد گلی بر کباب  
 حرف نخست ایچد لوح ضایع است  
 هر جا که بر شمع الف تازیانه است  
 چشت از هر گردش از خنده سازه  
 خط شکست گنای حسن را شیشه  
 نشا از تیغ او دارم که چاک سیرام  
 چون خا زلوه تو اذلب خیاره  
 سبکین خطن برانی شایه وای  
 شش نظاره بر ورق لاله سبکینه  
 کمر کو نشین جسم ابروی بیت  
 که بر پیش رخسار پادشاه چاشینه  
 ز مایه کبریا کسار دم کرد  
 باب دین میستوان تیرم کرد  
 گرفتاریت چندین را با سر و زانو  
 که تو اذ کشیدن بر ورق سبکینه  
 صبار و شورش از بخت و ناکوش  
 پیستیت پنداری که تو خنده  
 تا عشوه تو که پیستی چه دارم  
 چون شیشه سیل قند دار و پالام  
 از بیک خشک شد نفس من زبال  
 مانند پیشون بگو مانع نالام

دین بر خا که از تو خنده کمر کرد  
 صورت حال بر بیان دل ابرو

از اوزیت ای نه کل رخ دارم  
 چون غنچه خنده دارم زنده ز یاد

کران تو چو پالرم در کف  
 نالان چو سبوی غایم در راه

سینه جان منی سخن شیر از بیت کمال  
 صورتی معنوی که پیستی مدتی جوش  
 خازن تجرید بشمال داشت  
 دران مرتبه نهایت است قلمی املی آورد

میدانست تو فی دست از آن کار  
 که در بشته بشته صد پیش ساکن شد  
 اوقات که خنده شد صد پیش  
 دم باشا را لیه طاق و قطع شد ملکی بود  
 در ایام پس از اوقات صرف عداوت  
 او عید و عبادت و زیارت  
 سیکر و طعش مد و نموده  
 و انکشان شریف من طعش کمال

داشت شعرش این است

تسلی سیم از گریه و نادم خوش  
 بیار این چمن از قطره ای شبنم  
 زینتم که غنیمت بود مدح طاعت  
 هر ایام و شام هر روز در محرم  
 رو کن از غرق نینا که شرع دوستی  
 محرم روی تو کرد دست چشم پاک  
 آشفته خاطر است کل و خورشید دل  
 در هر تم که گشت کعبه تنان نیست  
 عضوی که گذار و کل زخمی شرم نیست  
 از هر یک تو از داغ کل چشمت نیست  
 چه بود بران باشد کشور دل  
 در و مسدود روی با و ساه  
 نقش ای تو داغ سینه صحرای  
 در بی محمل میدانم نگاه کرم کیت  
 که در خنده شریفی از مشکین افشاده  
 باز سر مشق بدست آفتاب افشاده  
 خون شد دل شکست تو از تو دوست  
 او نیز زنده رفته پیل شوی  
 هر چند که در سر داغ جگر نهم  
 از سوز دل نیست داغ و کرم شود  
 باز بوی کل آشفته و جسم از  
 خنده با دی سرالفت کسب غم دار  
 نشو و جمع بدیدن کس از غصه تن  
 میسر نخای این سلسله در غم دار  
 صد دل افشار و فلک تابانوی بر  
 با چو سن دریا کشتی که کاشش شد بچه  
 از لطف بخار غم شدم کرم طعش  
 سیاه و او بوند ام از می آدم

نفس در وقت خنده بود  
 سینه در وقت گریه



نردم رختی در کشور مشایخ در دوش  
 اگر سپاسد رومی کوفی در کفن دارم  
 دور از انصاف بری بهشتیان تامل  
 مشت خاشاکی به پیش در احم که دارم  
**قافیه** از ولایت بدست طبعش عالی از لطفی بنوده بهند رفت با طالب  
 کیم و خبری شاعره داشت بعد از دنی براق آهده یا زنده رفت در اینجا فوت  
 شد سرش است  
 تا دین صرف غیر نشا زده کاهرا  
 کردم قبل سنت روز سیاه  
 نازم به قباب جالت که پرورش  
 خط شعاع شمشیر سوی کلاه را  
 آه از در دما نشین رخسار ما  
 شمع روشن می کند از سایه دیوار ما  
 رخسار چاک سیه ز تافت دلیران  
 جوان منقلب که از پرده می برد کلاه  
 اگر سپهر خلعت چانه از خاک سینه  
 که تا کام دل در افروزم یا خشنود لبها  
 پیر شده که با من اخیان لطف به کجیت  
 و طیف کل و خاشاک در بهار کجیت  
 باز چون زخم کرم دین نشا دارد  
 بر چون خشک شود چشم میرا  
 آب سخن ز رفیق نموشی شود کلمه  
 این را ز سپهر بهر زده با کاسیه  
 نیم نشا توانی سپهر و قاف خود دارد  
 و یک چشم زارم سپهر آینه خود دارد  
 این مشک و کینیم که از سفره جهان  
 از رفیق آب دین خود دهم بهان خشک  
 بگر کیشش کل و لم به پیش کسیر  
 بخندد کشت که در جگرش آب کین  
 ز بس که دیده کنی از چشمه نشا  
 کلبه سازا کل و دی سپه نشا

**قافیه** از ولایت خفالت از انولایت ظهور در چنین سخن سنجی عزت  
 دار و تحسین کالات خضر صاعظمی نموده تسبیح اشعار شیخ صفای و شوی  
 مولانا بسیا رنوده چنانچه بحقیقت سخن ایشان فی الجمله برده اکثر اشعار  
 شمس و شوی را بنماظر داشت بنابر مشرب عالی تبیین شهرت نموده  
 با نواسط غریب خجسته را نموده بر دم رفت و در اینجا فوت شد ایست  
 شد سرش است  
 دراج دل زنده چو جان چه عالم شد  
 آسایشی که بود بر دم جوامع شد  
 شب سیرا به سبب نوئی نو  
 بالیده آفتاب که یک شب تمام شد  
 دل جان زنده ز در زدن شد ایست  
 که بجز زدنش این عشق کجا بود  
 نوی خون از پیش چو باقی آید  
 گفت کل که از بادیه با بهشت  
 آب اگر نیست بنابریم چون کبری  
 نشان کاسه بدو زده در بار داشت  
 صد شیره و نا بخت زایانم بود  
 تا کجا به کبر سرشته خام بر آید  
 تفت کدانی ز در راه و کدنه  
 معصود و دو عالم یکبارم بر آید  
 ازین کدنه واک آن ترک سپهر  
 هسته ترا از نو که بر اندام بر آید  
 کی کند آتش اجل است کم  
 زدن دارد محبت چاک کم  
 پی که زارم ز دشمن و دوست  
 سنان با سنان و خاکت ز خاک کم  
 عسل تو خنده بر شکر آب میرند  
 آتش بخورن کل سراب میرند  
 که کعبه دم سخن کپشان گشته  
 شبنم هنوز در رخ کل آب میرند  
 در سینه خارهای دانه ای دارم  
 بر دانه پیش من کل که دغا دارم

را که برین اندر چشم بسته اند	اشاد است چینی کو یار دی یارم
احضرت کو که کشت عیدی بوی تو	ماهی چو بر روی تو بپوشم بوی تو

هرزه رنج عمارت میر که در همه عمر  
تر است ز یک خشک چاه و قمار

**تپش** شیراز نیست ابرو هم نام داشته در اول حال در شیراز چینی با می کرد  
تا زبانه هفتی بر مرکب توین زده خود را در صدف شوار ساینده پاره می کرد  
بندرت که در چشم بکایت بندرت در خدمت سیح الزمان در بوط شده  
است باری داشت چنانچه با شاعر شار الیه در دست نه از باریت که  
معتدل است باز که یار محبت پیدا کرده و در اینجا فوت شد بچیت

و شورش است

چرا که کس که در دستم از دل نماند	چاره ب سرا ب دود خاک نشین را
غرض از که را که شستن شستن است	در نظر که همه کعبه است است
نیکند مرغ دلم که بیدیت بر صبح	جای در بویته خاری که شستن شستن
شاید که کشتی کوئی باشد در میان	بر تر که هست بهام شستن شستن
لا که از فرشم ویت چن منزه	مانده در غمی سپردن کس میوزا
هیچکس را تو با چوین نه در میان	این چو نیست که در خدمت میوزا
دلها چو حال خویشین شستن شستن	ز کج و دشت هر چی هم فغان کنند
کسین که کوئی بهتر نیست	کا بنجا دل که اندر آید و جان کنند
خویش را بر سر ترکان تو کم کرده ام	همچو آن آب که جاده دم خور دارد

درین محیط پر آشوب نیست قطره  
که در تیغ تو در خدمت جانی دارد  
بر سر او خورشید تر نیم کام کرد  
همچو آن پیکر غریب است باین گشت  
پشتانش که بر رخ نهان گشته کشند  
صد خط خطا بر خط نموده کشند

دلای چون غم در او درده است  
چون غم که در بهار در شستن کشند

با این که زهر او بخوشم گشت  
بشکست دل اگر آیین است  
نیست محبت که چو یار سپردا  
غدا چو بختی که در شیرین است

**بر شستن** غمی بخش از سادات همه است طبعش لطیف است چنانچه  
در غن ریاضی کم از سخاوت نیست بعد از سیر ولایت مندر که مغلطه کن شدن  
باز مندر شده در اینجا فوت شد چنین سوسو شد که چنانچه با غمی غم دارد که  
شکل در میان پشته از غمی را در پس می است با بصر با غمی است  
که در حرم آقا باقی بر در آقا خضر و زکریا کاشان جمع کرده بود دیدیم که این چند

است بپوشم او شستن بود

چو درویشان دلم هر صبح که در دردد	که از بهر طالی هر وقت شام بر سپند
کیم که چنان که کار غم نماند	بگو پیستان با نام او نماند
وقت مردن چو پاسبانم چو حیات	سه چارم بپوشی و اسیر بماند
ز دل برسی چو دل صد باره با دل	ازین کار و راهم آواره با دل
نه شام شونی رو شرم رو نه ای	چند و تکی سپاه پستانه با دل



ای کجاست غمت بنام آیش	مان تا کنی بجز در جام آیش
بر بستر خفت کور جت	در خون نشسته که آیم آیش
مجوی هوای دل نوازی زین	در کوچه پس در سرائی زین
سکه کمی نام عالم دای	ز هزار که حرف آیشانی زنی
ای که بیاکت خردی دیتی	از ده خورشید سری در پی
پای با صول در زمین نشادی	آری بسطاع دیکری در پی
ای کجاست پاک آیشانی ایم	با کجاست خدا و جیبای ایم
ایستقامت سیکنی معذوری	آگاه که از کجای ایم
بر خیز و پال در می تاب انداز	این حسنه و سجاد بجز آب انداز
شاید که ترشی شود مرغ جیت	مجوی پس کی تو هم دین آب انداز
و اسند را با هزار دست انداز	که دم سیکنی طرز بخار انداز
کردا من سیکنی داد دادا	
در زمین و عشق حریب دادا	
مجوی که کوی فصل سروین گیتی	دیوانه تر از هزار حسنه گیتی
دوران تو نه دور دیدم آن که شوق	
درباره که باد در خون می گشت	

کشتی که جالرم قنای نیت	ازین بشیر کم ز تو یروانی نیت
زان ساکن که بلا سستی کا دواز	
در مقبورین جسدانی نیت	
راست ز کجاست بقصد پوست	از جانب میخا زهی دیگر نیت
را میخا زنا با دای	
راست که کار میوان داد	
مجوی من اگر در جسدی پودم	ایستاب استری پودم
بر که نظر کنی زمین خنبر است	
ای کاشش کن من هم کوی ایم	
در روز و ادع تو که دود افرازم	همراه اگر بد تو سبب یار
من خود شوام که در صفای	
یکدم بشین که کریم ایم	
<b>پای کجاست</b> در کمال شود و خاست	حضور نهاده هر وقت منزل از
یاران اهل خالی نهاده مضاح	شماری حافظ محمد طهرتاری کریم
از پدر و خویش سیکر که در خانه	تا پودم که این دباغی اگر شورش
این است او کجاست	یارب بنیاده فارستان است
و من گفت این را بنده کجاست	من در مقام دوگاه شروع در خواندن
کردم تا پ شروع کرد که میگفت	که بخوان که صحبت شستنی شد ادع
سیکندر و دیگر خرفوت	او پس پدید اسپاس و شورش است

این در جام آیش  
هم نشسته اند

یارب چنانکه نامت است **آب** را کن ز جام شایسته  
 آن خطه بختی که بر اهرام ساجم  
 پای پای و دوستان و بستان  
 این چرخ که طالی از دست بشت **آب** بنفش کجور زلفت باشد  
 بجای کجایم که کز دین خاکست  
 حرفت که کتیا نوبت باشد  
**پایه بنفش** خرازم دشت چمن زلف با شمع انداخته عود بشت  
 در آنجا وقت شد شمش آفت  
 ما بزم مردم یکش چمن **آب** بخون بود باد پیش چمن  
 دل شد سیر زلفت به ره کشت **آب** بود اهر سیده به کشت چمن  
 شمش را چو کز آمدن در پی است **آب** یک حیرت به هم زدنی باشد  
 خرنجکانت هم با صبا باند **آب** خرازن آبله پایست دارد  
 خار و گل این رخ ز یک چرخور **آب** در پیش چمنی آبله باند  
 خاکساران محبت اعراف دیگر است **آب** آسان سیکو هر آبله باند  
 ساقی چمنه به جرم و از دمام **آب** زده در باطنه خال مانش ز دمام  
 دستبری که از آن باد تو کم **آب** است پایت که بر حاصل دما ز دمام  
 تو حق نشاء البت که در غر نرسد  
 در چشم مورخه مانشی پل کن  
**اسم** از تربت خا سانس شمش طبع و قادی خشت با جانی بود

مصلحت بود به حق مایه قاضی سلطان ترقی بود که بر زلف شاه عباس  
 قاضی قاضی شد سحر و تعقیه در مدح او کشته عباد گشت این بیت  
 گوهری بودم جهان خرواز را در کار  
 از حسد نادره پروان بر لب کلام  
 بچند روز وقت شد فرشته شریک پس از این باید گفت و بچیت  
 و بفرشتن است  
 منم آن سوره که خانی میان **آب** پس ایام و من کرد سوزی بزم  
 من از غم که هر که در شمع من **آب** نوازی زده به چشمه شمع من  
 هر که تبارن سبوی سیران **آب** اول کجاست و اول کجاست  
 آن که کجاست به دست زلف **آب** تو خفیان صبا که غامی کجاست  
 کشتیها لاله رویا زانو از غم **آب** اشکهای آتش از غم شاکلی ای بزم  
 دلخیز که از تو بجزرت **آب** در حیرت که با که در آهست نشود  
 در بیک در غم تو کشتیم **آب** چندان از نماند که حرف و عاود  
 جان زشت غم است که در انتظار **آب** از دما به بل نفس این خوش  
 غم که بر قفل تو پرش **آب** سینه و شمش عباد در یک آلودن  
 از دما سواد نکست به آلودن  
 هر زمان چهره بزم ز کز آلودن  
**تشریح** طبیعت نبات شوقی آهسته و با و دمان در  
 کال مصلح بود مدتی در عیال و صحنه سکنت داشت و شغل خالی

مملو



مستور بود و بجهت باران دایمی که خود جامی سنی بجا طبات شاه	اصول او را بطلت ساختند
ای حال صبیحی الی او نیست کن	ادای خودت بن سبب خدایت
بنا کنی بخت و جامی لعن	بر جوده بزرگ میان خست کن
دست یکی از سلاطین در شکار همراه بود با بستر سوار در عین راه بول	کردن پاهای او را در بستر که بخت و شاهی سیکه که ملا اراده داشتند
که با بستر جمع شود ملا چون خیر خبر بود این قلعه را در اناب کشته	ای که بیکوئی شرفی کاشیده
این سخن که راست باشد گفت و بدم	لیکن بوی که توان کردن که این کوئی
که هر بخت کار کام ز بان سپیدم	
کاز و میادیم باغ باغ خوشتر	آیه رکنی میدم کلماتی غوغا تر
از دن را باغ باغ پیش تو هست	باید که دل را به پیش از ده باشد
بدوستی که کن جانی در دل به پیش	بشش سپید از غوغا تر باغ به پیش
بکسب تجوی شرمده همان شده ام	بیک سر زده در غم قبل به پیش
	در و صدم می برم ازین بخت که آ
	دست بر کسیت در غوغا تر
<b>تأسیدی شیرازی</b> شاکره ملا غیرت طبعش عالی از لطفی نهاده	
شورش این است	

این تمام نموده هرگز از تن شکم	میرقی ارم که چون دهر دلی کرده
بجو رکوش که در لاسرکات نیست	که شکوه بیهوشیت شیه بخت نیست
که ارم هر طوطی تو بر دست مرا	که چاکله از ترانه بهمانی خست
اگر تو با دجیان کنی و که بکنی	سن آن نیم که بخت شود خراست
ز چشم دشمنیم ای قیاس غوغا تر	که هر دو بدلم جانی کین کسب کشت
از کردن بر سرم که بیک باه بخت	که بخت بکنی دلی بهمانی دوم ملا
چرا بخت بر باغ منم و دستم زده است	
هاتم یکش که بعد صد سال و که میرم	
<b>تأسیدی کرمانی</b> مرد در پیش راهی بود در حال قید و صلاح از غوغا	
پرسید و سوسپس عطی داشت چنانچه در شکام و دست و پا در بخت	
اوقات بسیار صرف میکرد و هر کتای میکن از و سر زدن بخت	
هم کرده بود و حلق در حدیبه طاعت و اتع و صفتان پس کن بود	
شورش این است	
دوقی ز کانت شد بیک برادر و دل	دره آسایش من پیشتر از من بود
ایزیت ملک بکنید از آسمان	ز ان شش که دای تو مشوار میرود
یختیت و شش حق را میران نویسم	طالع ده که که تو بخت با مرده
و مید از آب چشمه لاله زار بن	چپه میام بیام به باران
از ان فصل شش و بیست و نهم	
که شوان دید خالی جانی یا ران	

آرزو دارم که ز تو بگویم چشم بزم	ای فلک اگر خوششای فردا
بشوی در دگر گشتی خوشتر از بزم	بند آمد که بهش شست راحه و بزم
بیک طیب آید و شد که هم بزم	در و بیکند کون جسد بر بزم
کین مرغ دل چنین بطور حال جان	با شکست من شاعر کن که هم بزم
هرگاه که بود با تو شکست من دل	دل پیش از من بجزد شکست باطل
بنا بر زنجیرش ای بر نیل	بکشتیم بر سینه که در دل
بسیار غریبی از سادات منان	بسیار غریبی از سادات منان
از قصه و صفت لبش اوطاف بر شود و شوق است	ای دل خال خال چرا که کسی نشد
ای دل خال خال چرا که کسی نشد	خیزد ز سپهر نام کسی نشد
کرد دست ز تو بفرستی چشم کن	اطفا عشق کرده غلام کسی نشد
ای مردمان دیده که ز خون شسته اند	خار و خست در دهن چسبیده نشد
در حیرت که بر آید و دیوار و زکار	بی اضطراب لبی محبت ز شسته
هر شام سر شکسته شوم طوفان ایم	بند و پیل سل متوج پا ایم
چون فی تو دیدم که نام مند	بندی سرور ز بهر غصام
فشی سیراب آید در کال و دمنده	خوشش ز تو بوده از شاگردان یکیم

نعلانی

شفا نیست ز عیای شور و آرد و سپهر کار	ایام شمع خان حاکم حاکم
مرطوب بود در غن غزل مس خالی	نموده شعرش این است
تا کی از جو تو دانی و جبار دارد	بشود بهر با کن که خدا دارد
عشقم تو در دل من چو در دهان	که هر چه در چشم او در شب دارد
ز دست داده دل او دین و با خدایم	چو مایه با خست که کفر بر خیزد
یا در کجاش که کل بر خیزد چو در	وقت چون آمدن سرشته این است
حل میکنم سیاهی چشم فانی	تا در لبا رخ سپهر حال دست
بکس چو چشم ترانویز	خواب مرا عادت سیلاب است
خوشیده ز لعل و عید و شکر	که بکشتن جان آب داده است
خواب فرشته چشم و دل من	چو کنار که سایه به سایه خیزد
اشاره دادم به نام عشق و انگی	چو در یکی کسین و ملاحت چو پای
مقصود عاشقیت بر صورتی داشت	مشتوق اگر رسید بنامد پیای
فصلی چو بکار دلش در آن شون	غرض است که چو نکل از کفستان
بند و پیل سل متوج پا ایم	تا در کوی نخل یکسان شون
فصلی چشم از فلک کند پست	در پستی من غنای دست مرا
آتش شعله زده بجز آب	کایام میریزد چو شکست مرا



ما خلقك بود و تو شن اعجاز ما است  
بر حسنی الرطیفة ما ندو است

چنانچه با پیران پیشرفت خان کا ہی شرفی میگردید و نسبت اور مجموع

229

ساخت از شری که چون خان از خدمت او محظوظ بود مقام در سپهر برای او در شهر  
 بهر حکم صحبت برادر کی کشیدند ازین حرکت تنگناست که از تیر زگر کشید  
 بقصد علامت است از این میان حکم را پس بر سر آید و بواسطه میرا بچسب  
 بخدمت خان را بطور ساینده احوال او را حقیقت محسوس بر بود اوقاف خان را  
 نقل کرد خان را پس در خوش آمد و محظوظ شد و در حکم فرستاد  
 پس بعد از شرف و تحویل سیر در بعد از مدتی فوت شد که تهای خوش آمد  
 بشهره زاده پیش که داشت بود از تیر زگر آمد و در اندک روزی بچه ماند بود  
 ضایع کرده در کالای سیاهی و انظار پس از مرگت نمود و شورش این است

مطافه واقعت کن ای چشم به حاش  
 شاید بوصول او برسی کار عالم هست

در همه شد کسی نیست که بد نام گویند  
 بسینه چند نیم دماغ در فانت بوس  
 جفت دم که گنم ناله و افغانی چند  
 آتش عشق این سوز بوز دست بخت  
 چسبند نادان که ترا حرف بجای آورد  
 ز قند خاک ریز دمی از افراط بپایست  
 بیکویم که بولای چشمت به روی  
 ز بار حسن خسر کوهن شایین ترا زلف  
 ای دست برای دل سپیکه پای  
 ای کیج که بر لبی بجنبینه پای

علاقم صغری سحرانی  
 مصراع را نامی یافته  
 شده درین و بر آن کجای  
 ۱۰۳۸

یکم پس راه دیده بی مردم نیست  
 ای چو بل ترخت سینه پای

کرم جیشش گشت طعاب حق بکنت نام داشت طبعش کمال افت است  
 و خوشتر قریب بود و از ده هزار است در حق میر میران قضایه دارد  
 مسیح شد که چو شمشیر است غریبی جدا از دیدن آن پیر که نه که طاعتش این

بیت را باین بیکوش  
 حسن را بکوبت ای مردم بجا بچشم  
 ساید بشا روشن نیست

در سپهر شرح در دو سایش هر چه بود  
 بر او دید نما که در تیغ خوین را  
 ای آل آدم که در آتش حسرت بودی  
 هر چه پیش بر تیغ زاریت نفاذ کرد  
 بجز کینه سبزه که شایع بود  
 که صفه خود حاصل دلها در کشت  
 بر چید غیر لاف محبت ز بخت  
 که چو سیل من قابل بکشت  
 خوشی که که که نایبش بیا بیا  
 ز ناله صبر من و در غیری بچشم

دعا کنم که دل که در دم که کرد  
 اگر ز کوی که کردی بده و کند



جسب بزم رسا خنجرم وصال داد  
دلت از خنده حریف خنجر با داد  
کرم پست زنده ایم با جانی طغیانست  
پوشتم پنجم و ششم دین پست پنجم  
پاسته دود از دگر خنجرش نوش کرد ایلم  
نهمید ز خاک تو برانم دره  
کمر اسیر کنم روی کانی رفیقا  
نقاد گیتی از کشته شاعران بود علی اسیر ازین باصفان آه چند روز صحت  
دشته طبعش نیت و دیشا است بعد از این چشم رشوه شد کجای من پرست  
مبت هزار پست هست خوش ترست  
مست بزم ساختن حقیقت پالوده  
کود شو بزمی کرم غلبه باز مرا  
چو توان دشمن کز خنجرش کشته ای کی بود  
در شمع سوختانی نامهربان  
زنده در عالم تصویر حسین نجاشست  
مارا بمرای بی سیاه و الصفت  
هر که کجاست در سر کوی خنجرم  
خدا مید از خنجرش با طعشین خنجر شد  
آتش آفرید از خنجرش خاکستر شد

[illegible]

زین که روزی در راه او دلگشاست  
 بر رخ هاشم که حسد او من کز نیست  
 ز خط جاده او شد که بر شتاقان  
 مغرور شد که در کم که نوزاد او مرا  
 از جیشم تیار گشت در راه است  
 پروانگه او دنیا دار شتم پس از دنیا  
 بدو رگه تو هر که بود بر خشت  
 حسودان در روز از این دوستم کنی  
 یاد آن که بر پستانه او ابراز فرودم  
 اگر می نرفتم بعد و غم نه شوم  
 در کج آستان بهاد و هم نموز  
**چینیک** رنج هشتاد و نواست آنچون در شمسند پیش پای بودیم  
 بشمسند شمرت داد و نظم و طربش لطیف است و اوایل سن شد  
 در خدمت زده و خان کجای را می مشغول بود و چنانچه هماد و عالیجا و عید  
 خان شد و در سن او بیست و شمرت داشت که شاه جهان او ایالتی سپرد  
 با کج و روانه شد و در یک شبستان در آن حاجی محمد جان از شکست پا داشت  
 عرض کرد که حسین یک شاعر است پادشاه بر او شایسته حسین یک را از  
 نظر انداخت و بعد از آنکه عبدالعزیز خان پادشاه شد خبری پادشاه  
 نوشته حیرت علی خوار طلبه است در اینجا از او پست و زده و حسین یک را

بنده و پستان مانع طالع اوده دگره محال شسته شد که در کالی لیثیت این شعل از اخذ ملاسلک سوخته شوی نیست	
بر خاک در دست منو ویم سپین چشم لب طاعت به لم جدی گرفت که گرم تو با اهل و پس بسیار است هر که خوش گذرد زنگی فتنه کم است رخساره آغاجی منع من از عشق صد مرتبه بخانه خود ارم و عاشقش سر و قری هر دو حیران قویا بستند هر کسی که بود کار دین چون سوزن گرم چو بشت لباس که پیر شایسته دل سده بر الفتنه که تا گریست آید که در چو شد بختش لیک با بخت که در ای که سرشته خود آگاه در دولت تا مهر حق باشد بخوبی یاد غیر ز کار بسته ام خاطر حق الله و بکن باشد	چشم و سپردم داشت از دین در موم چه حاجت بسیار است بکین شد ایمن آسیرش خیل بسیار است در دنیا خوش گذرد زنگی فتنه کم است خطی جدا و ده که تمام شد است اشقام از برین بوم به بختی کشید از که نام مذکور از ادایا بستند چو شد پیر و او پیش تمام شوی بر او هم سر خود را همان محسوس که چو شد بختش لیک با بخت که در ای که سرشته خود آگاه در دولت تا مهر حق باشد بخوبی یاد غیر ز کار بسته ام خاطر حق الله و بکن باشد
کوکبا و جبین افق به رسد و کرد بر رخ کل زنگی که از دین	
قضا و بختش ایجابی را پسند نکوشد که بختش کم کوب شد	

بخانه که شسته و ده شسته شد که بنام صاحب که رسته زنگی	
چشم و سپردم داشت از دین در موم چه حاجت بسیار است بکین شد ایمن آسیرش خیل بسیار است در دنیا خوش گذرد زنگی فتنه کم است خطی جدا و ده که تمام شد است اشقام از برین بوم به بختی کشید از که نام مذکور از ادایا بستند چو شد پیر و او پیش تمام شوی بر او هم سر خود را همان محسوس که چو شد بختش لیک با بخت که در ای که سرشته خود آگاه در دولت تا مهر حق باشد بخوبی یاد غیر ز کار بسته ام خاطر حق الله و بکن باشد	
کوکبا و جبین افق به رسد و کرد بر رخ کل زنگی که از دین	
قضا و بختش ایجابی را پسند نکوشد که بختش کم کوب شد	

در کالی لیثیت این  
 شعل از اخذ ملاسلک سوخته شوی نیست  
 چشم و سپردم داشت از دین  
 در موم چه حاجت بسیار است بکین  
 شد ایمن آسیرش خیل بسیار است  
 در دنیا خوش گذرد زنگی فتنه کم است  
 خطی جدا و ده که تمام شد است  
 اشقام از برین بوم به بختی کشید  
 از که نام مذکور از ادایا بستند  
 چو شد پیر و او پیش تمام شوی  
 بر او هم سر خود را همان محسوس  
 که چو شد بختش لیک با بخت  
 که در ای که سرشته خود آگاه  
 در دولت تا مهر حق باشد بخوبی یاد غیر  
 ز کار بسته ام خاطر حق الله و بکن باشد



**فایه سبزه** طبعش کمال شوی و بی پروائی بود و قدرت عظیم  
 در نظم دارد و در دست او طبعش همان حکم ناپسند که کپتانی  
 او در خدمت خان مرتبه بود که پس صاحب حسن ملامت داشت ملاقات  
 خود را با پسر که کو خطبم آورد این بیت از آن است  
 درون خلوت خالی چشم و دیده است **دیار سوسه** را که پسر چو و کون بخند  
 در او حسد تو نیست تو بیا در رخت چو کرمش و در راه کبر و قوت شد  
**سروش است**  
 اندر و در دامنم رگهای پشیم **گر ز شک و لیلی** بیا به دست  
 برگردان و دستگیر از دور **گر زین و نردیک** شدن کار است  
 لب را لب مشوق بر و سینه **گر کام که نشستن** رویش عهد است  
 انکس چرخ من کو نه و از خود کند **یار دایان** که از خود بخاری و شمن بود  
**دل شکست** عالم شک و پستیم شک و نوبت شک  
**بختین** شکستنی آخر چون من شکست از من بزم  
**ایان** تو ترش چرخ من در دلم **وی آتش** تو چو زهر جگر می تیغ  
**بچه پست** لبان بلال است  
**نایاب** چو تو صبح در سفره نیست  
**سیر** انیسیم هر وی در پستی و در بحر زده بود در انبیا این قطعه هست  
**ای** که بیا از این طبع منیرت **بگشود** به چرخ ریشد و گشود  
**بستی** تو اماده در احوال و خلاق **کون پست** و بد چاشنی شد و گشود

**یکت** اهل نقاش هم از آندهی **کویند** که این بیت بدست فلان  
**کیم** آن چو شجران بزمی **بندست** که کوی سنده او که از آن  
**در کوته** انقض جان پرورد **چون** روز وصال لاله کارا  
**کزینست** که توان چو وصل تو نمود **این** رشته پرچم و جسم زلف تار  
**بیزان** که از وی توان غرق کرد **در لطف** سبک پیکان این در کارا  
**باری** که هاشم تر از وی شست **بر سبک** که کوه کند از تو ز بار  
**آن پست** که انبیا دین است که کرد **پره** و کمر که کوشن بین راه تار

**صبح** از پی کجین چون دم من کردم  
**درین** شمع من چه کمال فصل فشانرا

**سیر** انیسیم که کفایت عجمت اوقات حرف نموده در غن رباعی طبعش  
**عزیز** خیالت باغی شمع خرقه خاتون سبزه رخت بخت نصف خان بود

**شده** در انبیا است شمع شمع است  
**شد** تیره دلم صحرای روشن **بر چند** که در دلا میشن و سخن  
**بران** غلامی بسوی حضورم **این** راه تمام شد طی از غن و دن  
**و کجاست** من که کجاست **صورت** هر مرغان پیک آتشک  
**در خشت** کی شادانی توان یافت **خاک** که صد چرخ یک رنگ بود  
**گر دوی** که ز شمع ز شمع کست **دستان** و بهار و مرغ و کشت کست  
**با وحدت** ذات کثرت خلق چنانک **صدای** اگر که زنی رشت کست  
**هر کجاست** رشتش وصل سستی دارد **گر** بر نبطه ظاهر پستی دارد

سبب صحبت اعدا و عدا	و اینست که سپهر درستی دارد
بهر حال حق بر سر می	که اگر در حقش دغا شود ز غری
ز انسان که که این که عرض نماید	
در مذمبات کوری که می	
اگر چه زیارت از پیر نپذیرد اصل	سروشت آن نیست که چون کردار نیست
<b>بهر روز انظار</b>	
ز ما دانست پس زیارت شهرت ایشان	درست چنانچه سبب آنست
که شخصی از عدا و شجره از ایشان طلبد از عیب	پستی پیدایش شجره ایشان را
و در مجامع از انعام و کمال عطف و توجیه	نمایند و بهر شکر و بهر این
مشاوره و توبه بر سر است بجز سبب غشش	غالی از ملکیت در او این
که سی سال شده در شکر اوفت شد	در احوال فطرت و وفات مشهور است
غشش از اینجا فطرت و توبه و توبه	در این سید مذکور از این غشش و کمال
رواقی منظر چشم من سبب آنست	
که در ده و ده و ده که عازم خازنت	
این بیت خواجده بابنه فن طالعی شیرازی هم شهرت دارد و شعری	
<b>این است</b>	
پیر مکن درگاه غیر آن غره خون بیدار	کی زنده که گویی سنگین تیغ تیر را
که ملکات این هم خوشش می شود	باغبان بر چوب بند و کجی تو خیز را

و اینست که سپهر درستی دارد	و این که گویی با حق سبب و اسرار
که اگر در حقش دغا شود ز غری	صد جانها دم از شو قی سبب و اسرار
	مردم هر چند غریبت که توان داشت
	مسبب اول و دوم و سبب از اسرار
سروشت آن نیست که چون کردار نیست	همین سبب که هجرت کنی از خانه کنی
	پرو روی تو زلف تو تاب پروان
	نیست تل در در ابطی بهتر از ام
بهر طبع که در پیش و قد یا رنگیت	الفن شکل زیارت و زیارت
و دیده را که از اسب چوشتی	و فضای مغزی سبب میانه زنت
کلن من ز چمن چون پی مشق و توبه	سرو آهی شده و از سببش سرش
چسبم هم خرم بر روی دخی	که در ده و ده که در شکر هجرت
و طراش کرد و در کج و پیشم بر کارش	چو افروزی که کرد و گویی که چایش
خوابن دل به المومنین با سید	مخلان چسبند سیه خام
سین که غم که باشد سبب نام سبب	
تو از جنبه سبب می مرا چنان و گوی	
آن شوخ که کردین شش ناع سیر	
سبب که در ده و ده که در ده و ده	
روز از دل من گذشت و شب از دل	
آه کی ز خاری سپه بکشد شویم	گوی که چو آفتاب بماند شویم



باز که بر پیش روی سید	باز که بر پیش روی سید
باز که بر پیش روی سید	باز که بر پیش روی سید
دشمن بجز چو صفت دم بکشاید	آن است که وقت فرصت از پای
که سایه و در پیش فریاد	چو وقت نوال شد زبال آید
که از کتاب عوی انش کنده گسی	صید و دام که در تخته بریت
و در چراغ خون که در پیش آورد	باید سپاهان بشیند برایت
<b>سیرت نامه</b>	
والله اعلم بشیرو و دشمن قاضی القضاة شیراز بود بنی غم مرزا	
نظام است و خود فطرت عالی کمال شکی که نشکست داشت خالی از	
شوی موزه در زمان شاه جنت مکان شاه صفی و اعلیٰ جنت حسن خط	
طلبد بسته حق که گماند تیر مرکا با شاه که تیرت سبک از طاعت	
سر تفتیبی فرو نیاید و در کت که در شیرازت بعد از طاعت که در	
نوت شد سپهر شد که در درخت و غری که در آن روز که کفر بود در	
جنازه او میزد و شوی بر سپیده که در کشتن توان دان غزل	
که کشته بود است	
از ازل صادق بنیاسیل آتشین	چند روزی در یاران خود آید و
باقی شش است	
دم شمشیر تو ایچا نسیجا دارد	خدا اگر کشته تیغ تو شود عیاد دارد

الحق

پیش است که بر کن خدای	این چو اقبال مذلت که سینه دارد
جام می برکت تو بر کل خیرای	لاله رخ دین آید سیاه آه و آه
باز که بر پیش روی سید	پشت کلاه الحاقی که در کلاه می خور
راه مرغ نام بر لب است آن شرف	من چو سیکردم اگر در ابدان می خور
کل و آید کل نایغ و ناکانی جد و جد	آید و بپستی بعد جهان خند و خند
کسی از این دیر اند که در آن حساب	هر که آید با دهنم بر سر میشد
سیرت نامه خازن توفیق در کاریت	چون سر سپاه اندک است می خور
بیکه کل که در آن بر سر خرم	چو ششم پنج کل سیتون خط و خط
فیضی و در تیرت که در حاد است	خاکستر خست کان خاک مراد است
راه دانی خطر و ناوک و نوسخت	کمر شل و نسیجا می سپاه می خور
اگر ند بپسند تو با لعل در پرده اکبریت	خیر حقیقت که در حدقه سینه اندک است
در چمن پیشم کمان و صفت لایق	آتش که در دم که قری شد با لایق
حرم است آرزوی که در آن بی رسید	عبادت پیش که در کعبه می خور
<b>سیرت نامه</b>	
بسیار می کشد اعصابم در وقت در	
اگر در آن باشد تیغ سحر و ترانه	
باز که بر پیش روی سید	چو شمشیر که نایب یک در پرواز
اندر قفس و باز اندک شش معلوم	
کافال عسدری ارد و اند	بجز احوالی
من که ترشهای علم در خاک شد	که در دست این زغال آفرودان

<p>بهره بخواند چنانچه تمام است هر طایفه عدنان که در سپیده خورشید شاه اوج دیده صلاح و صفت شریا و نهایت ذرات کمال شکستنی و که شکستنی با جاذبه عدنان سپیده صبح که بود و شورش است</p>	
<p>بیک بر سر زوم زلفت یار کارم از دستش است کار</p>	
<p>آفت در شرفیت که پرتو چنین که اوقات تمام باشد</p>	<p>که بریشان شود دزد و پست عز که نماید حرف چون سپهر باشد</p>
<p>هر که کمال آید پیدان دین گشت این دلی که شستم و خاطر جمع</p>	<p>هر که وصال تو خواست پیر باشد زلف بریشان و چشم مست باشد</p>
<p>هر که رضی و حب طالع کردیم آمر حشام از لطف و کردار</p>	<p>زلف برایشان و احوال باشد زنا بر بختنیت سجده کردن</p>
<p>آن تا کی شود بر کردن او سیرم سوای علم پر و دادار</p>	<p>کس که پیش از پیشه خویش کردن صباح شب ششم فردا دارد</p>
<p>رضی زشت قرآن مرده نماد همیشه رخو خادار</p>	
<p>دیو اندو عاقل و خردمند من دانش کنم حقیقت خادار</p>	<p>سلام و صبر زه که دانا دهم بر کس بر چه که دیم آرم</p>
<p>شواکشتن آسان از کوه کل تا برون کل تا باز</p>	

افزون

<p>از لطف خود و غنای آبی در سپهر با که سپهر آبی</p>	
<p>ای طریقه سپهر آبی چهاره جان چو کردی از شکستنی</p>	
<p>ای که پست کن کو پی رسیدنم کویا سرت تو ده بر پست کن</p>	
<p>سیر و نکلان که جان ز چنگ مران کسین در پی بر از چنگ نکلان</p>	
<p>این دلی عشق طر و نور شست خاطر منین که خوش خور شست</p>	
<p>هر که که در دهر بی شایه فروخت از اهل سپهر حج رضا پدید</p>	<p>هر که میرد سپهر اف کو بر شست ناید و شستن شستیان ز اهل سپهر</p>
<p>سربازی تو پست در سپهر عشق در خطنین است چو احسان سپهر</p>	
<p>ترا یکی اگر سینه کنی صد جاکش از دل و دجاست و اساکش</p>	
<p>چون فخر نیک مرا کند پیش سر بر کینه نازم تر کیش</p>	
<p>بهر سوسه سپهر است کال قدر است عاقبت کشته طاهر مشو و مشو است</p>	
<p>علا و سستی بن طبع این نصیده را که در روزی فرصت خواندن باشد که شام بطور آمده با تو چه پاک چه پادشاهان نصیده</p>	
<p>شید خنجر عشق تو شست و شست و لارزا عجب دمان که شرم و خاک سپهر افش</p>	

این کتاب  
مستوفی است  
از کتابخانه  
مستوفی است  
از کتابخانه  
مستوفی است  
از کتابخانه



من استیزا عقی که حسرت دلها  
غمش جان کنیزم اندازد باقی  
دی که برده باشد و غرضش از دل  
من از روی درونی که با هر جرات  
سپهر که عباس شاه که عظیم  
نه جرات بدیاری از کلاه  
در ازمان که نه منم شکستیزان  
دیکره و از اسکان دمان محیط از شتاب  
ز بهر شکر پیچ پر با هر حرکت  
حکمت خیال که در عرش نیست در دست  
خواجه و از دمانی در شمشیر شایه  
بر ازین که در ادب و بی تیغ و شایه

و شسته یاد که نقره نوبی کش دارد

یقین که این خاطرش را نشکست  
 فروغ بزم که او بی جان نباشد  
 بیزن که حسین با مال و دودم  
 سکه حقیقت پرست شد که بر آید  
 بر آید چلا خدا و مشق کار شد  
 کسی که سپید دلی بر سینه بر گرفت  
 که در آید این سپتوش و ز گرفت  
 کسی که از کجاست خاک بر گرفت  
 در آن که گزیده در گرفت  
 من حرف هفتین بیت که گشاید

برای است که چو یک شغلی از او بچند و در پدیدار می شود پس با او کرده  
مشورت است که خود را هم در این باب گفته و آقا این است  
پسین خود را میگوید و این است که است شایسته که میگوید

شعر این است

بجز آن محبت توان نوشت ما را  
 ز مشک و ز بوی مشک و ز سار و دم  
 تا چند جبارا ای زان پس ایشم  
 در طالع من نیست با فاش شدن  
 چونده مهر باقی از آن پارو میکنم  
 آخر خود و محبت حقین روشن است  
 هر که نکندت برین غناک نشد  
 تا داغ تو در کسب جانم درمی کرد  
 چندان باطمینان کنستم که هر  
 چو نیکو بودی با پس و بدیان  
 لکن شاعران این پشتره که می ترسم  
 وطم زان عزیزن موسیگر ز

که بدو بخ بدای بی براد زلفت ما را  
 همه حرم که که معان بچه که گشت ما را  
 چون تا که طفلان بستان میزنم  
 از دام چو از او شوم در پیش منم  
 تا با من بدم و تو بنزدیک تر شوم  
 تا چهارپای خاکستر بداند ما را  
 تیر نیست نگاه تو که بخاک صفیه  
 غری همسین ما به اطمینان کنی کرد  
 با چو صد طاعت **محمّد** کرد که کرد  
 که خانه تو پیشتر در مقابل اوقات  
 کان بد که این سبزه بی خدا آمد  
 بر حجت دیده از موسیگر ز

مراد شیعی بود و عشق  
که شیر الحجاز او میگردید

از عسرت خط و خال و ابروی خوش	بر هم نهاده و عسرت بوی خوش
کر بپیکر تر باره و شیر	
چون زلفش بر دانه انداخته	

**دوق کاشی** هم این نام دهنت اصدش از تر کاسته که در کاشان برهن

خوشم که در دل من عشق نه عاقل است	مرا با ابروی سیاهی خوش و انکشت
چه خوشی تو نام که در جهان امرو	محببت تو که بسنم هم ترش نکشت
ازین ز چرخ سیدی نیکار در دست	مگر گردون دیگر آید و فرغ و کمر کرد
خوشیتم خیالی تو آسوده و لم	کین و صلاست که چندی غم جگر نشسته
انگی به فریم سر کز کشتی غیر	ور نه بگرز و بیت یک چشمه کار
ز تو دستگیر بانی من خطه شوم	چگونم در نظرت سخت کمر شده ام
خاک عالم بر کم کز تو شوم و گردان	گرچه خاک سیاه از تو بر آید و دم
هست که من خنده ام از شیم و ای چشم	هست که دیدم کشته بامن در آگاه

**ناله**

از دستانت کمال طایفه کشته و زبان که از آید و از نسیم که بدیش

سند و قد بلند و آشته در کمال که گریه می خیزد و چشمی که در دهش نشسته

از چشمش زدم از هر دهان پلا و	
از صد الم از جیره و سپید او	

چشم از کر بر تر صفی خیار می رسد

سیر این داد به برن سفر دریا بود

در کجاست کشت چشمش	چونش زاده که پیردن نیاید از شش
هر که کشته که گویند چشم است	
را هم کسی نشود و درم نیکست	

**سیر** از سادات حسینی فرات است طهرت عالی آشته طایع کام

صورتی معنوی بود و تحسین علوم نو و چنانکه از شش جی که بر دیوان لوزی

نوشته معلومت در به حال عسرت پریشانی ترک وطن نموده روانه

اصهان شدند چون قریب تر آید که وطن کین است بر سپهر راه و ابع و مرز

و بخا و دقایق خاوی فقر که میر و چشمتی نام دهنت و مراد خونی و دشای

را دین **دعا** کاه بسته بعد از تحسین احوال است و وسایل داده پیران خاوی

فقر مشروح تر و وسایکیت پیش او و از بعد از آن بطرف شیراز رفته

بسیب کالات بخدمت عالیه امام است یحسان عسرت بر سپهر راه

حاجت بی حرکت نامناسب سعایت به کویان حقیقت رسید

باز عشقش تازه کرد از سر و آل افروخته	آری آتش کجاست نیست شمع مرده
من چه غم کنم ششم را حاجت شیرین	سینه من افتاده دانی که بر پیش شکر
بر کبر و سپهران چشمش چشمش	بر کبر و سپهران چشمش چشمش
تو تا بعد اشدی منم زنده تر شمس	چنین بود و چو کل از پیش خا و جگر شیر

دیری آید ششانی نسیم برهن	
قاصدی جا بگرز و با حساب چشم	



موت حرومی ایوان سکرین	که زخم بزد اگر دل سپرد از بهرین
تو مرا سوزی من سوختم این سیم کرم	با دیر آن بود از گوی تو خاکستر من
آتش حد و دانی آتش صدف	ساده لوحی من که گویم دشمن جان من
آرمین الفت که دارد با کریان و سمن	در قیامت نیز نگذار که کرم و سمن
از دوری مناب عالم سوزم	از نیر کی محبت بلا از دورم
در آتش و شعله زلفکستی	که تیر و تراشیم نو بوی دوزم
تو حق که گیسو بود جهان از من	بشسته برم کشیده امان از من
چون برکت کجی که با صبا آویزه	هم بمن بود بجا هم گریان از من
طا هر پیمان که دم زنده از یاری	زنده که یاد خویششان نشان یاری
مانده آینه و آینه این قوم	آورد نظری در دستان جاداری
دستی نستی از آن خون رستی	و شکسته سیر مجنون رستی
شیک کردی که در دم شستی	این خاکی گیسو بود بران رستی
<b>شیخ شاه از مشایخ خوشه صفات توبت خوار فانی شاه</b> رسد و آتق و محفل که کور باشد رالیه بود در بهیت عالی سپاسید به در حرف	

نموده بینه رفته حلقی	در اینجا بعدش شغل بود با طالب کیم و یا دان دیگر صحبت
بر به بعد از دم جبهت بخش	نام خاشع خاشع شد بعد از صرف سبک
در ایجاد دمی آسوده	در او هر جزویشان بش از تو فانت اما زاده کار
سیک زانوت شد شمشیر است	
که بزند شود که بزم شود سوی کشت	دو رخ طبع کرم که بزم شد شست
خویشم ز غلط کرده خود کردم	مانده کجی و غافل از صفت بخت
خویشم که هر طرف سپاسی	از دیدن بهر طرف کجای دوری
چون با کبدان بچرخ حرکت منین	
از قیامت کجی	هر کوزه و کجی سپهر دمی دارد
امروز فلک شد از بخش مرده است	نور و دهر و دماش است
در پی جی بر آره هر جزو این با	
کین خانه تا کی گیسو بخش مرده است	
قری بهوای عشق شیری کردیم	با بهر که لیر شد و اسیری کردیم
اکون که کان فانت شریضا	
کشت از خم و دو کوش گری کردیم	
شد عرو و دیدیم سپیدان کردی	مردیم و آرزوی مسم ناوردی
مردان که بران زمان سپهر برده	
شاید نرزی نری بر آره مردی	

این دیوانی است که در این کتاب است

نه پارس نه درم دین کند غرت	تا چند که راسد آفت صدف
بیشتر که فرودم دین دیار	
یا نشینم بر آرم یا آرکت	
از من پس برون دین فرار ده بکند	از سبب قیام نه در ماده لنگ
خوارم که دین خوار بر کرد و کند	
تا هم آیدان نخواهد آید و کند	
<b>فهرست</b> غری شخص از غیر ندانند خدایست در غم و شوق و بوده	
از من است و از غیر رسیده و یا چه محمود است و نه که بجز او پس	
مات لطف و مخرج است عزیزان که او دین اندیکند که دین و غرت	
و معانی جان و پستی است و بسیار پیش صحت بود و غم و شوق است	
از پیوستگی همیشه در جان میکند	شده را کست دی دیده را کران کند
چو پیش دین کار و پیش رفتن	دل در ایام تو یاد از فرشته روان کند
روزی که رفته بود در آزار من	شاد شو چون دید و دوست کرد
ای دین اشک ریز که آب بکشد	ای خون دل پریش که در غم بود فغان
رخ با فرود نه بکام مستدی بخونا	
چو شد اسکار که شوی جزای بر دی	
یار بنم که در صفت یکیش	چون فصل بود عادت حوی تبریش
تا است نخواهد چو باشد خواهد	
تا هیچ نخواهد چو چیزی پیش	

شوق که بسج و ادم خون خورون	که چو پس از نهر خورون
بست نامی اولم خورون	
که با آید برای پیش بردن	
<b>فهرست</b> کوثری بخش از سادات حمد است خوش طبع است نه در	
حسب حضرت از من خصم من خونی دشته چنانچه سواد شد که در مجلس شاه	
دیس پس با منی در دیشته شاه باقی اشار میکند که شربش نه او میکند	
که پس علی ابن طایب است که که میفرماید که پس عزیز من که	
بجز او آید شش از روی او من سیکو بیکوم بر می گویند که تو سیکو	
پس من که بخور من تر از غرض علی دوست تر و نام دشت شاه بسیار	
و شش آمد پسند شد چو پس در غل و غل و غل دشته غمناک کال پاک	
طیبت دشته خوش طبع است و در غل و غل و غل دشته غمناک کال پاک	
در چمنان دیدم چون در پیش کدویت در مسکات علی سلم است	
شعر و الدشمن از او نه استیم یکیت نما بطر دشت که بخواند و عده کرد	
که شعر او را یاد و یاد دیگر او را ندیدیم این صفت از فراد و شیرین و یک است	
از دس می شد	
مساجی اب که در دس می شد	الکلی و کلبی و شیدر بسته
بیا رخ و شیرین دشت	بست حلوای جان و غل
ز او ترک پیش را بیازد	که بانی در حاکم پیش تر از د
ز جد و حلقه بر سپردوش	که بانی کجایان عایش در خوش



سید پیش از کون فزین	بیت قره داده و مشند نیز
پس پیش از چشم قدس باش	کرده لشکر آذینا زش
نکات گشتن بر پیش افشا	بجاست آسمان بر پیش افشا
در دهر مرده همیشه سده افشا	بخست مال از شاخت افشا
ز بس که کسب کل شد خاک کین	
غلامیکو هر دم دست کین	
چون دست کشم یار بچندین	بر خاست حقان از دل غم دین
بیردت ز دنیا لک هم میردت	
تا روز نظره نماند در دین	
<b>فایده نیشی</b> عاقبتی بگویند در شش سنگام و شش کفایت عار کمال	
و بشتر از دنیا می بپس نام شش خان حاکم فارس بود و سر پای طایفه جری	
کوکن را و ساسه و میان مجلس سکه کشیده و ملا دجال لطف کفایت	
و خان از شویهای او محظوظ بود و چون حیرت بود و صفت کوکن را هم	
آن شده روزی خان از روی مزاج با و سیکوید که او سبط بد او است	
کوکن را زود و تو صبح دق فاده در جواب سیکوید که از شیر کوکن را	
بنت بر سپید گشت و می نسید و صدر کتبت می نویسد که مخفی فاده	
منم که با وجود استیاده ای بد با تا هم کرده استاده ام غم که کوش	
طبع و دستش است	
دست ز عشق تو زاکو ز دوشش	که نیش زلف سینه بر من میشت

دوازده

دست بجز تو ندانم سیکوید	سینه و ابط بر سر من میشت
شیده عشق ز لبت جواب میدیدم	که چو شکر خاویز پس زلف میشت
و سر زلف مخفی است از شد معلوم	
که چو پیشش به پیش در کشتن میشت	
این قطعه که پس منم میگردید شده و با هم مخفی هم این شش تبارین	
و پس او هم میشت	
مخفی و شران خطه رشت	چون خزان است میگردید
زنی شتری بهر بار	
بندشان دست می گردید	
<b>فایده نیشی</b> در کمال صلاح و قیود بوده فی الحقیقت می کرده بوده در	
بر پس نام و صفات سبک بود و سبقت از سر که بر تو قنات و طیفه داشت	
آن و طیفه قطع شدن در اباب رباعی که شش دست و اب میرزا حسین الله	
صدر خست و در حرم جزو وسیع نمی توان بازای آن و طیفه از هر کوه	
از مصاحبان خوب بود بعد از مدتی مرض شده به تیر زار شد در آنجا فوت	
شد شرب ساری که شش چنان خور و است شاه عباس ماضی را حب الام	
بسکت نگر گشته آن دیای است	
از قطع و طیفه که گم شد کوه کشت	
جان شد که روزی از او خاست	
دارم که دو خاست من با برجا	

چون خزان است میگردید  
چون خزان است میگردید

**قوله قوی شویشی** با کمال است که استحضار نظم و شعر و شفا است او  
 آنچه پیش رسیده و پاچه و دیوان قافیه و صحت پناه میرزا مهدی و در  
 گویش و آن دیاچه را نوشتن تعریف بسیار میکرد سخن او  
 سبقت شعرش است  
 محبت تو بر سینه پر تو کفن نیست  
 درون مرده دلاورین چون مرده است  
 چه حالت ندانم که در دست تو  
 ز شکوه لب پر و یارای لب که در آن  
 نازده شد در عزیزی جویش الضی  
 اما سوادش در الی زبده انداختی  
 حسن زده شعرش بآن سخن بود که در مال  
 ای سینه خیزدانی وی غافلستی  
**قوله قوی شویشی** در تحصیل علوم باصفان آن بحیرت علای قاضی  
 مشغول شد غالی از شوقی نو شکست کی در طبع داشت بجا برش از نموده  
 فیلی هم بدین هر سیده شعرش است  
 تا در دانش خالی آن نه رختا  
 استین از دور بود عالم بالا  
 داغ فزندی که فزندی که در عز  
 شکست ز کبر در مجنون و این محرم  
 نیست از صفت کرم سر مقدم پوست  
 این کارا در سراز در هم پوست  
 درین کجاست کی ادم منان و با بر  
 کان حلقه خود را رسانیدم بسیار  
 چشمت است بر دهن لبیکه در  
 کل آب کلان و در حلقه لب فخر کل  
 کتاب

در این کتاب که در این کتاب  
 خط او در این کتاب که در این کتاب

**بهر سینه** خفت سینه کاشی که یکسره این نام داشته به  
 این شخص در و دهنه بود و بیاید و شعرش این است  
 اگر شد آید جاکت را بپوش  
 تو که دیت که چیده بپوش  
 کسی که پس از او و کون میداد  
 این است که چیده بپوش  
 بر تو هم خون دشمن بپوش  
 چه خوشتر بر جان او ایلم  
**کای** سینه را می طبعش لغنی است در هر پان فحش کلات نموده  
 بنده شد وضع آن لایت خوشش نایم در حجت نموده در شمع حدس  
 قوت شد شعرش است  
 میرسد به جانی که دارد  
 که سر راهان شد اشش کبر  
 کم رزق را وقت تار و پود  
 بر کج خنده مار و جان خاک  
 خوشای کل و خوشتر نیست  
 نسیم را به ای تو که در کشم  
 تا هست بونی از کل و از خدی بجات  
 زنی میفرودشتم و نمی زباجان  
 ای عزیز بر این نظم هر چه بود  
 که نسیم که گشتی که در اولوی  
 دریت سخن در کت برای خیال  
 در حلیک سیده که در خاص فوجی  
**خدا است** معصیت که با از او درین بوسیله لبین صحت و عقل

این کتاب که در این کتاب  
 خط او در این کتاب که در این کتاب



ز انست نفهمم کرم و مردم از او

از پرت کوه که عمری باد میزند در پشت بیل و فریاد

سخت زدم کردن مرغی که در	رم طبعی است دل بسیار میکند
نور پسندستم که تو جادو دلم کنی	جای تو در میان این بگوشن سب
دشمن که جادو بکنی یار دهم	در شدم که روی دیوار دهم
در بزم آن کسب سیدی هم نهم	هر چند که شش در پس دهم
چو خوشست جا بزم تو جادو ساز کن	بزم آن چو بی تو بشنم را نگوین
سر که ای یغری هم بر گویند	
که بر طوطی کنی و توان ناز کردن	
<b>غزل</b> جوابی لطیف طبع است بکیم زالی خوش طبعی و کشته چیت	
<b>غزل</b> نیست	
گر می گفتم که کجاست جادو ز من	اگر شمع تو بر آفریند چیت و دولت
نیکو به جرم صد جان و سبک	که در دهان کار حسرت کشان زمین دارد
سرش کردم که هر جا سبک بود	پس میدان امیدان مهر بود
اگر بختون دلی از ده دشت	دل سیاهی از آن آرزو ده تر بود
مونی ز سر زلفه ام ز کفن شد	در شمع همان با شمع آتش شد
بر هم نزنم اگر سپهر	
چشم که در انتظار یار است	
<b>س</b> زار و پستان بسیار خوش طبعیت بود که در مدتی در مدتی دکن بود که با یار	
و من فوت شد شوی بجز این هتیه که در مدتی در مدتی دکن بود که با یار	
از او پس می رفت	

ی صفتی ز شامان جهان بر روی	هر تو شامی چشم بر زلفش بر روی
من میگویم نوبت ایام است که گشت	چین خفت احمدی ز نیت بدید
شیخ تو بر فرق شمشیر چو بخت کلاه	از کلاه عدالت چون طفل و هر دای
در صف بخت بر خیزد تو خیزد	کند که بپسند دای غایب سگ
آه از شامان پیشین است در آنجا	از جادواری این عیب بر روی
وز که اطوار چون لطف بجای تو رفت	ی کشی صید کنی انکار کنی
لیک هر که از شامان کفایت یار	از قدرم الذی در این حدی صبر کنی
خوشت که از کین خوار کنی	لیک نیر و ی حسن که در شمشیر
کین خوار از او بکشد دای	چند دای صاحب دای یار شکر
و در دای خود دای امن بر او خوار	نی چو کسرتان بخت سوری بخوار
خوار بر دای نسبت یار آن دگر	بشیر تو است بر پیش شمع قادی
بزم او را دای پیشین شیرین	کرده باشد بار دای زهره چشم کاری
این سخن در پرد و مهر هم تو یار	کر کنی ز جادو جادو شمشیر گری
فرقی زدم بر بام صفای کین	
در عراق از کین کرد اطفا از جوی	
<b>س</b> سلطان قیامت لایق محض در شمع زده ای نور و شام شای	
بال پرواز کند ده و سیاهی مثل او طریق قلعه ای از چو در تو عدالت	
و مصلحتا تین خرد لایق عالم بود و در سلطه فرشته او مدد می	
یکتبی بر یکی است در بستان خرد و دای چو ایش بر یک با نفا و فقر	



استقرار با سلطان

تت المم كز و الحث

یون مرتیسر کی فری کشت

آکونیت سیان لعین

کین: عیاز یوکت و عمر

در ایجاب گفت

18

تایم کرد و بنام امیر

مهر کا خان ارد

دوشاداد

...

مجلس ۱۰۰

سید

ده در اینجا نیت شد

کی خدمت میں امتیاز





اشفت کما عالم هر که پایش برسد است نوازش سر زلف پریشان

سپید

بسیار نیست کمال صلاح و در پیش است فی الجمله کسی که در حق بهمنان بود چون  
در آن درها مشرق است و در پیش از در که در آن پایش می آید شده

شعرش این است

بر صغیر رخسار تو سر و فرهاد است <sup>۱</sup> بر صغیر ابروی تو سرش نیاز است  
که پسین حیا به غنچه نماند <sup>۲</sup> در چشمش بوسه خرد دست نیاز است  
نه گشت غرقه بطنی نه ای که کشید <sup>۳</sup> زبان برین کمر آفرین بند است  
از دشتانهای بودی تو غافل شدم <sup>۴</sup> صبر مهر او فارغ است بطنی شدم  
در دلاکم آسمان منت کشید و کرد <sup>۵</sup> یک گشت خون شرمسار تیغ قابل تیغ

عاجی صید المومنین

اگر پیش کفر صفت حاجی محمد جان قدس است غریب صفت است ایوم  
در بهشت و دار و خرد ز کفر و صید و پشاه و دلاجه او رنگ زیت است

شعرش این است

بکشتی برده از خانه بهر سبزه باری <sup>۱</sup> معلوم که پیشش هر کس قدم میگذارد  
خیال او سبزه بودی آرام کرد <sup>۲</sup> بر او چون رسد طغیانش از سبزه

بر که هر که بر او اول اخرو شود

کر بر بر حال خود ناکره و خنده

از من عجیبی نیست سخنانی میند <sup>۳</sup> اگر نیست در نیست قدس هم بود

پیش از که شمع صفت آری  
قد بر سرش خانه خرد نه

سبزه که پیشش هر که قدم میگذارد  
مهر سبزه طغیانش از سبزه  
معلوم است شعر بسیار ایامی و بحر و قافیه است  
مهر و دلاجه او فارغ است بطنی شدم

شعرش این است

دخالت چه ایام است عای <sup>۱</sup> دلاجه او فارغ است بطنی شدم  
از کز به شرمسار بخت <sup>۲</sup> چشم هر دلاجه که گرفت  
رو بستی چو در میان <sup>۳</sup> بر میان و سوزی که بخت  
سنگی یوست من بخت <sup>۴</sup> که کز بخت بی آب و دلاجه

کمی بر سر سبزه دل مرغ نام <sup>۱</sup> فشرده دلاجه که بر کشت  
از دلاجه ایام بخت بر آتش <sup>۲</sup> خشت بر خوار خیار که در آتش  
بخت دلاجه که بخت <sup>۳</sup> خشت بر خوار خیار که در آتش  
شش کشت خشت خشت <sup>۴</sup> خشت بر خوار خیار که در آتش  
خوب شد کشت بر آتش <sup>۵</sup> خشت بر خوار خیار که در آتش

دلاجه ایام بخت بر آتش

بر کشت بر خوار خیار که در آتش

معلوم چو سبزه در بخت <sup>۶</sup> زین بر که هر که بخت





**سپید کرم** که در کتب از ترکت خوش طبعست بوده از اهل شیرین  
 این مردم خوش طبع است

در غایت دل غم و اندوه از آدم  
 چو آید از کشتن زلف کافران  
 یاری آید به شکام شاد است  
 مردمانی جان کرمی تو کاری دارم  
 اینها را که اول شرب یار باشد  
 چو آید از کشتن زلف کافران  
 نیمه و روزه تو چون بوی بوی  
 که در دلی فراتر شمع می سرور کافران  
 خانه در کار کرمی جام کافری  
 هر که جای میدهد امروز یار می بخشد

بناطیر سانی هر که کشت زلف  
 همین از خوراک جان کرمی سرور شوم

**بپسید** غریب نایک پیشه  
 پیروز دلی کباب نایک پیشه  
 پیدار نیست جواب کلمن شود  
 در پیداری جواب نایک باخی

**سپید کرم** که در کتب از ترکت خوش طبعست  
 در ایام حیات مرگت سر نشد از آن سپید طبعش  
 رسیده کمال نهاده ولی داشت محبت بسیار  
 در او حسنه باصفهان فروکش کرده در توده خانه پنهان بود بدین  
 اهل معنی تبارک محبت او توده خانه فی الدنیا و اخره ۱۱ رصه و یک  
 کشی میکند زنده الکسید و طبع بسیار با او است غیر باغاف  
 ایشان بخت است او بر سر توبه بسیار پیش میگرد و معلوم است

طبعش داشت در او خردان شاه صفت فوت شد شوی در بخت اعراف  
 دارد این چند بیت در سراج کوب

خوشن کمان یک کمان  
 بر صفت کمان و غلام او پیر  
 حجت علی در خوشن کمان  
 چو در خوشن کمان بس  
 شد ز اندیشه سپید کرم  
 بیکر در خوشن کمان  
 از یک کیمیک گذشت  
 از او توبه سپید کرم

فان در خوشن کمان  
 از آن مشعل و شمع بر دارم

چون عود ز کلمن صدای  
 مست شمشیر و جهان عالم  
 نسیم دل آه که در دم یار  
 یار نیکین من آواره با خوشین  
 در فراق دوستان عزرا چو کرم  
 هر که رفت از من یار با خوشین  
 از یک نمان من که خوشن خیال  
 قاتل کشیدت کمان کمال  
 هر کمان من از طوفان درون شوم  
 هر چند که سبز لب جوست  
 کمن خورشید را از کوی خود بود  
 کحل بر شمرده هم در دوستان است  
 از اشک و آه این دلیان کرم  
 شک کمان در شمع کیمین چو

هشکده و بطونان کرم در آن  
 از کیمین با او در آب

گویند که در پیشه کیمین  
 این کلمه و این مشعل از اهل کمان  
 باطل کد این کشته کیمین بر آن  
 کیمین ذات مرتضی در دو جهان

**سپیدی کاشی** سپیدی غریزی بود که بنده در درگاه دولت شد شمشیر  
 این است  
 چو کلمه که در آب دانه نشسته  
 چو خورشید از آبی بخیزد و از کربار  
 بسیار بر آب نشسته و غبار  
 در عهد طبل تو نشسته و کل  
 دور از تو چو سیران قدیمی که شمر از صف  
**سپیدی**  
 محمد عظیم نام داشته پیر از لب شمع لغات در سر داده چنانچه خوشگلی  
 در انبیا نشسته که در حبس چون بهشت آبادکاری دولت و آتش امانا  
 شمس خورشید نشسته که در این نشسته بهل و شمع است اما در همه که در  
 فرنگ میر عالی الدین که از نظر که نشسته فرنگ سبوطی نوشت  
**شمس است**  
 بصحرائی غمت منزل که نشسته  
 ام رقیب بر پستی و امن جان  
 رویش چو زبر زلف دیدم  
 ای صیفا و ان چشم پستش  
 چو صحرای کو غم در دل که نشسته  
 به پستی امن قاع که نشسته  
 که نشسته صبحی غمت در شام  
 غم نشسته بخندد اندر در دم  
 پس این همه را پیش بر نه چون تو هم در شب  
 که نو آفرینان زیر کلاه نشسته با ز

اینچه که بنام سوادیم شکست  
 سروری شد جان در پایش نام نامی هم  
 که پستی سانه از کانی پای جانان  
 و لا بعدی است که ز تار یا چا  
 چو خورشید که در کف سینه بر دم  
 چون دوات که سبیا کرد و کم  
 اینده که شمشیر گشته در جهان  
 پند مت طلب بر این سپردن  
 چون ریشه که در سر شمشیر نهاد  
 سر بر جرم رست روی چونان  
**سپیدی**  
 ای شمس خورشید خورشید طرز و غیب خیالست خورشید  
 در غمت باقی بر لب سالی قبل ازین تمام و لحاظ دشت بنده رفت از  
 حاجی طعنا سمیع شد که در سوره سوره او در دم مردی در کمال صلاح و  
 دین داری بر منبر کاری بر پستی عبادت شوق بود و روی به شکر گشت  
 طعنا از ده که شکست من ام تو فقی بره ازی ضایع به بعد ازین دور  
 نه من بود و جانکا در خون شمشیر است  
 اینهم تر چنانست که نه ای ز راه  
 که در که چو پستانه ای من چون ناله  
 پس و آنجا روزی که در هم در چرخ نشسته  
 که بر او از سار که بر روی من نشسته



مردم خوشحال بخوان منته	که مشکلی نکت خردن توان
مرا از چشم و زینت چه با دام	مرا در خن کفن در آب شویان
هر شک و سرگشت و غم را بخت	شیر و آتش سرگشت میدان بزم
دور جد و دیر جدیتش جان	دین تو کشت و فاقه جان
در لفظ مدینه من کز عجا ز تو چون	در شمش و در کشته دین را بیان
در بر سر این بسو که میدانم	که در تیر این جیسده قد ایوانم
چون آب به خروج در خنیرم	چون غم به روی آب سپردم
از آن که به مال پیا برت	با دی ملک سوادن یار است
از خانه هر که که از بار ترست	غریبه ز حال او خبر در ترست
تو محقق نام داشت که از اقا است	در محبتی تراز و ایضاً
برگشت داشت در بخشش می بود که از این است	در محبتی لطیف حالتی اورا
دست میداد و تقا که در سبیل بود و زمان	در او که دیدم هیچگاه
محبت بود در زمان سواد و جبار است	
بس که جان تری که اندوخت	آب در این سینه کل او دشت
تخم در میان کشتی و دشت	از بهر معان کشته شده تیر
ماند از جهل حسن و در سینه ما	
چون مرا یک پند کرد در نگاه ما	

درا که نه یانی و شلجی است	چرخش کمان نظر خواب کشت
بی ای میش و رسد ز برکت نیست	سپیدی قمار کم از خواب کشت
که در دهر سر و پیشانی شود روشن تر	کین پسیر شپان چاه و درگاه کشت
ز شوق ما در بزم ز شکر نثار کنم	ولی که نیست لب می از به چاه کشت
ساحل آن عالم به چشم تری	
خنده و خجسته که بر خویش نه چهری	
بهر آب از سادات سپیدی زیست	فی الجمله بطی سخن است
بهر تیر اعلی و اما در حسن کج	کمان عقل من شش بر تیر بود
بود چنانچه سیر شد که بخت	بخت حصول شد شش این است
شقایق نام تیغ تر حال خراب است	
غنی بود لبش نه و کینه است	
یکی کشتی من از دل خراب کشت	پالوده او دست من و کی بکشت
آهیم چو سپهر و در چمن و درگاه ما	این صحنه فلذ زایا که ماند
خانه بود بر خشت حکم قتل مانده	بهر زمان هر سر بر شخم خورده
بس که گرام که بر یاد بسکون	بهره در ویران نام یک کون
چراست که درین ام محبت از	
محبت است که این می کند چرند از	
ما را می آید ترا دلی می محبت	که میزدی در طبع دشت و نیکی بود
شورش این است	





**سپیدی** که در کاشانی حکم از تفریق بیست و هفت است یکی از اعدای  
 او است که شاه عباس بنی اور از کشت بدو چنان پس یک مذکور شد  
 طبعیت بدو در جوانی شد چنانکه او شورش این است  
 چو آدمی جهان نیست الی هر که بدیدم  
 کسی صفی خالی در غلبه نماند  
 شادمانی گفت من که شورش است اگر می صحبت اگر که یکبارم حکم  
**در کشته**  
 ترک است اما چون در کاشان بسیار بود کاشانی مشهور است مرد و روشی  
 بود و تخیل که چنانکه از احوال است روزی در قوه خانه آمده  
 سیکو که کاشانی او دینار و نیم یک شمع داد و او غریب گشت و ام  
 و حاتم سیکو که معلوم است غریب است و دینار و نیم چپه هم گشت  
 چون از صفی رسیدی و کشته و پرستیده بران چسبیده و ملا  
 حاتم سیکو که غریب است و کشته شمع صفی تیر و رسیدی تو کرده  
 شورش شورش است  
 شب چو دم کوفته و روز چو دم سید  
 چو غمت پرسم در خاک از دقتش  
 پرستش با حیات صاف شورش  
 در پیشکش زلف کشته شد نهت  
 در خان دام کرده ام داده است

جراحی

**شورش** که در کاشانی حکم از تفریق بیست و هفت است یکی از اعدای  
 او است که شاه عباس بنی اور از کشت بدو چنان پس یک مذکور شد  
 طبعیت بدو در جوانی شد چنانکه او شورش این است  
 چو آدمی جهان نیست الی هر که بدیدم  
 کسی صفی خالی در غلبه نماند  
 شادمانی گفت من که شورش است اگر می صحبت اگر که یکبارم حکم  
**در کشته**  
 ترک است اما چون در کاشان بسیار بود کاشانی مشهور است مرد و روشی  
 بود و تخیل که چنانکه از احوال است روزی در قوه خانه آمده  
 سیکو که کاشانی او دینار و نیم یک شمع داد و او غریب گشت و ام  
 و حاتم سیکو که معلوم است غریب است و دینار و نیم چپه هم گشت  
 چون از صفی رسیدی و کشته و پرستیده بران چسبیده و ملا  
 حاتم سیکو که غریب است و کشته شمع صفی تیر و رسیدی تو کرده  
 شورش شورش است  
 شب چو دم کوفته و روز چو دم سید  
 چو غمت پرسم در خاک از دقتش  
 پرستش با حیات صاف شورش  
 در پیشکش زلف کشته شد نهت  
 در خان دام کرده ام داده است

شورش





کوشید موزی که ندک شیرینی	آن که این قوم سپس میدهند
با نیک و باره دوستی گاه نیست	در خوبی دوستی و دشمنی است
دشمن را برادر خوشتر می بیند	
پروین شدن از راه آید	
<b>آقا</b> خواند بر لبش در کمال شکستگی و نهایت تازی بود در حد جامع خطای در کمال صفا میگردید عالی از باده و عالی بود پرست به شکست صحت را گرم داشته در خواند از غایت شادان	
در با صفا از دست	
در نه صفا دل و دگر سپس نیست	که عشق محبت از غایت دوست
خوشتر است که عالم آید پیوسته	در شدن از آن که شاد است
در نه صفا دل و دگر سپس نیست	شبی چنینید و باری در است
کاری کشاید از نماز من و تو	در کاه و جوان را گسایدی در است
چون در صفا ناز از ارم نبود	چون باد بکوشد در ارم نبود
چون انگشت که در دین عشق کرد	که شمشیر بختی ارم نبود
ای عشق تو بر منر شکاران شیرین	چون تو که از غایت پیوست
دی عشق تو زده کم با پیوست آن که بیکد و دگر و آنکه بیک	
<b>سیر</b> از سادات و دست خلی تازی در کاشان است خالی در شتر از عریان قاضی اندک شیرین است	

سید تیغ بخت بر بزم دلدار	که افشاید تیغ بر بزم دلدار
فیض خاکی سپید و دانه مراد را	همه زشت عشق تو خار خار را
بجای تو هم بوی از پریشانی	که است از سر زلف تو را دگر را
ای که هرگز از من جسته نیست	مار خنده و غم نیستی شاد نیست
از بانه سپید و زار میسر کرده	در پیوسته گردید مار اسرار نیست
در عشق از دل و یار مجنون	تا دل سوختم دست جفا نیست
سر زلف بمان سپید و کلام	ولی روی پریشانی سپید است
نشان خاک بر شستم ز گرد عالم	که صفت تو سواد کسی خاک بر د
نزد دگر در صفت که بود در صفت	از من برای آنکه سبای سبزه با ش
خفت بکوش و کشت شکست نام	ای پنجه بر پیش این شکست قابل
بکوش و شوی که پاکش از غبار	رخت خطی در آرد و کاشای منم
سپیدی سر و زخم بر زدن	غیت است که زخم را آید از پیوست
یکدم سر زدن از سر زلف داشت پنجه بر کارد بود نیم کاپس	
در حق سر زدن این عالم سخن راست نه میگویم	
بیکد است از سر و دم سخن است که میگویم	
خوشتر است که ز بزم بر شمشیر	که درون دلم شکافها کرد بدید
آن روشنی آید چه در شرف	ای چنینی غم سپید از چشمم

میرزا کا جواب اور میرزا کا جواب

لا با غرین محبت آنهم فرستند سفر من است

سپهسالار بصریج تراویج عمرید  
خون تو میرزنی اگشت فاشتر است

پستایم که در هر جا بر تائی او  
اقتاده ام چو سایه بدین آفتاب

در این امر پیغمبر می بخشد اضطراب اشک  
چون گشتی که موج بگرداب پیر

دینا داران مسلمانان و غیر مسلمانان

این طایفه موسی گویند  
تا که فرزند کس نباشد

از اقامت سلطنت امام حسن علیه السلام در مدینه

بلاکش کی بی بی جانمہ دہشتہ سو شریعت

مرا در هر که میسر شود

قیصر تو اگر پستیزد خونی بودی  
در شیر کسان ببارد مسیودی

مردم باریت چشم خود میدادند

عن ابن جریر

پس کہ انہی شخصوں نے ایل فرعون کے دست درستی کی

و کشتگی است حکیم ثغایی اقتصاد بیاری یا و داشت تذکره معراج

نوشته توفیق تمام یافت خوش است

شرقی کہن

زم خونین بپسند مجنون نشاندہ ۱ از خاک بر گرفتہ در خون نشاندہ ۱

و نه صحره نه د ارم و پست و دره کوه  
از غرضه وصال تو پر و ن شاد و است

تذکی الہی سبب بر سوز و آتش شفا بر سوز و

من خسته آید کرم بیدار  
چونش که بر فراز مهر باد

تو ایستاده و من خفته شدم  
برو از درک بیا و این غار پی

مجلس

کامی مقبره کمال حالت البیت است چنانچه در مذکور است

و در این کوه می نمود به صحرایی بسیار باد و است و در آن کوه می نمود به صحرایی بسیار باد و است و در آن کوه می نمود به صحرایی بسیار باد و است

کعبه در محافوت شد شیخ جلال الدین را که در بخارا بود و بعضی ساخته میرزا ابراهیم

فان مني انکه در مکمل سکت ناظر گردد و درود که چند حید کتاب و عقد

رو به از او خارج بود و باره را انقدر او بسته و پیچید و یکی از او را

که در مذمت بهمن و خورشید است

اما که در عشق ز اعیان باشد از پیرنجیم اگر یار نباشد

توفیق شهادت فرستم مضطرب

گشتی این گشتیان است  
سیر گشتی بقبر و به باطن

هر شیوه که در تمام بر یک کار قرار دارم

کامل باشد سخاو را موش مشهور  
آری زبان عینده در کوش مشهور

خير ميان کن اگر در في طبع عربی کسبر

از چون در حال پهنایست فصل

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



که عطر از دهنش صحن کا کل باشد  
خاموشی و کتمان از آن لبه است  
چهره که بر این صفت صدف  
که نقره را طبعه زایل باشد  
هر که که در عینش کحل باشد  
ختم حرمانت از دهنش شرف

خبر فاش ندارد و میباید این روز  
ورود دارد بهر کم ندارد و دارد

لذت کند لیلا در این خوشام  
که با در صبا بیل کشن دارد  
شعرا تا ببال قناتی پرواز است  
جانفش از برون این خوشام  
که پادشاه و جام و دوازده فرشته  
تو بر خیز از کشتن تا درین راه  
بینه هم بشکر رخت نواز نام  
درین زمانه بچشم تو عجب باران  
بهر خوشی می کرد نام بسیار  
نیاید پیس وادی تو سرم از کار و بار  
کامای کاشی پست محبتی که بود در این باب گفته است  
در شش اندر سر باز از شنیدم کسی  
پستی از کاف و مایل که شنیدم  
دانی که بخورده نه بدستی را  
عرفت خوش زلف و شک به لبش را  
**قصیده** نیز از فیض طبع نظری شسته خط لثه از خوشی نوشته  
شده بوی و جدم بر شش را حاضرند  
عسکرم خوان پری حاضر کند چو نوبه  
**رباعی**  
بشد ملائکت که از صدق تعین  
از شمع روغن سوزد یقین  
نوازش طبع سیاه ز نای تمام  
ترجمه سیری شهر جبریل اصف  
**رباعی** و کجاست فیض که کور خوش طبع بوده این پست از دوست  
دل بر پست خون بر لب من بخت  
که سپید شیشی گریه در کوه دارم

سعدی  
مناجاة در صبح روزی که ای ابرشته طبعش خالی است بکیم شفا  
مناجاة در شش شش است  
کن گشته از خاطر فراموشانم  
که چون از خاطر است بستم خاطر از غم  
باز از لب زنی سودای آن شستم  
و چاهم شد غمنازی سودا شد غم  
سیر غم و مال کسی طلبم  
که نامم و کج تقصی سببم  
فریاد که فریاد رسم خاطر شست  
خاستم فریاد رسمی می طلبم  
**مناجاة** شدی در شش قدس عبادی ششوانی از انکار دان  
ترتیب است در دامن شبانه شش شش  
ز بس که زکی در دم بیکه گریه  
سیر شش و زخم که گریه  
از بس که زلف غم در دم از سر  
لب شش و گریه در غم که شستم  
ز دین ام هر عالم آید من شش  
زات عالم و گریه شش  
از زلف جهان این با شش و شش  
پیش ازین من دین شش شش  
سالها تا کسر بون و خاک که کن  
سیر شش که زانک شش  
تمام حرف که گریه در دم شش  
نه کوه باغ و ز غم باغ و ز غم  
**رباعی** و لاله محو و گریه در انجمن شرف طبعش خالی است از روی  
لا ایل بوده در کمال بی پروایی غریزی او در شش دین بود از ششهای او  
شش شش شش شش است



ترسم که ناکامی من بنگار من  
آدم من سوخته قصه من کنداد

کوبیا و این در حال کفایت  
است فاکوت که از کربان

زاد بهرامی حیدر کرمانی  
دو روز خفاک تجربه مردمان است

اگر میزد که در غم نباشد بهشت  
معلم میفرشد که جای پیدر پست

تبریزی مادر دانش و نایاب فرداستی که تبارزه با صفی‌آباد

و هم از زیر باصفهان آمدن بجای کس آباد ساکن شدند و باغ و زکشتی مشغول بودند

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

از دولت شاه اوجرتاب استغنی  
مستقیم از شک برادران

پرسپاں سر می مست من کفدم بود  
پرسپاں سر می مست من کفدم بود

این بیت بسم الله الرحمن الرحیم

در آن مریضه را از اغوا بکنشید  
و در آن مریضه را از اغوا بکنشید

هر دو عاشق را دانی بهتر از عشق نیست

شری شری غازی فرزند شیرین سید

در هم الم از جوان سهر و ده

در سایه محبت تیره غمم گدازد  
چون دانا که دوزخ را میبرد

نشی شرب و پسیعی اشتیاق در علم بود

تراهنای کلین ساغر بندر قدیم است بار هفت شرب بار به خان مراد

[illegible]

مرحبت نمود و دستش را خالق محمد علی بن ابی طالب بویستاد و فرمود که این

با او ششم بعد از اقل فو شد و نوزدهمین

از آن آدم لوس به کل کا همان از بهرین  
میرسا خردوزی پسر حلاجی

بر کاف و مسلمان نشین و حکم کن

بافتی کن سال بود اخوند ملا و قاری میگفت که با وجود ضعف و

شیخ خجسته شامی را بطریق شیخوایه که حیرت است میدادین وقت امشب الهی

دست خون آلود فرمادت در سر منته

فلا تخجلوا من جنادي شاهنا نعم ان بالادبتي بود و چنانچه در مجلس شاه

عباس بن ماضی خواجہ شاہ راغوش آمد چیل تو مان موجب اذیتین شد

بجانب سیاه عرص بود و من در دین دیدار خود را محطت سیاه بودم  
آخدا که همواره در دین و دین خود را محطت سیاه بودم

در بیان این که چگونه می توان به این امر رسید





مَدِ شَعْرَتِ اِيْرَانِ

مَدَنُ شَرْشَنِ اِزْهَات

دوست من که در میان ما کجاست و رسد و ...  
شیر مرغ و جان آدم تا سحر که در دوزخ

رحمته و اولاد او در و مراد او

تشان میزند و کجاست در دهنش میزند

که موش این را از سینه انداخته

ترتیب است اما در قرون و شتازده ساله و در این

سوال که در پشت دست و پهلوی نوشته است

فان كان الكاشف من

در هر پس رسول که دیکر

برستهای مال مل عمراداس

سجده بر سر آیه

فی الحال اگر بود سحر و ادب

هرگاه که نشان ساعری بر آب می‌تابد

هر سیه سیاه سی فاده کا

الحاج حسین اثوب کلینی از غزالی از قریه سواد است یمنه رفته از خدمت علم

معاون **مفتی** ابدالان بامیران آموح وضع این ولایت بخشش نماید

رقم فوت شد محض امت

نیت کفر از غفلت و اشتباه با او می خرم

عالم است بیدارم که آتش در دست

اما بخلاف کما از ولایت کرمانت میفرستد در خدمت (۴۴)

در کتب معتبره و معتبرین

یہ کہ عید یسوعیہ کی یاد دہانی کے لئے ہے۔

خز که در تحت تواریخ نوشته شد

که در این خورشید است

پروپیتوئیٹا کی طرف سے

پس با نصاب دنیا بود

فی کتاب المومنین را مومنین

کر چه رسم از تو رسم

پای طار و پسین شد لظا و پسین

کاشی مشیر و زاده میر تقی و دره است سرسبز است

هبرک کل و سیمین

بند کسی که کجاست

گذشت عمر و هم غموش و نشد دستم چو شاخ خشک که در باغ بود و بزرگتر

برگز بسوی من گشت چو به گرفت

شمیر او کون من ازینک تر شد





هرشت ز سر زل آمد بجا میریت	از یک که زمین دل زلزله دارد
خوشت که اگر در دل تو بیاور	ز کم کثون درای آسمان سپهر است
هر چه خواهم درم نیاید نیست	که مرا ای در که چسبیده باشد
زود ازو آید پس که او را بجز	دوری بدو عاقل من شبستان
باقی مانده خبر گفتی و در چشید	که مدعی ز بزم خوشه در چشید
<b>در کس</b>	
خروشی بشید نام داشته بیدار در چاه بود رفت شد شورش نیست	
گاه کرم بروی که هر کس نیست	
نخلوت تو نشد که بچاه عراف	
زمن دو چیز میراث با چون نیست	شم آتش را که گرم بیاورد
چو آفتاب به روزی صری دارد	هر روز روزنه شد دل که بیاور جانی
در کعبه که بوی است بیاور نیست	که کذا در دست عشق با در دهن کند
خوش آن موهن که هستی تو دیکه بجز	پس که ز سیر کیم و از خاک بجز
بهر دیکه است که در پیش دست	
با این دیرین دیرین لا اله الا الله	
<b>سوی شریفی</b> صفتش که نیست اما در شیر از بسیار بود لطیف طبع است	
صفا و در تب را عی طبعش کمال لطیف از در کرمان از با لعل	
فوت شد شورش نیست	
صوفی هر کس که در اصفاف بود	خوشت که عفا شد در قاف بود

دیرال دین را از خط هم کند	
بگذشت چه با دانه حاف	
صوفی بگشت و جام مل میخورد	هر چه درین زمانه کل میخورد
دست که بشکند پیش را نیل	
دیر از دست چه بکل میخورد	
صوفی شود که چشم جاده می	هر دم کشد دل ز بهلولی پس
این طایفه بهر نیست بهر خویش	
نگذشت اندک ز یک بر روی کس	
صوفی هر کس که بود لغفل است	از دایره دوست بول است
از کرمش چیست که بد نیستیم	
این دایره دست به اصول است	
صوفی بهای ز کس چاه می	همواره بجا که بخورد اردو بی
بهر دل من ترجیح کفایت	
صوفی هر کس که بیست	
<b>سوی سادان</b> بقدر طالب علی داشت علی سبیل ازین باصفان بود	
پوسته و دست خرب جراتی در حرکات ثبات داشت چنانکه تو	
در کان هر صلی صفا که بدو جام سپیدی اقع در جاسپان با د کس	
درشته و خالی از او جاتی نبود آموخت گفت که دوات قلی میخوام	
یکت تمام پیشتر کشید و او در جای کف که دوات قلی که شایسته است	

روز دیگر چهار شده فوت شد این بیت از او پیسوع شد

بیم دار کسپا و سر می روی

غفری مشهور الی سیکس مہوی

کو کجی نامش قباد یک از اترک در حیدر آباد پسر

شعر این است

هر چه جزایک معشوق بود به دوست  
نقص عشق است که پرواز نهایی بود

خسرو که محبت او در دل منت  
بجای می نهد و جهان حاصل

یا کاینات کرده ام آن دوستی که

از حنظل و بول گدازه همان ارم

یو در کینج نقش سرم سوزیدم کمر واری

مابد از سبنا خا کتر مر راه حین کسید

بیان کیم طبع لطیف است در بندش و نمایان شعشعیت

از بیک رخ نوزدیم و شد چاک

این سینه در بدو حشمت رفت

غنی می شود رخ و مرغ چمن کویش عاشق از اسپر طو مار حکایت است

ترا هرگز که چنانی نشد چاک  
چه دانی لذت دیو کنی

بهر سخن که گفتی خوشی انگیزان بیا  
و گفته که دلی عهد پشیمان بیا

بر من شب مراى نويد داغ سوسيم

انواع رقصه رقم را تمام سوخت

و کوچه مشق منری بنو اسمان باب بان پر شیخ محسن بنو اسمان

فاین ز کسب همونی و نیانی

سایه دو پستی دلی خرم

فوت شهیدی محمد ماسم نام دهست در فن طلا کو بی جمشید بود انا

شاعری کہ کاہلی لازمہ است اور ان میں پیش رو و مبعس خاکی از لطفی سوزد

انالی محل بند بود چنانکه ملک حیدر برادر ملک حمزه اصحاب پیش از آنکه

[illegible]

خونانی آید شود آرزو نکیند بسیار در افشا آتش فساد کرد و داشت عصر

چای باشد و از دیگر فوایدش در آخر است

سخت و شش

که در اول شکست زهرا و

چه وقت که غیر صد سخن داری  
پیش چو برسی مهر بر دامن دار

پیش از کیش خود شکست  
از آنکه از سر است

پسینہ شہادہ

در بیان سوره الفاتحه

س: نون تو یارب بشیر میری کن  
و ک: ای شکر تو را

سایه‌ها و شجره‌ها

ی من اعمال احمد بن محمد بن الدین

[illegible]



استخوان است

نماز حضرت باقر علیهما السلام

در غصیان و خطای

مندی که این حدای این بحر منهدم

که با آنکه سوره سی و نهم

چند آلاء سخن گوئی ز عباسی خوش

امام غلامی خورشید

تاریخ - ۱۰۰

مهر از مردان و از چرخ سحر و جادو

نہیں جس کے ہوتے تو کھو جاتا

سین کریم

کریمه و محبت را کنند

حسن بدامان شمس

مستور است

این چند روزی پیشان

ان کا حکم باری خواجہ عبدالقادر گیلانی

[illegible]

نوشته و تکثیرش میباید که بعد از مرگ است که نوشته که ما این شیراز و جومات

وقت شد مغر شش است

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

است به بن کج اندیشان بدست  
مکسر و آفتاب برنج در دست

مستقیمه بدلی که بعد از پنج سال در میان شده و سیر و است که تافیه آن گشت و ترف و کد است  
و آن گشت هم که گشت و ترف و کد است

۱۰

یا یک نفسی که هر چنان باشد  
 افسوس جهان صاف چنان کن طایف  
 زده آن که درم نفسی پسته برود  
 پند زخم دل و دماغ بس که خوشترام  
 سر زین پستی هم نیاورم بر  
 چه خرم صغری که کسب است  
 از بس که اشرفی از اهل کسب است

که خود هر دو که نفسی است پسته  
 کین نه یکسر کسب است پسته  
 این خسته که نفسی است پسته  
 و زخمی که سر هم برق سره خوشترام  
 این چه خاکست زخم که کسب خوشترام  
 آفتاب است سره تن سره کسب خوشترام  
 بایست که ملاقات و خدایان کرد

اسان قسم تو ان ذل چرون مي لھند پا

اینکه در اثر گمان سپای مردم نکرده

ی خاصہ حق کو بھی کو از قدرت ارشاد سے کو

بیت لفظ کا ہر جہاد

مراد کن حسین خدا را

**تاریخ** محمدی شمس پور وسط غلامی محسن سید الطیف زاده در اردو  
بهستان رفیع معانی دینی و حبیب نژاد باصفایان او چند مجلس است  
صحت بیشتر حکاک که چو در ایام پس انسان از اینجا پیش آید

در ۱۰۰۰ نفر از آنجا فوت شد و شرافت

و این نام که یاد کردی که منداست  
 یکست بخورم بمرکب که بهما  
 دل و غلبه است بشین کوزه  
 فرود بود و از او بکبر پس  
 بکر عمر که در آغوش نایب تمام  
 با تو ای نفسی خوش ناور کجی



صفت صوفی یک سئوستان	آتش که پیران ششانی
در روز باران طرب و سینه	یاد به ناله شش سال و کشته
ولی خاتم که ششیدی تو باشد	پس به پادشاه سودای تو باشد
جانی بخشه خرم که در وی	چین جانی من و جانی تو باشد
چون گرم خون که کشت تیره و رنگ	همو دایه لاله خراب چار بکشد
نفسه چشم سیه تو بکشد نشسته	که خست لاله در ده و ازده خور باشد
تو مان بکنده کجای بودی جسم	تا زنده تو نبسته و دلی جسم
این نامه بر سر کتبت بسته است	پس بده اندک که بر کوهی جسم
حرف تو را بکشت نشسته کسی	
دو و پادشاه قوت ندیست کسی	
<b>کعبه</b> اول که کجاست بلای قیدی خوش طبع و غریب خالیت در او ایست	
کمال شوقی وی بدای است آمد و از خسته تا بپوشن بدای با خاست کمال	
جاست بند که بزمی آمد و تو فقی زیارت کعبه شد بدین سپاسی با صفا	
موت چند فرست سپید سنان که خرم سپید شده و نایب فین	
در صفت انسان با هم شورش نیست	
تا و سر بسته صفون غنم در است	صبر و عید و حسنی کند و در است
فین پیداری هم در است از او دانه	جسم او در خواب نیالی هر در است
در دست پیکار است تو را من نهی	
خویشده هر جا که در و شام ندارد	

این کتاب در وصف صوفیان است  
و در بیان صفات و احوال ایشان  
و در بیان راه و روش ایشان  
و در بیان مقام و منزلت ایشان  
و در بیان کرامات و معجزات ایشان  
و در بیان عشق و محبت ایشان  
و در بیان فقر و عبادت ایشان  
و در بیان ریاضت و زهد ایشان  
و در بیان طهارت و پاکیزگی ایشان  
و در بیان اخلاق و سیرت ایشان  
و در بیان معرفت و شناخت ایشان  
و در بیان حقیقت و حقیق ایشان  
و در بیان حقیق و حقیق ایشان  
و در بیان حقیق و حقیق ایشان

بزه وی شکردین کار کرد	چو پادشاه ترک دم کجا
که شتم ز فرغ و رسیدم به بل	یو دزدی کی تنه در و به بل
جبار خندان و خندان	
تو خدای کی کیه و خدای	
<b>صلی</b> از خندان است در خدمت میرخان و کهن تو چندی بودی از	
فوت میرخان مذکور و هم فوت شد این یک پت از دست	
خون هیزم بیل زدم بر کشت	
و پادشاه هر کجی که کشت بر مادی تو	
<b>پس</b> خاندانی را بر جانی مشول بود و جانشین صبر صبر و غنی حدت	
دار و مشورت که طاعتی شوقی را خوب یکشت فوت شوق شورش کشته	
خدا بد شده است شمرت که از چستی اندام شوقی را با کشت که یک شورش کشته	
<b>آیه</b> اشک شوق از لالی قاضی این	
هر دزد و برادر و شمرت کرد و	
زهی آسان زاد و جسمم نیاید	که در جوش از اندیشه جسد و اندیشه
پسین جی از دلوان چرخ خیز	که کون کسبی ز جام آن مهره با ن
زین شمشیر که کشت شامت	بهر شمشیر که کشت عود کردن
سپیدیت که شوقی جام بکین	برادر و برادر آفتاب از کرم جان
سرسشت دم نارسش از یاد جسی	عینک خورشید از آب جیوین
کنا سینه فواره بر کجا	بیس بر کشت حوران و علفان





سید علی بن اوست

الحمد لله الذي جعل القرآن  
مدرسة لكل من اراد ان يتعلم

و این ایات نوشته شد

بیکه بود جفت نشسته بزم  
کم که پستوز چشم و دم در آتش  
سبز افیستیم سر موی مانده  
روزه عیان ز کف ده نظیر سخن

بسم الله الرحمن الرحيم

ست این سخن کسی که کسی

الحمد لله

نمود در کمال سبک

خاتون بوضع من نگاه کرد گفت خوب میکند که تو پشت قبه خجری شریک باشی

گفت بود این بیت از حضرت آید

ما از تو میباید پی کم نیست  
ای سپهر کبریا کبر و ایم

سید الشہداء

لا مع شخصه لاحد و ما منی غیر الله فی کما در زمان قبل بکش قاضی  
میذا بود سبلی نزد که عذا در اکث و در اسه نیند میرزا در ان  
صاحب کالیت در کال است شرب بهر چه تپو به عر و غلب مکان  
مجنس کله جسد انده فی قبل ازین بهمنان ام از صحن جان به حال و  
یو پس و در اوزان کیزان ان در کثرت و آب شیخ معیان سپه و آب  
شماره بشماره در کثرت بود و کما حرکت ناسپس کس در کثرت  
مخزن مخرومه محال امر و در دست طبعش کال شوخی و تازگی در

سحر است

کشف روضه کرم ترا که گذارم  
 ای لایب جهان رفتند که گذارم  
 بکند و دست من ز رخ رویا کجاست  
 ز نقش بلبل روی لاله بجا که گذارم  
 روی اشک لب و لبه است شادمان  
 و دست و خوشبختی که گیتی غافل  
 بجا برستان و دست را تو که در دوزخ  
 که قطعه بود ز مشوفا دار و دانا را  
 بجان برق آتش دل و پیرانه پند  
 بگو خورشید آفتاب چشم شه پند  
 مستی خلق جهان پیوسته خلق نشود  
 این سواد است که باهل ملک تو شود  
 خط باطل کشید بر نهاده اعمال پیش  
 نه آهی هر که از این دم دران کشد

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, located in the bottom right corner of the page.

در روز گذشته انکو بهر نایاب دیدار کرد چادر و حسی کردید هرگز اب دیدار

شب که هست عشرت نوازان عید بود  
ارنگ شادی خنده و نغمه ان شادی بود

ایستنی آن و چون میراثی از دنیا  
در میان عیال باشد از آن عیال

بین بنادک کجتر اندوشتن

که عیب ناک شود هر که عیب من باشد

[illegible]

و این احکامات هرگز نیست

چون کان عقیقه کردند هر دو چشم  
بروید همچو کس از زمین چشم  
این از یک کفایت بود و چشم  
درین عالم وجود ناقص تمام کار  
نقص هر یک نقص است یک دانه  
و حد نیست هر شایسته بین بس



**تلاوت** در آنکه به نیت بسیار خوش طبع است بی تکلف بود و در دو  
 حال خوب کردی سیکر و آن هر چه فرو نیاورد ترک آن کرده طاعت  
 بعد از آنکه با تو قبل ازین بود سجدت کی که بر سر زان در حدان ش بود  
 با صفت آن اول و ملاقاته و اتعش محظوظ شدیم چشم در دست حال چنان  
 آن خان مقدم بود که نیت شد شتر نیت  
 پتو و از هر طرف مرغ گشت رستم  
 در کوفی تو سیکر دین ارکا رستم  
 و پیش من خواب ترا بر پیلین  
 سایه کل سرم بود چو پیدایم  
 حرفت بود با نیدار و در کردن مرا  
 سیکر دیوار سوان که خورده بود  
 بعد از سیکر خیز و در کرد تر گشت  
 بکار ما تو دان تو می که توانا پیش  
 غافل شو که غرق تو بود و می  
 بر خیز هر نفسی زیاده است  
 ز درونی کشد هر که تجانی دارد  
 غنچه تا کل نشو در کاس سیکر دارد  
 صبحی ز یک بر این برکشید  
 هر که ز حال کسی آگاه کرد غفلت  
**سیرم سیکر** سیرم سیکر تو کی پس که از که خدایان بجز تو لا اله الا انت  
 کمال ادبی او نیست به او پیشتر سیکر صدق که بر فضیلت او نیست از  
 کلاست که تی و صفتان ز شاکر آن غلف عالمی ما حسین بود و تو فی  
 زیارت که با فیه کمال پیوسته شد که در حسان عالمی حسین علیخان حکم  
 گرفت آن نیت محظوظ سیرم سیکر تو کی پس که از که خدایان بجز تو لا اله الا انت  
 شمرش است

این بیت از با علی اسمع شد  
 ای آینه جان جان شدم سیرم سیکر  
 از قد تو ام عصای سپیدی او  
 ز سیرم سیکر تو شام درین شکر  
 که بخاطر تو کرد الم از کجای شسته  
 طرز نیت کوفی در حرات بنجا  
 تکلی مست و چنان ز جانت بنجا  
 در طاعت سیکر شمر عالم سیرم  
 اگر در لایحه داغ که است اینجا  
 ای که چو فی الرقیسی از غن  
 این سر او آید و انگشته  
 تا نفسی سیکر تو کی پس  
 مایه غایت جوادانی  
**سیرم سیکر** سیرم سیکر نام دارد و لید با فریکت عدا که در حرات  
 عالمی سیرم سیکر نام دارد و لید با فریکت عدا که در حرات  
 در تر سیرم سیکر نام دارد و لید با فریکت عدا که در حرات  
 چنانچه تصنیف مشهوری در غن ز اهل اصول و فروع سیرم سیکر تصنیف است  
 قاست سردی سر و پستان نامه  
 چشم پست باشد و دل نوازده  
 مستی از عالم سیرم سیکر نام دارد و لید با فریکت عدا که در حرات  
 او با بنجا برده و سیرم سیکر نام دارد و لید با فریکت عدا که در حرات  
 شمرش است  
 ناپا از زده ای و عالم سیکر نام دارد و لید با فریکت عدا که در حرات  
 از سیرم سیکر نام دارد و لید با فریکت عدا که در حرات

نخستین بکندای کرم کشتن	کسی که سوزد که در کشتن
عزم چو شمع با نوره که شمع است	از جانی آب چشم از سر که شمع است
کشتنم آتش را از وقت و حال	که مسلسل ده جان من و هلاک است
بسیار است دل من در بر و تپان	مگر کم که هر لحظه است
بر مغیری که نغمه سحری بر خیزد	برق آید که از آن پری بخیزد
در غم پدید می آید که دریا بر خیزد	میوه است که چشم تری بخیزد
بزرگ است که در آن سره ایام کز	کین در آن کینه چون کز یاد کین
در کس و عجب در این کشتن	هر کس که شوم کشتن او ایلم

**مادر چنگ** اوله عاشک کوی همه از کثر عوالم دست در کثر خط  
عجب سینه است در پس از حضرت مطیع از کثر بود خالی از سودای بود  
شوق تقشیر بر تیره که در کوی که حاضر بود و غمت نازک بر سینه او در جوی

فوت شد سرش است	کمان یک از پای شده در کوی
جمع و جمعیت است آن ماند	هر دم بخیل از کثرت الیش است
پسای خوشتر از شاد کاست	در جانی خوشتر از شاد کاست

**نایب** حاجی سپید پیش از اربابان که لاجتله از وقت او  
ایستاد با لبش تمام بود که در بند رفت در آنجا بسبب عاشقی و شوقی

شوقی را بسبب شوقی که در کوی  
در کوی که در کوی که در کوی  
در کوی که در کوی که در کوی  
در کوی که در کوی که در کوی

مادر کشتن شمع عید از عین مر جبت نروده کمال از خدمت بود اوق	سلطان کرامت سرش است
از یک کشت از عین شرم عجب است	کسبش در این کوی که در است
در هیچ خبر حادثه در هر چون حباب	عری بکشت کلاه بر سر ده ایام
بجاک که باز از پنهان داده	که هر کس بر سر خود و در کوی که در
تو با این ضعف زاری شوقی که در است	بمال هر کس بر او از شمع است

**نایب** فی کوی که در است و در شوقی را بر تیره رسیده به کوی که در است  
شوق بود و جفت میرزا جعفر و زرافه بود یک بود بعد از آن کوی که در است و در کوی که در است

بر کوی که در است که در کوی که در است	چون کوی که در است که در کوی که در است
--------------------------------------	---------------------------------------

**نایب** اوله احد کس که در جودان بشن علفی شوقی که در است و در کوی که در است  
در کوی که در است و در کوی که در است و در کوی که در است و در کوی که در است  
توبه ای که در است و در کوی که در است و در کوی که در است و در کوی که در است  
که در باب میرزا شوقی که در است و در کوی که در است و در کوی که در است  
تو هر که کوشش بخونی که در است و در کوی که در است و در کوی که در است

زلفین پاک و اما زلفین حسن کرم	شعب از چهره معشوق خیزد که در کرم
-------------------------------	----------------------------------



خاکسار

ز بس بچا ز ارم زین اشنانان  
خو هم در وطن پو شایخ چو ند

زهر پست در همدند افکند  
خواهد چو باغ نارس در گلوی حق

مرشدی مستفیضان تو را چنان شایسته ای که تقصیر ندارد به صاحب داشت قصه هم خواند

صحرای محشر است که در پای کعبه نام  
الطیفه نام یک دریا یا دشت است که در

و ادین سن تا جهان جهان بخشد

تتمه حکایت که می خوانی بگویم با غیره خنوشی و دشت و شالی

و انجان دان خراب چرکهای بدخود

انعام بغیر از اخراجی میگرداند بدو بخت فوت شد این پت از دستش  
از کوزه او بدو بخت گشت کوزه او

دشمن که کنم ختم سخن بر دوشم

این کتاب از حضرت شیخ ابوالحسن  
محقق کاشانی راجع به سال  
با فخر بنویسند

شهرت و قیام در همان گشتند نیز حبیب الله مدد بود همیشه  
شد و با کعبه رفتن را نیز جهت نمود که اهل آنجا به عرش نشین

نموده و نه قابل سوز که نیست  
این رشته را سوز که چنین دراز است

بیمایم از خجالت حسینان بجا که در طلب مرزانی صدیقانی ما رفت

شعله ایمان از دودل بسپویشم

چون چرخ الالمیوزم و طالع سیم

کویا احوالش خوشتر شمرش آید

چشمه تنویر که درین دایره شمشیر  
استخوان پیلوی خود کرده ام ترتر

در عین فستق و غیره  
در عین فستق و غیره

دام پسترم کتی کشش از شدت غم  
بجز موج فنا هیچی نکرده است  
بنای ریاضی عشق پاکه چشمای شرم

عاشق از این که گاهی بر سر ناز دارد

\_\_\_\_\_

بخت مبداء قطب شده بود در سال و در هر روز و قیام و عبادت  
 نموده و او را در هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
 با او ملاقات آید شد شعری که میگفت تا خود را از او می میداشت  
 در این اوقات خوش بختی داشت و بختی داشت  
 بود هر خمی که ششیش است / یکم که حکمت که بیست است  
 می کند و بختی که بهم  
 یکی از حدیث که از دستم  
**محمّد** از ولایت نیشابور است در سخن پیچیده و تلاش به پیش  
 که او را بپایند و ملاطفتی میدادند یعنی پس داشت چنانچه در او ایستادن  
 با ملاطفتی هم میسر بود و چنانچه میسر بود و ایستادن که آنقدر بهر  
 شمع بود که تا بر او را با لایحه که کسی آید و این است را و از او جدا  
 یا در چرخ کین کند و شش از حد طلب  
 عصبه و عصبه و شش از حد طلب  
**محمد** مذکور در حدیث میسر از ایستادن در پیشی از حد طلب  
 مقصود کوفی و حجه در حق داشته در حدیث از حد طلب  
 شش از حد طلب  
 صافی است در حدیثی / خوشتر است شال و شوم  
 تا به سپهر بهر پا به شمیم / کشت کوایت در خوشی  
 صغای هر خوشی زبانه است / بوی که نیستی که کوایل است

در کلام زبانه است / **ف** ازین جا ده امیر بهر حدیث است  
 بخت شش است و بخت هر که هم  
 یا بهر حدیث است / **ف** ازین جا ده امیر بهر حدیث است  
**پس** یا بهر حدیث است / **ف** ازین جا ده امیر بهر حدیث است  
 عباد را بود و هر که شش است / **ف** ازین جا ده امیر بهر حدیث است  
 بختی که شش است / **ف** ازین جا ده امیر بهر حدیث است  
**پس** یا بهر حدیث است / **ف** ازین جا ده امیر بهر حدیث است  
 اکثر اوقات در اصفهان سپید شد از هر که بهر حدیث است و از این  
 پس بخت شش است / **ف** ازین جا ده امیر بهر حدیث است  
 شش از حد طلب  
 ای چرخ خاک شش از حد طلب / **ف** ازین جا ده امیر بهر حدیث است  
 که در حدیث است و هر که شش است / **ف** ازین جا ده امیر بهر حدیث است  
 هر که بهر حدیث است / **ف** ازین جا ده امیر بهر حدیث است  
 بزم ترا چو قوت آید منع نیست / **ف** ازین جا ده امیر بهر حدیث است  
 از صفای منع دل چو سپهر شود / **ف** ازین جا ده امیر بهر حدیث است  
 رایت کن که در حدیث است / **ف** ازین جا ده امیر بهر حدیث است  
 کرم زهرن چو شش در حدیث است / **ف** ازین جا ده امیر بهر حدیث است  
**پس** یا بهر حدیث است / **ف** ازین جا ده امیر بهر حدیث است  
 داری حدیث است که از کاشان یحیی زنده از محمولین کاشان خطبه





پیش پیل مغفرت کسان را	سزای کس که در میان حق و باطل
سر و ساقی قامت جانان است	تا که خاکستر بر او نماند
ز جنت به پیش پستی قایل اند	که کانون دوا دهد بر غم شیرین
هر کس که شوی چنان ترا آیت	این دوا دادم کی تلخ کی شیرین
بایسته و نه با تو چه بگویم	نشانه داده شد روان بر غم
چین چسب خورشید خورشید	در یاد دلان چو آب گدازد
بی شک لایزال و بطول است	است که اندام تا خطری در خیزد
طوطی جلفی که طعنه زدن بر شکرت	دارم پیوسته چو غاشه با طوقش
عشق چون ترک آید ز در	نی سوار نه اهلان مست ساق
ایستادن من و جسون بجا	ای بی جا چاشنی درد فراوان
بر سر کوهی قایت او خواجه	
مش خاکی هم ز ناله و سواد	
<p><b>ما سکه صفت</b> در صفات اقوان دم سواد میرد مدتی در شیر آید</p> <p>ز یک سکه در لایر و پیشان با صفت آن بود که بعد از مدتی بیدار</p> <p>در خدمت عبد الله قطب باشد و دوستی که معولان را از دکن اخراج</p> <p>کرد و او با همکاران در دهان دهان است و شهری بود که پیش از</p> <p>یا کرده در آن وقت به سبب او را و در دهان دهان است و شهری بود که پیش از</p>	
فوت شد شورش آیت	
ز برق آه میوزم سزاگوه و سحر	با شکست تلخ نسیم جواب شرد

دشمن خون و کوه با حسن دلم	هرست بر قبالین دایه لاله
آشنایی کند چون کردی دل زبانه	کوه تو کیت و دوی سوار
نرای لای میرسد غارت بوش	تو برق فانی این بی سوار
شکست شیشه خاطر ز غم بد	چو لاله دایه لاله سر سوار
چو آب نماند من غیر بخت	ز دست سواد بال کورم
از دوا عالم کوششیم تان	تیر و خا تیرا چو دایه لاله
سیکند سیاه بد بابل تو غا و سیاه	نقش غا و درشت زده و ش
رو کشتی بهر کجاست چو بستر	اکو خا کیت با هوا رنج
نشست از لب دریا چو بکشم	صد ز کوش بد کشت ای زبان
نه همارا دواز شوق او چو بکشد	کرم پستی یکجا بجز در کرم
پرفت شرح پریشانی کلشن	کل جدا ز یک جدا ای جد
در خور حسن بود دل و توان	زود و تاضی کی نفسی می آید
زبان هرزه در آن توان بزی	که چند سر نه خاموشی بر پس
تا که یکی را کاشش و کاشتم	جان غدا دم تا دل کشن غالی
از نا میران نفس با دشت	که خیز یک منزلی دم بسیم
<p>دیوار در میان چو یک کل دور</p> <p>حسانه حیدر خندان و مبارک</p>	
در ملک تجرد که فنا سلطنت	بی یکی ساز و بی یکی سالت
مردان خدا بود بر این سب	این پیشانی کتبه کوشش است

ل  
یک کل با



**تألیف** بر تفت و آن ولایت و حدایت در خدمت عالیجاه کجاست  
 تفت خان استبداد عظیم داشت از آن خیر و ای نفع بسیار مردم بر سر  
 مجلس با خلق هر بنیت و کمال یک طبعی آدمیت دارد و هر که بر حجت  
 نایبند نام اما با پس خیال در میان آمد و شدی و در دنیا نیکو کار  
 بلاغت آثار که کمال روحانیت سرور بخش ظاهر میکردند شورش

این است

و کمال نعل تو بر خفته خفا نشیند	از کحل عمر کسی می و فاش نشیند
نام من هر که بر معرفت تو آید بران	از کف من کسی از خط پدید آید
تا می از خویش در جهان بگذارد	از کف من برای مردن نیست
سنگی که از زمین پدید آید	چو بی که از کوه پدید آید
با سنگ کال بر دم چینه در زوال	نی و چو خورشید طالع شیری شود
بعل از روز که خورشید سکن کجاست	که کافات از آسمان خورشید آید
که مرا احراز زمان داد و درون	بس که تمام یکدیگر یاد و درون
از خلق بخشی انسانی جهان می آید	که از کوه پستند و در پستند
که خدا را از برای در عالم هستی	تا از میان می بر پیش از آید
آسمان کرد و کرد و توانی در پست	تا در آن کوه کجاست و در کجاست
از لطافت یکدیگر در خفا نشیند	که در شکر در پستند و در پستند

کردن غیبت کس را خیر ندین چو جمع  
 این کوشش که بر سر زد که سر تا پا نمیشد

**سرشتی** و لایه غریزه اند که از سادات سواد است از کوه شاعران  
 بوده و عیب یاب و کاشش سادات در اوایل جانی نیکو قرار  
 شعیب و از او است و بعد از فوت او بعد از مدتی در حجت بود  
 باز از او است که در مردم بر حال سلطان که در آن وقت سلطان سید  
 سیاسی و باغش هر بنا با نود و یک و سببانی که خدای کرد شورش  
 میانه بود و چنانچه در پیشانی عقیده کشت و در این دو بیت از آن

تقدیر است

روز و شب از طراد الطاف	چشم تمام شکوه او مشتم
چون برق سپید و در پست	است چو ابرو از شورش
و منک از ابرو سادات	و نود و یک شورش
یکی که خونی که کرد و فوت شد	و نود و یک شورش

نموده است

نموده است	نموده است
نموده است	نموده است
نموده است	نموده است
نموده است	نموده است

یا تو ما بوی گلیم بسته دانه لایم	یا تو ما را خوش بختی سپهر که در آسمان
دویم سوره زکریا که در یک سوره	مانده و مصرع که در هم می آید
و کم ز کوفی افشاده پیشین شد	چو باغبان که بگلزار آب آید
ای عشق اگر قرار نداده ای	ایرینم
چو شیراز ده طرف می کشند بخیرم	
کی مرده داد دل کردون طلبید	یا عشق این همه و درون طلبید
دینا مرده و دل دینا مرده	
مردی دینا مرده کسی چوین طلبید	
بخت انجیل خدای عشق نیست که در یک کمال نظم است	کمال است
و قید داشت اما سبب کج خلقی از خود کرده مشرب ماری کشته و نوش و پرت	
پناه ده بر از دست پست شورش کرمیت و عمارت ده نما در شمع کرمیت	
ساکن بوده دو سال قبل ازین وقت شد شورش	
کینا که سپهر کرده ام از وی شایان	از شورش است هنوز صدای می شنید
شاید بخوبی با کرم سببی است	در دم کوفه بهانه آغاز می کنم
کفر و مهر و صفت آرام نماند	بنیاد دشمنان پر دین گذاشتم
تا پای دار آمد از چشم شیون کنان	پس جادو حق با نیکو گویا می کرد
روسته و معشوق آینه معشوق	در غرضش می گویم از چشمش تابان
هر چند که حاصلت می خام آمد	
نویسد شو لطف خدا خام آمد	

سند سال کرد و دیده در به گشت	در گشتن توان یک کلام آمد
آنان در شورش	
صفای نیست مردادی بود در کمال عایت خوش نصیب بود در اوایل فری	
شعر داشت هرگز نپدید می در عاشق می رضا قوه چو شعر شاعر بسیار	
کشت با ده و پست زر گشت سبب کنت مرده نصیب هر که که گشت	
دنیای بی مروتان کرد چنانچه شورش نظم الدین در کوبت نهاده الی و کوفه	
نیم زر کوبت مصمم و صفت	برگشت رادی باکی نباشد
هیش و میان در شورش	
و لیکن هر کرم و اکی باشد	
در آتش مر جلاج پست ده صندرت در بکافوت شد شورش	
دین شرب مر جلاج پست ده صندرت	
مر جلاج پست ده صندرت	
راه دار و در دل و شورش ما در شورش	شوران بر چمن آینه دیو کشید
بسکه از ذوق کرم شاری نوازه ام	مینت طاقی آله بخیر زمان
کعبه بار از طواف خانه دلی آید	راه دور منزل نزول یک کاف
نظر زلفت خط و حال نیست شایان	تو و اقی که سر رشته در کاف نیست
خوشش آمد و قافله غرما گشت	
کر دی نشد از خلق این کاره بلند	
مولانا محمد	از شورش صفت در به و حال با صفیان آمد و دیگر از به









آن پسر اوراکت شمرش است

کوفی که بر کفش انداخته	سخت نکند آینه در جیبش
پیر زشت که بر شکست او را بد	آفتاب پیک که زده آتش در دین
ز پاره دل و پشیم که نشه عالی نیست	که دم پیکدل این شمشیر زمین زده
دل جگر که در خون که در شش افکند	زین رسم که در هوا می آید چون لاله
تکانش که در جیبش جالت امر و ز	آفتاب آمد و از هر کس گرم است
بر خاکی پستی که در جیبش زنده و زنده	با یک دانه و از از میان بر
ویدی که زده و در پشته خاک می کوفد	خوب کردی که تا خوب تا شکر دم
نشدی نه با شش و نه جگر	تو از هر کجای من احب انیم
پستانه چاه خجسته تا هر پستان	آن پسر بر آید از چاه پستان
از زلف علاج دل و دانی من کن	این سلیقه را گرم بر دانی من کن

شع کل بر و از و بلبل هر جیبش

پدر و چارم میثانی من کن

**تأویده** ای و معنی و حد نیست کسی که از او لایت شد  
قبل از کسب زنی و عید از او بفر از عجب موزونی بر تو ای پسته فی  
عبد رطبی سخن داشت با او و اختارت به و سبزی چهره بسبب حسن  
خلق و محراب خاطر بود در فن موسیقی که می داشت کاهی و سبزی خود  
او از شغل عالی از شغل خود مدتی با اتفاق محمد علی سلیم در کسب کمال پیش میبرد  
عبد الله و زید و نجاد و عبد از ان باصفهان آمدن کویا در چاه فوت شد شمرش است

نشد از او حق که پسر واکند کسی

در کام اهل و اعیان شین شیش	حسنت بخرج بخند و آفتاب را
نفس از من سبزی تو دمی آید	اینکشی بیان مسلان خوشتر
کند ز اهل انجم که کوه و کوه بسیار	شمرش در دست از من خودی
برک و از شمشیر دلی که بر خون	که با بی اعتباری شمرش است
بر کوه کبک شمشیر و پیر و ز	بقیه عسل پسر و کبک محسن است
در باب شمشیر که درین کج و خیز	و در باره در دین حلق که درون است
ایم زمر کوی تو اکام کعبه	پس چون جابقت و پسر زاده
چون بستم چون کاشنی کوشش	سیرش از هر کج و شمشیر
در چمن روان شد غم و دست بر دشت	بسیل از کل کجا که از پشته ششم
	تیرک و جهان کیر و صد کعبه بر دشت

**تأویده**

همش از پشته او که شاد حالت اما او نه آتش از جیبش نیاید  
دشت او از دلی شنیدن از دشت دشت مدتی در بند بود باصفهان آمد  
ایکشتی است اما تو حق شمع آن داشت و پیرش خاک که بر دای بود  
در صفهان که داشت آن برادر هم تو غیر شمع نیاید فوت شد شمرش است

شمرش است

از نا پیر شمر چه که با بی ادب زیم	که ز دست از شرف ما کف و ما
ای سیر قوم مردم با شش با شش	تو کل تو چه با نا پیر سلیمان است
سعی و شاعت با شامت	اما کس پسر از مرغ سر است

زین چوب بر سبت دو کام  
بر وقت بشکستن مویا سبت  
شکارم چون بدکان از در قیج شام خویش  
اعدایان عرب درم تو دو کام خویش

[illegible]

در اینجا فوت شده القوم از فاشترش امنیت

کس چشم مست تو کعب حیا کند  
 باغی لب کجوی که مرغان دام  
 عشق و اوکلان نیزان دادش کند  
 از دیده دل ترس جان شد  
 کس سرخی کند سیرت را دم و شمشیر  
 خون جگر نپسنداری که کل مال گیر

ایام غایت و سق با پستم کشان  
خونی که حسین او بر آتش پاره

ی که ندیدم بسیار که خوشی  
 که زنده ریاضت تو ریاضت  
 یک لطف نمایان تو در حق من  
 جامه از این کفن من است

نقد بر تاریخ و معاصران خود را

آهسته آهسته که چو در جوهری

منم از هر سو که می بیند بر دم زخمی و بسکرم می بیند

کی خست پر و از کفستان م

آن نفس کے بغیر مرنے پر

نارغا محمد ابراھیم نام داشت برادر دلاش عزیزت نامش شایسته لقب  
 بنده رتبه بطور خان مراد طایفه حیدر از ان بطور آمد مرعی شده  
 فوت شد مرحوم سیتی نام هشتاد طایفای او را فرزند و تمام نام او را

و این که در غرض از این

سودت به نشر و اقامت در سطر / زکات و نیای می رخت و غایب است

مسکرم به صف آن قدر غایب است که پس کند و مکرر بخاموشی

شوان به صف قاست کف سعدی

بهر که میگویم غیر خودی پیغمبر  
بجز دشمنی من چو کس نیست

در دایره نقطه نوحی است و یا کم کرد.

پس در کجائی ای حرمها فدا شو

آوردن آتشهای این خانه بر کوهها  
هر چند که کوشش و تلاش دوا بر آتش



سپید چاشنی ای بکار	در خا طهر که جاکنی ای سپید
شعیرانی پرواز تری برت	کسب کند ز آب تظهور برید
	و بنا بر چشم باز کردی سب
	چون صورت آینه تماشای شد
	از خاک بری پستی من پاک شد
هرگز بزم کرد و سخن نشین	
آینه زخا زیند پاک شد	
<b>فایده</b> اشهدی شخصی بکشت که شدت است در بند می باشد در نظم	
نشر حال قدرت دارد و دنیا بخت نشانت او بظرف شمر رسید و برش غرضی دارد	
اشعار آن قوم از دست می نیاید از آنجا که شد	
نضای لامکانی بارگاهش	بجای نیاید با سپاسش
نار و آیز و از کیکش عار	بود الله را شد و کار
نکر و بچایش آب را می	دری چنانچه درش نیست با می
<b>تذکره</b> سردی که در کز اشش ای	
سردش در نظر حکا کن نماید	
پی منبطل اصل صورت بس	زنده با و سبک برفت کل
بجای شد که اشش رسیده	که رنگ از چهره رفت پرین

ز صحرای لاله ریس نور و سپید	در درخشش صید با بکی
چنان که چشمش بر یازد و سپید	
که راه آب را که کرد و سپید	
چنان که روی روایت پشته	که اشش درون پسندد
اشی عشق که در و بکانت بر	<b>بای</b>
صفت کلبه بین رخا بر	
پس پستان روشن و روشن	در و عقیده و سر که یان برده
آنی که در خیل کو اکب سپست	خوشیدنی منی پرت قرص
کر تیره نماید پرت خیت شب	
در پیروی آفتاب ایام سپست	
<b>سید عبدالعزیز</b> غفلت از شد میر محمد حسن حسین که گویند ایت پتر میر	
او پیستونی قصا او را افلاک را به شهاب و قوم کو اکب رقوم سانه	
مثل او محاسنی از شو عدم یازده و دینا در او ایل حال ستونی را	
حبیب الله صدر بود بعد از آن پیستونی که که کس برش بعد از موت الله	
و بر روی خان پیستونی سر راه دشن حال شش و در و غفلت شاد در	
کمال او نیست مرتب مرادی و اعلی کرده در ده او میثان پادشاهت مکر	
شمرش در مجلس اشرف خوان شده بجای نه میثان الله در ترب	
نظم او مبد و معنی پر از است از سر و سرش خاطر بکشتن	
از معنای شش شعور بختن عبات مانی شرب و در ویش طبع	

[illegible]

زبس: اید بیاید و دم با او بزنید  
 اولی از چشمش و دومی از گاو و زردام  
 از لعن بریزید و آن شد که شیدا  
 از او غایب شد و هر که از او گشت

از او عاشقی پرورده باشد و سستی کند  
 از او سستی بر آید و کوهنورد از او بماند

[illegible][illegible]



شود نم از جویم غم افروزن کرستی  
باید مرا بگریختن در خون کرستی

**بدر حال دلین**

خلف میرینیا الدین از سادات لطایف اربستان سید ادبی صوفی  
در کمال کمالیت کاشش غیب و دنیا لاش محبوب و حش تحف اورد  
دلی در حش سبب از دست بگریختن میر جلا بود بنا بر حبس طین مراحت  
نموده بملای که خدای مستی داشت بعد از دلی طامش بود نموده در حش  
وقت شش باز بپلاچ کمال قبل از طامش بر بند رفت امید که بسات حش

**نایب حش**

از جهان رنگ و بو بپایید که شست	زین چش و عشا که چون بپایید
درین دلی در شب و شب بپایید	از دو جانب چو چلی نایب بپایید
بروی از نایب و چش بپایید	بخط و خط نایب خیال پرواز است
از کرکشان زنده و مستی صغیفا نایب	که سایه دو در مرغ غنچه پرواز است
جفتی در بان دلی زخم نایب	ز نایب نایب ششکی زده نایب
جلا نایب و چش بپایید	در دو حش نایب از دلی کل و دلی نایب
در نایب از دلی نایب بپایید	نزل بان نایب ز کام بپایید
دل حش و شش و دل نایب نایب	که بپایید نایب که نایب نایب
بپایید در دلی نایب نایب نایب	یا در دلی نایب نایب نایب
بره و نایب نایب نایب نایب	در دلی نایب نایب نایب
نایب نایب نایب نایب نایب	این نایب نایب نایب نایب

بدر حال دلین

**بدر حال دلین**  
شعرت رحمت نایب بپایید که از نایب نایب

شعرت رحمت نایب بپایید که از نایب نایب  
شعرت رحمت نایب بپایید که از نایب نایب  
شعرت رحمت نایب بپایید که از نایب نایب  
شعرت رحمت نایب بپایید که از نایب نایب

**شعرت رحمت**

از کرکشان زنده و مستی صغیفا نایب	زین چش و عشا که چون بپایید
درین دلی در شب و شب بپایید	از دو جانب چو چلی نایب بپایید
بروی از نایب و چش بپایید	بخط و خط نایب خیال پرواز است
از کرکشان زنده و مستی صغیفا نایب	که سایه دو در مرغ غنچه پرواز است
جفتی در بان دلی زخم نایب	ز نایب نایب ششکی زده نایب
جلا نایب و چش بپایید	در دو حش نایب از دلی کل و دلی نایب
در نایب از دلی نایب بپایید	نزل بان نایب ز کام بپایید
دل حش و شش و دل نایب نایب	که بپایید نایب که نایب نایب
بپایید در دلی نایب نایب نایب	یا در دلی نایب نایب نایب
بره و نایب نایب نایب نایب	در دلی نایب نایب نایب
نایب نایب نایب نایب نایب	این نایب نایب نایب نایب

**شعرت رحمت**

شعرت رحمت نایب بپایید که از نایب نایب  
شعرت رحمت نایب بپایید که از نایب نایب  
شعرت رحمت نایب بپایید که از نایب نایب  
شعرت رحمت نایب بپایید که از نایب نایب

شعر شمس المصطفی

مردی با مال خردی میکند طعنان حرم

شعاع کو تہ می شود چون شعاع بالامی کشد

و نسق داره شعرش امیت

یوسف مصر مابین حسین بن علی

وایع فرزند غیبند پدرش

دین محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام





و در ایامی که در بند بودم و در محبت خود چون تاب صبر این ولایت شدت  
 یازدهم رفته است با آنکه در این سال سلطنت شریفی است  
 یکی از محبت او فیض جوری و حسنی پسر خود حضرت قیصر طایفه کاهی خیر  
 شد و در محبت جلالت بان می اندیشد طبع لطیف است صفت شخص

دارند در شرف است

کل یکی از آن حاضر کفاحم ندارد	پسین از سر زلف تو آرام ندارد
دارم که چشم تو چشم تو مشته	با دام صفای کل با دام ندارد
پسین که در هر وقت بسیارند	بهره غنی منم شد بسیارند
نشان چشم تو از خیر چشم است	و در وقت که چشم تو آب میانه
در چشم تو آن شعله پر مهر است	خجسته بکند سر هر چه است
و آن آیه خیر است چای کشت	این جام را یک آب بریز می کند
در خورشید هستی که هر روز دم از کار	پار زدن وین از دیدن لبه کفایت
بیکر خود و این شاهانه لاله	از قیاسی هستی که کبریا و دارند
شکست خجسته بکند و بر می کند	همان هر که دست بکرم در پستی است
که زار دارد و در عقب پیرش دم	بود چون شین خرب بر ریزی نیستی

در محبت ما میدانی هم نصیب که هم

تو بیکر که لیم که گزیده آید از هم

در دل پسین است و با بود شکست	این آینه چون عین با بود شکست
پسین که زویم شیشه عالم را	هر چه زویم و غیره با بود شکست

در محبت ما میدانی هم نصیب که هم  
 تو بیکر که لیم که گزیده آید از هم  
 در دل پسین است و با بود شکست  
 این آینه چون عین با بود شکست  
 پسین که زویم شیشه عالم را  
 هر چه زویم و غیره با بود شکست

در محبت ما میدانی هم نصیب که هم  
 تو بیکر که لیم که گزیده آید از هم  
 در دل پسین است و با بود شکست  
 این آینه چون عین با بود شکست  
 پسین که زویم شیشه عالم را  
 هر چه زویم و غیره با بود شکست

در محبت ما میدانی هم نصیب که هم  
 تو بیکر که لیم که گزیده آید از هم  
 در دل پسین است و با بود شکست  
 این آینه چون عین با بود شکست  
 پسین که زویم شیشه عالم را  
 هر چه زویم و غیره با بود شکست

در محبت ما میدانی هم نصیب که هم

در محبت ما میدانی هم نصیب که هم	تو بیکر که لیم که گزیده آید از هم
در دل پسین است و با بود شکست	این آینه چون عین با بود شکست
پسین که زویم شیشه عالم را	هر چه زویم و غیره با بود شکست

در محبت ما میدانی هم نصیب که هم

در محبت ما میدانی هم نصیب که هم	تو بیکر که لیم که گزیده آید از هم
در دل پسین است و با بود شکست	این آینه چون عین با بود شکست
پسین که زویم شیشه عالم را	هر چه زویم و غیره با بود شکست

در محبت ما میدانی هم نصیب که هم  
 تو بیکر که لیم که گزیده آید از هم  
 در دل پسین است و با بود شکست  
 این آینه چون عین با بود شکست  
 پسین که زویم شیشه عالم را  
 هر چه زویم و غیره با بود شکست



شورش اف

بسیار گشاده از بار و در سپتامبر  
چون ناله کند هر که می کند بایم

12

نیز سه درواشی در بهشت شعرش اینست

چشم از دولت بکین کرد روشن دوم  
آتش بر سیه که در طالع مشین و قدرت

درستی است عظیم تکلف دارد و شعرش اینست

و چون بویست در غلاف کبریا

زبان و اهل اقصای عالم و کرام  
 شکستن خشن بر کشه عاقبت که  
 تا توانی ای چنان کن ای ملکن  
 بچسب روی و تیش کن ای درویش  
 و گری تو بملک با بودی کی بملکت  
 کل بکنج به این عفا ده و به نش  
 زنجیر خا تا اندیشه و خط که دلم  
 نیش نیش بجز کار کا میاب شده  
 بهر جا که شش کن دل زلفت را در  
 به چسبیدی چون خورشید ایم بر سر  
 شش میازد لال جانم بر رویا  
 دور به شش هم یک پرچم از راه  
 که ده گفت نام روشن شدی فاشه

نیت چنان بنفیان شلایا  
 رسته و آتش که بهر است که چیده

**نقد محمد بن حسن** در ویش محمد لایحه چنان قابل ادبی رویت حاصل  
 علوم نوده و نگینان بر سر زرقه علی از محمد جوان حضرت میرزا ابوسعید و زیر  
 آفرین چنان بود بعد از آن شب صد مرتبه زرقه با نماز محمد امین حضرت لایحه ساز میا خسته  
 در شب با صد مرتبه آمد بعد بر جای محمد از نماز ادبی کی محبت شل شغل شده و خوش

دلا محله و پشته از اضطراب شد  
 بهر چنان تربیت آدم نشسته  
 حال خوشی مکرار چسب بر او  
 بهر حقیقت نیکی بهتر از چشم نیست  
 بهر چه که اگر ز نادانی خود از  
 دل چسبناش زرقه خط و نگار  
 سر و لبهای نازک است از راه ما  
 بشکرت چه شرف چشم که میاز  
 بعد مرده میروند چه که با  
 کو قطع پیا بان فانی نیستون کرد  
 شوی در و نیستی بخت راز دیگر که العزیز این حدیث از آن است

چتر و است که پرواز  
 بر تارک عرش سایه انداز

شش شمرت ماه و خورشید  
 عینی سفر نام کرد پ

**اف** ای صفت شکن مصطفی احد  
 در مرغ و دم خار پیس لا

بر سیله تو جوهری که بدایت  
 دانا هر چه خار تر میگرد

این دفتر است که در این کتاب  
 در این دفتر است که در این کتاب  
 در این دفتر است که در این کتاب  
 در این دفتر است که در این کتاب



این قطعه را کاش

تجربہ ہوا اور حاجی تقی مذکورہ در مذلت و کمال است شرب

مقامی در شیراز بود و با صفهان آمدن از بخارا و صفهان رفت شعرش این است

این که گویان توان کام گرفتن بجای  
نشر آتش بتورم در این روشن

از آه میران دلخ و تنگ دارد  
از دنگ حسرت این آید مستند دارد

دو طول اعلی و غایت دور نماید  
پیران شود ازین جاده کوچه چنگ دارد

شکایتی چون شد بر سر آید بکس  
چو بوی داد کرد و بوی ناله کرد

**نقد** این شعر را که در مضمون و معنی کمال صلاح داشته در خدمت شیخ بهاء الدین محمد رطب داشت و بعد از آن در کمال امانت و ادبیت و صلاح و تقوی او قبول امانت چنانچه مقرران پادشاهی مسکن خوانده و محبت او به اوایل حال تقصیر شایسته بوده و خوب بنا کرده و کمال آید شده و پستی کم از او غایت بیشتر و در مرتبه نظم از اقران خود که از شعرش این است

هاتک خانه در دست است و شوم بزمین  
هر طرف که نظر کار میکند صورت

کردن کرت بشکوه بزمین کم  
چون کنایه اب آید به بطلیم کرت

بناشد تو شرب کر با بیت  
کنین دانت ناف سالکان سنگین

بزمین که در چشم ناموست و نه  
که سوزی صبح شام شعرش این است

تکیه بکسین کار جز او ام شمس  
تسلزل زلال مار را که بکفر است

هر دید بختش کجا بی دارد  
ای هر دزد بودش کجا ای دارد

این شعر را که در مضمون و معنی کمال صلاح داشته در خدمت شیخ بهاء الدین محمد رطب داشت و بعد از آن در کمال امانت و ادبیت و صلاح و تقوی او قبول امانت چنانچه مقرران پادشاهی مسکن خوانده و محبت او به اوایل حال تقصیر شایسته بوده و خوب بنا کرده و کمال آید شده و پستی کم از او غایت بیشتر و در مرتبه نظم از اقران خود که از شعرش این است

این شعر را که در مضمون و معنی کمال صلاح داشته در خدمت شیخ بهاء الدین محمد رطب داشت و بعد از آن در کمال امانت و ادبیت و صلاح و تقوی او قبول امانت چنانچه مقرران پادشاهی مسکن خوانده و محبت او به اوایل حال تقصیر شایسته بوده و خوب بنا کرده و کمال آید شده و پستی کم از او غایت بیشتر و در مرتبه نظم از اقران خود که از شعرش این است

این شعر را که در مضمون و معنی کمال صلاح داشته در خدمت شیخ بهاء الدین محمد رطب داشت و بعد از آن در کمال امانت و ادبیت و صلاح و تقوی او قبول امانت چنانچه مقرران پادشاهی مسکن خوانده و محبت او به اوایل حال تقصیر شایسته بوده و خوب بنا کرده و کمال آید شده و پستی کم از او غایت بیشتر و در مرتبه نظم از اقران خود که از شعرش این است

شعر بکرمین که در دل است  
هر دزد بودش کجا ای دارد

**نقد** این شعر را که در مضمون و معنی کمال صلاح داشته در خدمت شیخ بهاء الدین محمد رطب داشت و بعد از آن در کمال امانت و ادبیت و صلاح و تقوی او قبول امانت چنانچه مقرران پادشاهی مسکن خوانده و محبت او به اوایل حال تقصیر شایسته بوده و خوب بنا کرده و کمال آید شده و پستی کم از او غایت بیشتر و در مرتبه نظم از اقران خود که از شعرش این است

از آه میران دلخ و تنگ دارد  
از دنگ حسرت این آید مستند دارد

دو طول اعلی و غایت دور نماید  
پیران شود ازین جاده کوچه چنگ دارد

شکایتی چون شد بر سر آید بکس  
چو بوی داد کرد و بوی ناله کرد

**نقد** این شعر را که در مضمون و معنی کمال صلاح داشته در خدمت شیخ بهاء الدین محمد رطب داشت و بعد از آن در کمال امانت و ادبیت و صلاح و تقوی او قبول امانت چنانچه مقرران پادشاهی مسکن خوانده و محبت او به اوایل حال تقصیر شایسته بوده و خوب بنا کرده و کمال آید شده و پستی کم از او غایت بیشتر و در مرتبه نظم از اقران خود که از شعرش این است

کردن کرت بشکوه بزمین کم  
چون کنایه اب آید به بطلیم کرت

بناشد تو شرب کر با بیت  
کنین دانت ناف سالکان سنگین

بزمین که در چشم ناموست و نه  
که سوزی صبح شام شعرش این است

تکیه بکسین کار جز او ام شمس  
تسلزل زلال مار را که بکفر است

هر دید بختش کجا بی دارد  
ای هر دزد بودش کجا ای دارد

این شعر را که در مضمون و معنی کمال صلاح داشته در خدمت شیخ بهاء الدین محمد رطب داشت و بعد از آن در کمال امانت و ادبیت و صلاح و تقوی او قبول امانت چنانچه مقرران پادشاهی مسکن خوانده و محبت او به اوایل حال تقصیر شایسته بوده و خوب بنا کرده و کمال آید شده و پستی کم از او غایت بیشتر و در مرتبه نظم از اقران خود که از شعرش این است



کتابخانه عمومی  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
تهران

غیر حیرت یافتن طریقت عشق را  
بای ساکن مهر و انوار کعبه است

سپهسهری مخصوص دولت خوانده است و او ایل عالی پاشا پس در ایشان بزرگ  
 بند برك می برکی بسته بسیار شغل شد بولایت تبریز که از سر افتاده  
 و آنوقت حاجیها و بیست و چهار سپهسالار در آنجا بود و در آنجا سپهسهری که از شرف  
 خان بود و حاجی را ویدع کهنه خان عرض کرده و او را از ایل پاشا فرستاده

این اہیات نوشتہ شد

گوشه دیگر که به سپهر خوان  
که کعبه سرافارده صد بیان

ز نسبت غایت ذریع کاشی که  
 سپید گشت غزال بنفشه در ک  
 چه شمشیر اقبال اسانه در ک  
 بفرق مد و مشهور ال در ک  
 بعد ان کین لبه سبزه کون  
 غایان بی بر سره بخور حاق  
 برود از عطف انش و نه گشت  
 حد کن زمین مار کفچه پوت  
 کسب از سره احوال بی بر ک  
 دلیر تخمین کوشش و حجاب

کتابخانه آستان قدس  
مکتب اربعه عشر مهر

و نغش کر ایضا و خیال ناید و چه چه امر محال  
نغش و شکر از اکثری و به الیت بر طیل سلطه

چو بخت تن را بخت کند	چو بخت را بخت کند
بر آید هم کین از او	فستق از این بخت کند
اگر بچشم شای کند	
فک طوفان در شای کند	
چو شادی ز دست برود از کمان	کین دامن شیر و دامن
چو نقد بین از میان برود	
چو از پرش برود	
سکاش از آن آب خورده	که بر شیر ز کوه دریا است
بر اطراف آن قصرهای تین	
نشسته چون مردم کاخین	
نار شد دل که بخت از خیال نشد	موی چینی سر آه و بخت نشد
شکست کار که بخت از دست رفت	کندم آوردیم که از دست رفت
حبش عشق که در دایم دو لبست	هم کال بخت دهنده است
خانی که ترکست و دیگر ده زلفت	بهره شیر و جبار شتر است
دوست و دشمنش نیاید و بران	
کیست که دید و باز از غنای پرست	
از سادات طهر است خوش طبعیت و غریب خیال	اگر چه
که شربت معانی بخت است و دیگر دونه می از دهنستان	بخت میر بخت
با عدا و بر پسته عاشق بود از همنان	تو بدست شده کار با نماند

بدریا

شد بیک از خرام تو شیر ما	از جاده آمد به مجلس ما
آینه آینه در این عالم	طیلسی چه بگوید ازین بخت ما
دست و دل از فراغ از غصه	سخت چندی بکشد از غصه ما
نوبتی بخت ما با شاد و کن مرا	از دست بخت ما از این مرا
کجا ما بچشم که بزم خوبی را	کجا من سبب مدد کا و سبب ما
ز چشم این دل در دیر این	اگر چه بخت ما بخت ما
جان خوش است تحت که گریه بود	بهر هم بر آید ز کافری کرد
سکوشی که است عیب نیست	در کافاتی این کاه ندارد
اکنون و دفع بخت ما بخت	ایده ز ما که بخت ما
ز کفر خان تو در دلف بر ما	بخت ما که بخت ما
برقع بر رخ آکنده و بر دانه	
تا کنت کل عجب آید به شش	
بسیار از این سیم	هم خصلت میرضی از تانی بر یزدان
آریست به بخت و تربت نظر کال سانی	دشت شورش در خاطر شش
بود چنانچه در کتاب شاهی ملاحظه میشود	از بدست شش و دشت
امرا و قلم او بسیار بیکر و چنانچه حکیم	داده و او را بخت برده و هر پانی
بسیار را بیکر دانه او بخت حکیم	با او بسیار بیکر و علاج شش
او را بخت بخت کو با دران اوقات	مرف و جش از خیرین
شد شورش است	

بدریا از این سیم  
بدریا از این سیم



خدا که خدای عالم و ناخدا که بیست پند	چرا تو چه بپسته باشی نه از تو بپسته
بگشایش نفس نه است از تو بپسته	کسی که با و مراد از خدا تو بپسته
در پسین دلم که شده و تفت که بدم	غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد
اگر تیغ بارد تو ساز خوش	
قدح را بر سبزه و بر کیش	
تا صبح در می گوشت تو که کشید و کش	کین بند سودمند عجب را نگا دارد
کرده و فرزند کرم سبکی کم است	
اما برای صرخت ادب را نگا دارد	
من دهم سالک فلک سیر تو ام	از درویشان کوشت دیر تو ام
نه زمین اتوبیت میان من و تو	من سپتوهر آنچه دهم از غیر تو ام
او صاف علی کشیک ممکن نیست	کجایشین بگرد سپید ممکن نیست
من دوات علی بود جیبی نشستم	اما که کشل او ممکن نیست
ای ممدی و جال کش غیرت خود	وی در سبک چاره ده محصورم خود
در دور تو شد عیار صفت کامل	چون ما که در چاره هم کرد و پر
یا رب برسان حق که جمل سبزه	راهی خاک کوی بنزل سبزه
یا ربانی که اول ز شک بر آمد	یا صفت که ز کشت از دل سبزه
در روز و راج تو که در دستر ام	همراه تو که در قد سبزه
من تو افرو آمدن از حصف علی	
یکدم نشین که کردیم ام علی	

**باب** صفت نفس سپید و صفت سواد و صفتانی پریش مرد  
که نه دانی بود حاجی طالب بعد از فقر کسب او فردا در دو صفت از آنجا  
سپید که سبزه و حال در مذمت طبعش خالی نیست شورش است

کمی صاف که می جگر بپیشم	
بهر جریشم و درگاه بپیشم	
براه در دست که بجای رفیق است	عنان کشیدن عرش را بپیشم
از صفت شیلی نه مرده که در کشتنم	پای موی که کسب کند آید بپیشم
بر دایه که شعله از کشت سینم افکند	هر چه جوهر غمت که ریزد بپیشم
آنگاه که در برق شود از اشک غایت	
چون چسبند او که نیند او کلا	
از خویش یک کجا سپید است	بیمت پاره سپید است
آورد در اندیشه می آید	
آیا بکدام راه سپید است	

**باب** صفت و صفت احمد علی نواده پستاد محمد علی معمار اصفهانی  
بعد و پدرش هر دو در سبک معماران شاه عباس ماضی بودند اما تحصیل  
در فن کاشی تراشی کامل قدرت داشت ترک آن کرده اوقات صرف  
ترتیب نظم کرد و در هیچ خلق قدرت داشت و از آن طریق مردم را رانجاند  
شعوی که در بحر تحفه العرفین و در غل هم کمی داشت کاشف خلقت است

شورش است	
----------	--

چون شاه روی شتاب کبوتر  
بیا بر هر طرف از کنار میر تاب  
بر روی زمین چو پلنگ در راه  
که در فلک غمز کار

تلاوت بخش

من دوست داشته باشم  
زنده اند و هم خوشی با ما است  
در حق آن غفلت کرده ام که  
پسنگی که زنده تو بر جد من

تالیاں ہر روز چھوڑنے سے آکر د

شانه چو گل چرستی رکنین کن  
چون فصل در شکال عجبی رکنین کن  
چون نگارن نشین و چون پرده  
از آینه دل گشتی رکنین کن  
هر چه بود که در آن دلارام دار  
در صحنه سینه چون الف با دار  
و بخیزد زلف مشکبوی از چو پرست  
این مصرع رکنین چو سده نما دار  
برو که بود در محفلت چو خراب  
چیز که بود در استراحتت چو تاب

آنچه در میان ما و شماست

بهبانی نهایت است و خاموشی داشت فی المحرم خلیل کرد

چند سال مستقر ازین باصفیان بود و تا که یکی در خدمت مرحوم زعفرانی  
 حاضر گردید و بدو که اوقات فراغت داشت

این آدم بیخ و بنشیدم در ستم  
 جان دادم و داغ تو خردم در ستم  
 هر کس که حرفی از خدش نرسد  
 طعنی در روی گویا کشیدم در ستم  
 در بند زنجیرش خطا بخشیدم  
 آب شد که یکلذی که در او کشیدم  
 باز ز نربا غیر با فرستی چرا  
 تا از ابرو دادم و دیدم در ستم  
 آهسته بکل بود ایستیدم در ستم  
 یاد که از نقشه و سبیلش کشیدم  
 کایش ز نربا هر که با حق کشیدم  
 در طعش و رخه خنده مرا کشیدم  
 ز نربا چشمش که در او کشیدم  
 با باغش گری و جوشش چرا

از حضرت شیخان و اولاد حضرت شیخ

...

الحق اذله و اولادش شورش نساجی سخن بپنجی و در علم رسل علی نبی است  
وینجا احکام و طرب از او بد شد که بگفت آن خود و نیست هیئت برش است  
اولادش شورش است

زمانه همان کی بود که راکر

[illegible]

جلد ہفتم



چون الوش حسن و حسن الوش  
 چون رشتن کبک از دو طرف  
 پس برود آتش که گوناگون  
**نکته** الی الخ و الله اعلم بالصواب  
 و الله اعلم بالصواب ملک التمسک صیغه خاتون و انوار کلاه  
 عیسی بنی بود که از او که می خواست کج او را آورده و تحت قوی  
 از و متولد شد و الله او پس که در حیات بود و او کمال غایت است بعد  
 فوت پس که این که حیات کرده بود که بر سال با و پس می رسد او کمال است  
 میکند ایند و خوش بین که از جبین نرسد و در و در پیش از امانت  
 جهان چون قابل و پس ظاهر و باطن را پس شود و در پیش از امانت  
 چنانچه معانی و قیاس پاک شدن در حیات و در ترتیب نظم طبع است  
 لطافت داشت و قله کشته از قهر غلبه پس در هر چند نفس پیدا کرده و الی الخ  
 کرد که او را می اندوختن و این قیاس قبل ازین فوت شد و هر که استوار  
 کباب کرد و خوش است  
 از آسمان و از سر و جان خوش  
 هر چه آتش پس که در کرم کرد  
 نه از کلاه این خوش تر کان پاک کرد  
 پس ازین کل نزهت قراض قیامت  
 از پس کجانی خنده و رفتن عمر  
 تمام حرف حکمت شد و این خوش  
 فرای که این آب نکشته نرم کرد  
 دو صف بر یکد که فرود آقا قیامت  
 که در و زایل و پس تو برده  
 این آب که شاد است و این

چون چاشنی که می خورند خوش  
 شربت ایند و میم در پیش عشق  
 که که این پس از شربت کج  
 کرم و این جان برده و شربت کباب  
 برتری شود از ابروی خوشش که  
**نکته** الی الخ و الله اعلم بالصواب  
 و الله اعلم بالصواب ملک التمسک صیغه خاتون و انوار کلاه  
 عیسی بنی بود که از او که می خواست کج او را آورده و تحت قوی  
 از و متولد شد و الله او پس که در حیات بود و او کمال غایت است بعد  
 فوت پس که این که حیات کرده بود که بر سال با و پس می رسد او کمال است  
 میکند ایند و خوش بین که از جبین نرسد و در و در پیش از امانت  
 جهان چون قابل و پس ظاهر و باطن را پس شود و در پیش از امانت  
 چنانچه معانی و قیاس پاک شدن در حیات و در ترتیب نظم طبع است  
 لطافت داشت و قله کشته از قهر غلبه پس در هر چند نفس پیدا کرده و الی الخ  
 کرد که او را می اندوختن و این قیاس قبل ازین فوت شد و هر که استوار  
 کباب کرد و خوش است  
 از آسمان و از سر و جان خوش  
 هر چه آتش پس که در کرم کرد  
 نه از کلاه این خوش تر کان پاک کرد  
 پس ازین کل نزهت قراض قیامت  
 از پس کجانی خنده و رفتن عمر  
 تمام حرف حکمت شد و این خوش  
 فرای که این آب نکشته نرم کرد  
 دو صف بر یکد که فرود آقا قیامت  
 که در و زایل و پس تو برده  
 این آب که شاد است و این  
 شربت ایند و میم در پیش عشق  
 که که این پس از شربت کج  
 کرم و این جان برده و شربت کباب  
 برتری شود از ابروی خوشش که  
**نکته** الی الخ و الله اعلم بالصواب  
 و الله اعلم بالصواب ملک التمسک صیغه خاتون و انوار کلاه  
 عیسی بنی بود که از او که می خواست کج او را آورده و تحت قوی  
 از و متولد شد و الله او پس که در حیات بود و او کمال غایت است بعد  
 فوت پس که این که حیات کرده بود که بر سال با و پس می رسد او کمال است  
 میکند ایند و خوش بین که از جبین نرسد و در و در پیش از امانت  
 جهان چون قابل و پس ظاهر و باطن را پس شود و در پیش از امانت  
 چنانچه معانی و قیاس پاک شدن در حیات و در ترتیب نظم طبع است  
 لطافت داشت و قله کشته از قهر غلبه پس در هر چند نفس پیدا کرده و الی الخ  
 کرد که او را می اندوختن و این قیاس قبل ازین فوت شد و هر که استوار  
 کباب کرد و خوش است  
 از آسمان و از سر و جان خوش  
 هر چه آتش پس که در کرم کرد  
 نه از کلاه این خوش تر کان پاک کرد  
 پس ازین کل نزهت قراض قیامت  
 از پس کجانی خنده و رفتن عمر  
 تمام حرف حکمت شد و این خوش  
 فرای که این آب نکشته نرم کرد  
 دو صف بر یکد که فرود آقا قیامت  
 که در و زایل و پس تو برده  
 این آب که شاد است و این

چون در قیامت بر سر مرگان نرسند  
این کشته گشته چنان آید بگرند

چون در قیامت بر سر مرگان نرسند  
این کشته گشته چنان آید بگرند

چون در قیامت بر سر مرگان نرسند  
این کشته گشته چنان آید بگرند

چون در قیامت بر سر مرگان نرسند  
این کشته گشته چنان آید بگرند

چون در قیامت بر سر مرگان نرسند  
این کشته گشته چنان آید بگرند

چون در قیامت بر سر مرگان نرسند

چون در قیامت بر سر مرگان نرسند  
این کشته گشته چنان آید بگرند

چون در قیامت بر سر مرگان نرسند  
این کشته گشته چنان آید بگرند

چون در قیامت بر سر مرگان نرسند  
این کشته گشته چنان آید بگرند

چون در قیامت بر سر مرگان نرسند  
این کشته گشته چنان آید بگرند

چون در قیامت بر سر مرگان نرسند  
این کشته گشته چنان آید بگرند

چون در قیامت بر سر مرگان نرسند  
این کشته گشته چنان آید بگرند

چون در قیامت بر سر مرگان نرسند









تا بخت نوح صلوات برکات قدامه  
خالی کی شمع زبانی سپهر شار  
دین خود اقامه که شود اندک کرد  
مسخره و آیه را ناما اهورا

**بر خیزد** عارف تخلص از کاشانه  
عارف معانی حرفت عازم طریق  
آدمیت پست سید بهش نهایت برستی  
ارد خط نسخ و نسخ تعلیق با پیش  
نقشه و در شکر تجارب قرآن و جمیع  
تجربیات و طبع و فصاحت آمده چون  
این روز که جبهه کوه را در پیشه  
کسی غنچه که در دنیا ده رنجده  
بکاشان نیست در آنوقت که  
باصفاان بعد کاهی بهرانی موده  
ارغیت ایشان غایب شدیم که

در عزت ایاچه بدین کینه اعمال انگاشته است

زیر سینه فایز قدیم برنگه عتبات	در بخت سپید اهرم در راه و از این
برای بهشتر و جهان بهر روز خوشی	نیز اقامه کرد که سپید کردم کاشان
عزیز می باشد هم تنزل آگاه	با و چون جوین شد بسوی میم را
شیخ محسن که قدم کمال بهش	ماه و ناهفت این شود روزن را
شکست چنان در طول طریقه	رشته سپهر بر و از نو و سوزن را
آن کی که بخت گشت لب و لعل گان	بر کی که در بهار خسته ان شد زبان
خفگی که بر زمین بخت گشت	در عرصه که چشمه بر آستان
دره مندان ترا افرازان با کدو	شیخ را بخت کی خفته تر با میت
سید پرورانه دل که مغموم کند	شیخ میزد نفس را سر در کاه کند
تیر بختی که هر مار از آن در هم	تا جو اهر سر چشمه عزیز که کند

کلاه

کتابخانه  
مکتب  
مکتب  
مکتب

که ای دل ز درویش شاهی است  
کرین کین کین آه سلیمان پش  
ز خود پیران و ام و بی که برین حال سباده  
کر آه از شکست رنگ صیقل قالی سباده

**محمد** شمش شمش کاشی خانه فکرش صبر و عروسان  
مستی کشاید و میا  
ز بخت سخن را با نال و وقت شش بندی  
غایبش نهایت لطف وقت  
داره با هر شاشی شش بندی ده کاشان  
مستولت کرده تیر صیقل آه سباده

کاهی که کلاه عانی و آه شود شمش نیست

خلق کوخیز و در بخت گشت	تعلیق غم کانه سپید اهرم
روانی که چیت بخیزد خردان جنون	آه از زور و بر سپید اهرم
کاشی لب که آه و در پیش تو	بر دم بعد که مغموم غمان کوچه
رم خورده و آه که کند کوه	دل که در شش از تو دل از دست داد
کشتن در قطع نظر که کم سر آه	چشم حسرت طغیان برین و بخت
سکن طوفان کاشی خطه کاش	و این خیمه لیلیت که لازمه
لبی صبر را عیان در پیش گشت	سید در جاک سحر و عصا کش کرد
تا بخت گشت پشیمان کین غزلت	این کان چون طغیان سبزه کند
چون تدرست گشت از تیر جان فک	کز برای کوشه کیران کان چیده
سر رشته و جو در دم بسته است	سن در میان بهر که سپید اهرم

دل بکینیا و بخاطر صد که پدا شود
عقد سپید از غم و غم و چون شود

همیش تر زینت ادا گشتان شود و نایافته در پیش من هم بافت  
کمال غاموشی آرام شربسیدای کذا چندیست که مقام کثر بر نیابت  
قبل ازین باصفان من چند نبست و نایافته در گشتان صلی بکینه  
و در ایام عاشورا از رخت الشهدای خوانده چنانکه شربسیدای عظیم شود

شربسیدای

از بی توان رانی و اینک بشیر  
است با چنین کرد و خورشید بشیر  
دین و دیر کین اگر با بر سپید است  
هر چند که تمسک کوی از غرات  
درمان وصال کو بخت نایابم آمد  
آتش که در دست است  
در لایزگی کو بخت و لایزگی جای دارد  
اگر بزرگ بود آسمان بری جای  
گره گشتان مار شربسیدای گرفت  
کره گشتان مار شربسیدای گرفت  
باز بخت کی بهایت رسیده است  
چندان شکست که گوشتان اگر شکست  
از زه قند ز جادو جانم داده اند  
کرده ز پخته دست آسمانم داده اند  
بکم زنگ نیست که پستم کرده اند  
و منم ازین که شربسیدای پستم کرده اند  
این مرغ اکل که پیش سپید است  
آتش بر انجامه صید و سپید  
در سایه هر زدن بال حمایت  
هر چند بجای ز سحر و طیران پیش  
اگر دست نمانی خود غمان گیری  
غمان شد رویای آسمان سپیدی

ترا جووردین غم خاک با بد جود

نفسد روح صمد که نود و ان کرفت

نور حجب تکلف از خواب محمد حسین کاشی در پیش اخل بر از خانه است

رو که خدایت در صحنان کاشی شوی و اگر چه حضرت نور انجند  
در حدیث سن و تباری شود و نایافته در حدیث طبعش بند و از  
کثر پرواز و با طویان هم آواز است و سال قبل ازین باصفان آسمان  
در خان شربسیدای کاشی شان با هر نرانی شوی و نایافته در طبعش  
گذاشت که در ان امر با رجاء باشد چون پستم کاشی از ان زاپش شوی

کاشی شربسیدای

شناسم به پشته کو که پشته کو  
چنانچه شربسیدای عرق افعال را  
تو هم ای شایع کاشی پستی چون کاشی  
چون و کاشی کاشی کاشی کاشی  
جو شکست کشته اند که گرفت را  
از ان زنی چون به طبعش شربسیدای  
در بخت چو حجاب از دل سپاید  
کاشی شربسیدای کاشی شربسیدای  
در این مستی شربسیدای تباهم  
خوابم و خون چکد از تنج زانم

آوردیم سنبل مقصود دارد

چون تیر هوایی مغرور است نام

کاشی شربسیدای کاشی شربسیدای  
در این چنانچه کاشی شربسیدای  
است چنانچه کاشی شربسیدای  
مست شد که حاجی غلام حسین کاشی کاشی  
کاشی کاشی کاشی کاشی کاشی

از او سوز شد

در عشق کو پستیم از زربسیدای  
انچنانکه شربسیدای و پستیم زربسیدای  
این شب از کام ز غم کاشی  
رو ز کاشی و کاشی کاشی

در حدیث سن و تباری شود و نایافته در حدیث طبعش بند و از  
کثر پرواز و با طویان هم آواز است و سال قبل ازین باصفان آسمان  
در خان شربسیدای کاشی شان با هر نرانی شوی و نایافته در طبعش  
گذاشت که در ان امر با رجاء باشد چون پستم کاشی از ان زاپش شوی  
شناسم به پشته کو که پشته کو  
چنانچه شربسیدای عرق افعال را  
تو هم ای شایع کاشی پستی چون کاشی  
چون و کاشی کاشی کاشی کاشی  
جو شکست کشته اند که گرفت را  
از ان زنی چون به طبعش شربسیدای  
در بخت چو حجاب از دل سپاید  
کاشی شربسیدای کاشی شربسیدای  
در این مستی شربسیدای تباهم  
خوابم و خون چکد از تنج زانم  
آوردیم سنبل مقصود دارد  
چون تیر هوایی مغرور است نام  
کاشی شربسیدای کاشی شربسیدای  
در این چنانچه کاشی شربسیدای  
است چنانچه کاشی شربسیدای  
مست شد که حاجی غلام حسین کاشی کاشی  
کاشی کاشی کاشی کاشی کاشی  
از او سوز شد  
در عشق کو پستیم از زربسیدای  
انچنانکه شربسیدای و پستیم زربسیدای  
این شب از کام ز غم کاشی  
رو ز کاشی و کاشی کاشی



کمال فضل و منزلت محبوب کسی  
یاد کرد خداوند کند و بکسی

**شیخ** در نامه ای نام دارد که حاجی پسر الله کاشانی پیش مراد صاحب  
بود و او هم در کمال درویشی نام داشت طبعش نبات قدرت و در چنانچه  
لطیف و شش در عالم نیست که او بطریق لطیف روزی نکرده باشد چرا که  
پس شش که گوئی شود که از شرف و اسیب خود درین شایع است  
تراشی هم نماند و در مدتی قبل ازین در خدمت مرضی قلین توی ابر  
بود و شش که تو چنانچه بود بعد از آن دست از ملازمت داشته و در  
بحال که خود بسیار نبات خاموشی آرام دارد و **بیست و**

**استغاثه شش**

در می زگریم اگر غیب در شوی	و در کلهر عطای او گشت کار شوی
ز بهینگی کنی کنه و احسان خواه	بست و حبست برت که در شوی
اگر که نه حاسنی گشتی دارم	ز کار بکار خب و رشتی دارم
از من هر میرسد یاران وطن	در دور خم و خط و رشتی دارم
همدم تو در یکجای این دیر مرا	در کلشن پیکسی بود سیر مرا
چون انعم بر پستی پاریا	بود حرکت بخانه عزیز مرا
ای مونس من عکس در پیشین	بی یار تو دل ساد و پشیدین
اگر تو می از لطف تو بر من آباد	ز غایت شود لب پس پشیدین
عارف میان خلق همان باشد	در خدمت لعل و زخار چو بود

بسیار آنگاه که در این دنیا  
چون کمان عاشق تو در این دنیا  
در کار بود و در این دنیا

**سیر** در علمای کاشانی حبان قابل صلیت و تحصیل سی کرده

شش این است  
بسیار فرمودی که اولی خالی کنم

**فصل**

کاشانی که در این دنیا است مرد و در این دنیا است  
شش این است که در این دنیا است  
برق بر خور میزند آنگاه که  
بسیار است تقصیر بسیار  
بسیار است تقصیر بسیار  
این کان از خانه خود میرسد بکشد  
کاشانی که در این دنیا است

بسیار که پس گشت شش  
این در این دنیا است که بر رویانم

**سیر** مشهور پیش از طاعت ساری از دست که با لب بیا  
نمودن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پس میرسد از منزل  
کریم الطبع بود و او را در این دنیا است که در این دنیا است

بسیار که در این دنیا است  
بسیار که در این دنیا است  
بسیار که در این دنیا است

بسیار که در این دنیا است  
بسیار که در این دنیا است  
بسیار که در این دنیا است

بسیار که در این دنیا است  
بسیار که در این دنیا است  
بسیار که در این دنیا است

بعد از آن تا حسن عرفیای بعضی از حکام مانده این کوچه اما اوقات  
 صرف صحت روزمان میکرد و اول حال انش بخشید و در آن  
 جا به تخلص داشت در این راه صفای فوت شده در خرابی با این  
 و بعضی که علی یک موقوفه شورش است  
 یا در آن تو در اول اندوختن ما  
 یکسایه های آن شورشین  
 پیش از آن تو در اول اندوختن ما  
 نمی فهمید چون در وقت وند  
 نشسته بر چرخ که در بر من بود  
 که شمشیر از یکسایه بوقت  
 محزون که خوشتر بختون  
 به او پیش شورش است که در  
 در دو که بخدا بری ز کم نیست  
 ما بودی که برستی این زخم آید  
 می به ساقی بعد از آنکه ضعیف شود  
 سبزه ای که در حال در پیل است  
 او به ساقی بعد از آنکه ضعیف شود  
 ای که از صفات توست که در  
 پس که در شورشیم تو خالان  
 دین چون علو زنجیر هم بویست

لایق

دل پر دین بسلطنت که در آن  
 شهر در سایه زشت کشت بود  
 اگر در این شهر تو جا در آن یکسایه  
 ام که اگر بشویش ز جان واری  
 دارم زخمی از زخم شک تو  
 چون دانای پیروزان تو  
 حسن از ولایت آمل مانده است چنان  
 کرده ای که حق نیست مانی سپیدی  
 خدمت تو چه جان حکم شورش است  
 شورش است  
 سبزه دیر است بیایا می شود  
 آب نام لعل که در دین تو  
 من نه چون شمع یک شورش  
 نیست حاجت بخت خرم آید  
 می به شوق که در حال  
 بخت که در آن شورش است  
 شورش در دین و دین و دین  
 سبزه دیر است بیایا می شود  
 آب نام لعل که در دین تو  
 من نه چون شمع یک شورش  
 نیست حاجت بخت خرم آید  
 می به شوق که در حال  
 بخت که در آن شورش است  
 شورش در دین و دین و دین



[illegible]

در اول سرور و فیض از عهد و حکایت  
 نیست نصیری از نوایر و نازک است  
 ای دل، ای طاعت ز کجای تویی  
 فایده از دل ازین عالمی تویی  
 چه کن پس این کتب از حجاب چه بسته  
 که میباید بهر قشایب چه بسته  
 آهوی در غش حق تو ای پستی نیست  
 قدی در کاران نواز پستی نیست

فاک نشیدم و در چشم عالم  
بجز در پند نیست که است یافت

[illegible]

در شش غایت دل سیه شد و زانو زد  
چو عرشه نهاد بر عالم بکسب و عاکرم  
کای سیمایان که خدا را کمان انجاست طبع سوزنی داشت و

اول ایل شباب فوت شد فرصت شربت نیامش این پست از دست  
فرمن حسن ترانامم کرد چون فرستین  
پرستان کل کرد و محفل شعر و آوازین

عید و در حاجی خواجی که ایسی از اهل کجا بجزین بود و بگفتی داشت  
در شوی که از ایش فغان لب بچکان رسید خانه او بسیار از هیبت  
او سوخت بچکان حضرت سعید اوان آوی در اندک درین طرح و شایع طلاء  
عز و دست عطیعی دارد و طبعش در تربت نظم خالی از لطف نیست

شورش است  
چون چنان کردم ای چشم من  
که شد و دین سپند را گشت و دیده بزم  
هرگز از رخسار او چشم بیاورد  
را گشت به بدایت کوه کاه و

از توبی کل کل نفسی راه پیش رفت  
هر جا ز خویش رفت عالم دنیا آید

تجسس خلوت و ان خود را در شور و غوغا و سرخسخت تاج و تاجم میگردانید  
در شهر و ان بود و محال از کسچا نشسته و ترسیده

عالم است بدین نیشود و هست  
نیست که مرسته در کجا بدست  
اکل هست چندان نیشود و هست  
که او من کجاست بدین نیشود و هست

که کسی چسبیدن و از آنست از الطوار و کسی  
که در آن شد بکسر و قطع و بعد از خوشی

**نقد سالی** این شخص پس از پیش از شام او نام داشته است پس در این  
 اجلاس است مدتی قبل از این میبندد و در حال طارم شاه به پهلوان معظمش  
 خالی از لطف نیست در او ایصال شخص میکرد قطعه بقره مردم بزرگوار  
 در این شخص است و شعرش چنین میفرستد و چند بیت غزل است که در باب  
 در ده بیکامش

اگر دشمن من پرسد که در است	چو بویستار فریادم ز بهلوت
برای نفع این در دکن ملک	غلاخن دروغا هم کجیل بسک
نارم شکوه اندران و اغیار	دام از بیلوی خوشم در آزار
که در دی زور دمن زیاده است	که در دمن بکت بیلو شاد است
ز در ده است درین عهد بیکام	چلو خشک شد و پستم سوار
گفتم چون غم گشتن بکشم دار	
بهت دگر می کردم چو کار	
انسانی جان اگر چه با هم یار	از یاری یکدیگر چه بر سپندار
از هیچ چشم جاده باطل است	
کین خلق جهان بگو بگو خوار	

**نقد سالی** در پیتهاری از سخنان قدماست بسیار و بهشت با اعتقاد  
 خود در عروق قافیه هم مربوط بود و در ظاهر شکستگی داشت و پس  
 ربط را بر ذرات اعتقادات فاسد و وی پسیت از خوردن انجیر و کین پات  
 از او بسیار می کشید مدتی در صحن بود یکی از اعتقادات فاسدش این

بود که قطره اعتقاد بهشت مدتی در یازده نفر و از آنجا به قسم رفت و از قسم  
 متعجب بود در آنجا که با او پس می کشید با و زده و آن سبب فوت شد

شعرش است	
شبی ز قدر که نیکوکار است	که بکت که نه شرم صفت خارا
تا صیانت ترده مردم ز غم که	که بید بکنی در خیزه افرا
بهست این که کل از متعبد	کین چرخ چو لوح ز بهمت
گشتی مدتی ما بعد مرده در	خوشید چه افی سیر بقره
رشدی بنشینت بهوار بشکن	دمان مطلب دل دوار بشکن
از خانه بران بکشد ما داشت	
کامر نشو و بکشد با بشکن	

**نقد سالی** پس در در و کیش کم نیست که چه پریشانست از زبان را از  
 شکایت مع کسبیه چنانچه دشتی که میرزا اناسم بود از آنجا  
 رفت و تا یکی گفت میرزا اناسم سبک گویمان تیرا و زبانتا پیش  
 گفته بود که بهت طبع از یانی قطعه هست من شاعرا که نسیم طواری از شعر  
 خود بهت میفرستد و شعر آه و غن کجاست که کتابت شخصی دیگر

این غزل را از شخصی میفرستد	
خوش امید و خیر از کاکار مانده	چون میان من او این غیا مانده
خون از و باغ منجه کل و نیت برین	از پس از انظار نسیم بهار مانده



چو شمع کز زنده لبر خویش آفتاب	خون که از تو در جگرم باو کار ماند
در حیرت کون که جهان پر شورش است	پیکار در بنام سپه اژدها القادمانه
اشا ده دامن سپه زلف تو در کف	دل که تو که خنجر تو شمشیر ز کمانه
گو میوه که کام از تو لذت برد	
پیو ده چشم ما بر شاخه ماند	
سپه زاده سری که از احوال لایسجانت در غنیمت و ثمر قدرت بهشته	
دستی که میرزا صالح برادر زاده ای که در یک شمشیر و زیر لایسجانت بود	
ایستاد شمشیر بود و بعد از آن که بخت مردم به او توفیق می بود غل و دغیت	
اشا دلی که با سپه امین و دقایق زبانی زبانی اشا ده بود و او را خنجر طاهره بهشت	
تخلص کوش که من خود از سپه شایسته ام آن خنجر	
خاک روی طور و ماسوسی عصا اشا ده	محشره خاشاک شمشیر عصا اشا ده
حاصل زاده کی از سر و سپه کم	ابتدا کردن خزان می اشا ده
کعبه از نادر گذشت از شوق استقبال	خدا بهشت و بالی مر حیا اشا ده کی
هر که گشت که شمشیر یا آوازی	
هر که لغو شد که شمشیر یا آوازی	
سپه زار شمشیر و علاقه بندی می بود در نهایت خوش خلقی چربی کوفته	
بود و سواد داشت از تنه بسیار شکر می گشت این بت از دست	
ز یک کف دلی که در شمشیر زاده	
سرخا بهشت و با شمشیر در شمشیر	

دو

مجدد شمس و شمس و شمس و شمس	مجدد شمس و شمس و شمس و شمس
انام او می و شمشیر شمشیر این را می از دست	
پیش از تو بخت توای غیرت	با در دل من خود و کر و دشمنم
در خانه تا یک سپه را می که برید	
آری سپه را می بیشتر آید نور	
ساحه ای از شمشیر در دست تو شمشیر و شمشیر که در دقتی از دست و بعد از آن	
امیر کوبه را می از دست شمشیر است	
در شمشیر که در هر کام شمشیر	خواب هر جا که کوبه شمشیر از شمشیر
در شمشیر که در هر کام شمشیر	خواب هر جا که کوبه شمشیر از شمشیر
خاک روی طور و ماسوسی عصا اشا ده	محشره خاشاک شمشیر عصا اشا ده
حاصل زاده کی از سر و سپه کم	ابتدا کردن خزان می اشا ده
کعبه از نادر گذشت از شوق استقبال	خدا بهشت و بالی مر حیا اشا ده کی
هر که گشت که شمشیر یا آوازی	
هر که لغو شد که شمشیر یا آوازی	
سپه زار شمشیر و علاقه بندی می بود در نهایت خوش خلقی چربی کوفته	
بود و سواد داشت از تنه بسیار شکر می گشت این بت از دست	
ز یک کف دلی که در شمشیر زاده	
سرخا بهشت و با شمشیر در شمشیر	

دو





شماره دوم که آتش بر سرش افتاده

این اموات هم از اوست

چشمه که در شواله کوه می بارد

راز حاکمی تواند خورشید را در میان

نهم شخص شریفی و بیگانه ای است از مردم بیابان  
 و هوای سرد سالم میگزید از این نهم شخص داده با نهم نزدی  
 بر سر شخص کشو که امروزان کشیده که غریبی پس کشنده بر کلام  
 و خبر گویند صاحب شخص شد سلطان بهیچ آن غریب گفت که غریب غریب

100

حضور انجمن کویا فوت شد عرض است

ز بک پنجشنبه ختم بروی کف افتاد

دوام افشند اگر ز کتب من برده شود

بشنش و تصویر کار فرزندت  
 پیما خیرت حق کرده کتاب

از این دو من اعلیٰ فی سیر وصال و دوستی و کمال برای این پس از  
پیشینه که کمال قبل از این پس از این است از جهت اوج خط و طبع  
تحریرش که تازه از این پس است که در کتب و تصانیف این نیز گفته

شهر ماری که سابقه زیارت

ما در هر دو راه یکسان است

نسبت یا نیت یا ادا و عفت به  
 از جانب خود و در جاهای  
 هر نشانی که باشد  
 آب و شکر و امیر که شکر است  
 که صوفی گاه سیرت نم کند  
 هر چه سیرت خود کند که دایره  
 طبع بدین دلم کند و سیرت  
 نظر ز آب که هر چه دایره کند  
 چون حد و کوشش هر که باشد  
 جمع و اوقات چون کرد و احوال  
 که با خود گاه پیوسته کند  
 لیک شود از فراموش کند

10

در عرقان با دکت برق راه	نور خورشید
بخرزد و بخت زار سپاه	
مشهور بر خورشید رسد دات کوی شیراز تا زم طریقه	سیر مالد
الهیست جالبین تم و تیتست دین سال از شیراز با صمدان آمد چند بخت	
صحت و ای و امید را کوی بخت شرف نیست	
که شتر تم بر سپهر و کاره کن	
اولی است که در و کاره در سپهر	سایه
و که آتش که شیرازی که با هر سبب ای کالی شوالی و حاجی باقر ولداه	
منابت در سندی آرام داشت از شیراز با صمدان آمد و محبوب خاطر بود	
چنانچه مدتی با جرم همه نصیبی خان انگشت قاسمی شای سپهر و بعد از فوت او	
اعوان و خوان و لدا و هم او را کنگه در شتر مدتی با او بود آنکه یکی با هم سامیده	
بشیر از قه در داده و مدتی با چنانچه سپاس بود در اجنبی و عباسی فرستاده	
روزی که کشتی سوار شود و کس اعوان و خوان آمد و چری ایضی صفی خان نیز	
خارج پس نشد بود که حاجی باقر را روانه صمدان کشید جبره اقمه او را روانه	
اصمدان که در چون قضا چری دیگر بخاطر داشت با صمدان که آمد خوشش	
نیامد و از عبات عالیات شد بعد از زیارت در بخت شرف نیست	
شد در آن زمین بدارک مد فون شد غرض که با آن وانی او باعث شد که بخت	
در بخت عوفن شد شرف نیست	
حسن مار از قضا میر توانست کرد	
آفتاب این ازده را سیخ توانست کرد	

صفی قاسم خان

عمر که کشید در آبادی از نوک	آشنایان ویرانه در آب و سبب
ز غفلت عاقبت پایش از خاکش گداز	بر آن چشمی که چون دماغ بزرگان
کسی که بزرگ درویشی نکایت میکرد	نورخش از مکنات علی اکل شای
در عین تو آواره در سپکن بستم	جای تو در کشتن و کشتن بستم
آدم که در چرخ جاکم در بستم	
آدم که در چرخ جاکم در بستم	
عینی شخص خود و فرزندش شرف طبعش نالی نیست او هم بطریق	
عاقبت همدانی سواد در دشت شرف نیست	
در و کاره حق کانت که نمی شود	سپهری از نوک و لفظ و می کند
از پیردنیای کانت طبعی صفای	عاشق کجایه هر جایت بود جفا
شوم که بخت با او ای جود بر و کردم	
کنده او از شافلی و بخت کانه مرا	
همیشه از قضا بهت او شیراز بسیار بود و صحت بهت	
و عیال طبع و بخت بود در او چنان شوق مضرب بر سرش افتاده در دهان	
وزارت عالیجاه محمد خان ملا شرف صدی محالی جود شیراز کرده نصیب ارام	
کرفت و سینه با هر دو قدی در بخت سپهر و او هر دو قطعه سکونت	
بخت آن قطعه کشت که بخت نیست	
آن قید و قفس که در بخت کشت	مردم ز دپت قید خشت ناصیدی
عبد از کوه شرف کشت سینه او و میرزا صمد جیان وزیر در بخت شرف	



نوش این ایت

با حضرت میرزا ابوالحسن ولد ملا صدرا غفر له در آن کتب

پیشوای خلوصین از خدا برتر است

چندین سال در این راه بود که در این راه

و از آنکه این کتاب در دسترس عموم باشد و به هر کس که بخواهد  
در مطالعه آن اشتغال کند.

سیر ز آملن با سار و رسته مجاز بود که در صفات مذکور است که در عرش خود را

پشتین من امر و شوخیل  
کمر فستید و غم ز غمی کار بود

بسنون خالی ابرویان ناهنم چون اقباب صاحب تیغ و کمر بنم

کتابخانه ملی ایران

1890

3

بر هر وقتی که وصف انوشیروان کاغذ شکسته نوشته است

جان عزیز است و لیکن بسنج جان رسد

دای بر جان من رسیده

و در شان باطنی آنجا که در التماس و حاله زاده می باشد

آباد آسم خند و ز بوی رائه فقیر بود ازین شهر رفته دیگر خبری از او

نیاید شعرش است

شوز خط رخ یار و هم ای رس که وقت عیش و چون شود پیمان

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or note, located below the printed text.

شیراز و محض و نامور داشت و در شهر از صبحی مشغول بود و در آن وقت است

سختن کجاء را در شکل کش کرد

نماز عتده در گارنی چون بود کرد

**مقاله** کا زوئی الاصل اسما چون در سیرت پادشاه بیکری می آید -

پادشاه در سبیل سخن در تلمیذ و پیما نامه در حدیث

فصل پنجم در بیان احوال و مشاغل و عیال و فرزندان و ...

\_\_\_\_\_

شربت کزین شربت پختنی	شربت ناکیت بکاماده و عصاره
از میان تنگ آمدن سلیقه بوم بود	
غذا ناکیت من چار پیر نم بود	
گویا این شربت خطاب بوزیر خان باشد <b>بسیار است</b>	
ایچو جینسل پیش در بختی تو	چون افغنی خنده بر سپه بختی تو
نزدک پستان خنک و شام خنک	
گویا که وزیر شاه مشط خجی تو	
<b>فایده</b> و له طاکال قاری شیرازی مرد در پیشگیری است در خدمت	
نخستین قلی که ولد نام خنک خنک باشد و در خدمت خود کوکود کجا	
لیکنه پیر خلوص او در شورش است	
در صاف عاشق ترانه مرد در دست	پستون پستک برافاده در دست
اگر خاهی که از دل عشاقی که کلفت	سوز سازه در خانه پیران شمع شب
پیشکال ماکد است شربت پختنی	سک که پیش بکا آورده پیم او
بزی تیغ سدا پیش کن شیر کمال	بیا و بر سپهر هم آوی آن پروت
تا کل خورشید خندد در رخ بر بالوس	
خارستی کرده ام از خنده بالایی خرم	
<b>نکته</b> شیرازی مدتی قبل ازین با صمدان آمد و پیشش در کمال بی پروایی خود را	
نمود با وجود احوال که گفتی از کل کویشی پیشش سیده و ازین نظر	
نی آورده نمیداد و فریاد داشت شورش است	

نزد صفت گران پسر و نامزد بود	گذاشت عمر و خندت سار سپه ما
جابیت که در جام ادا و طبع کرد	بهر ساقی که در سینه رسیده رسد ما
توان از سینه صافی شد هم خوش شربت	نکته چون صاف شد پیران با دم
کرش خط غایر نام تو نویسد	نخستین که بصورت شام تو نویسد
از او شود تا خنده بند شود و سر	
دکترش اگر شمشیر خدایم تو نویسد	
<b>بسیار</b> در کرات باره در جبهات دین ز کربسیا	
کامی شمشیر داشت و درین شعر هم افعا و خودش تیرید بود و کجاست	
خیالش فراخی است در و حال با پیشش بود و عشق پیشش بود	
طوفان نام داشت از با تو آتش توده چو بکند قطره در دهان او کوه سار	
عقد است که در عهد از آن عهد در عهد از تو می رحمت نموده است با صفت	
پادشاهان کمال بسیار و شمشیر و شمشیر و شمشیر	
هر که است در پستان شد از کرب	ماه نو ماهی که آب شد از کرب
هر سوچ زیر پای نیم آهین ملت	پیش بیکر و در غرور بکسیت
چو سایه پیش تو سر و پای مال شود	نکته که از چشم تو غلبت مال شود
هر کسی که از غلبه الان من	این بر دین کشود و پیران خاند
طریق صبح بخت کشیده می اند	شوق جمل در خون طپیده و می اند
هر که کیدم پیر بختی دارد	که هر تیغ بود و بر سپهر با جادارد
اگر عارف و صوفی خود برون	نکته در لباس از پیشش چشم نرین



مشهور و خوشی و کج و قیاسیم **ی** پیدا و نهان خوشی در فانیسم  
 القبر دین چمن چوید مجنون  
 سبالم و در ترقی سکونیم

**ف**ا محمد علی و الله تعالی بیک تبریزی ساکن عباس آباد اصفهان در مدینه  
 در کمال هماری و دوستی برده یاری با حسین که خوش طبع است از جای که در  
 بیسج کس شعر خواند و کسی از مودون مدینه از چون قیصر اعراض نیست  
 اخلاصی نامزد آن دردم کاوی بیست و نه سال از حبیبی است خوش خلق و  
 دارد و در این کتابت عادت میکند خوش است

کسی در عشق تو که در کیش نگذا  
 چو حسرت از غم کرده ام زار از غمت  
 و لرزاید غمجب او آب سید هم  
 در گریه ام حسرت ایام کا شمع  
 کی در از غم من با خشم کشتن میکند  
 پرواز کن و تیر غمش را ز بهر کیم  
 با موی سفیدت ای دلمو در این نیست  
 عیب از پس صدر پرده کند و خوشی نماید

طرح بشنایی الی بر دره مندی است  
 این برش آن هرگز است بندگی نیست

**ب**رام یک و الله تعالی بیک تبریزی ساکن عباس آباد اصفهان در مدینه

مذکر

نامش است که کمال آرام خط نسخ تعلیق خوش نویسد و صاحب کتابت میکند  
 در این کتاب یک پستین دوزی شولت و منبت از کشتی که کجای کجای

**ب**یکه شمش است

چاقو زهره دوز در دشت ان پست	پشتم از شک حسرت دل از فغان پست
با کوزه چاک چاک شد از تیر غم و پش	همچون جرس میوز دلم از فغان پست
مانده خاز که کند صاحبش سفر	بستیم زین بر رخ دردم چو پیر پست
مانده خسروی که پناه پیش رود	مزن روان شد غم و بیم چو پیر پست
از طریق شکست کجا پیش رفتن کند	راشته چون فرو شود و جرس پست

کلی که پیشش میتوان شد از سینه از غمت  
 همچو کس از سایه زور در دین کند

**م**حمد و یک از ترک اردو پست است مدتی و قلمه جزوه ملازم کوتوال  
 ترک آن کرده مدتی در خدمت محراب یک و لکه که اعلی یک بود که است  
 خان که حکم در حق شاد و همراه بر دعب از فوت او باصفان آمده بعد از  
 مدتی بخیرت رجوع زمان خان حکم که کیلور بود و آن اوقات فوت شد

**ع**الی از لطفی بر او شمش است

رسد چون روز بد و کس صفت کند	هوا که خرم یا به سایه شمش هم کند
درین کشتن قلم خوشی که نیست	اگر یک جاک از خوشی بشنم کند
مطلبه پیش و خوشی بشنم	حاصل حلقه دره بد و نیک است
نفس از وجود خود دل کا میسر	در نزلت هر که بود از سپهر

چنانچه خود گفته بگفت در کتاب  
 روزی ترک کردیم از قیاسی از  
 شوق قلم دیده سوان بر دل

منم دنیا گذشت اول دانا  
 از کز دنیا کی شتی چه جز دریا  
 نیست در دایه ای که قیاس خضر  
 به پیشش پندل پسر داندن مراد  
 نام خود نیک بر آید که گیسو چرخ  
 این صد نیست که تا در جبهه اسماء  
 چه قری بر خورده شش شوق  
 بر دین چه در دوازده وزن طوق  
 کار دل در پس کی هست نه  
 آب چون کرد که کوه مسدود  
 غفلت سرشاره روز و ششم را کرد  
 چشم پوشیدن در از خواب و بیدار  
 پر جو دکانی نایب که دست  
 می کشد تا دان بر در مردم و کسب  
 در پس کوه جی غارم در سبیل پیش  
 سایه باری مر استنزل لعل مراد

کرده ادا و این و یازده کی می کنم  
 نقشینانی هم خواب مانده از برین

در عالم اچا و اگر خوار تو ام  
 بخت در تمام و بیاز تو ام

محقق تو ام اگر چه طاعت کنم  
 در کار تو نیست ولی کار تو ام

تو ای که بر زینت در غن زرگری قادر هست چنانچه ز کز شکی بهارستان  
 حاکم برت بود آن شراوین

تا علی که طبع سخن پر شیشه است  
 معصوم بری طاعت اندیشه شیشه است

دست تو این شربت برینید  
 کر خنده بر لب که شیشه است

مطعم از تبارزه ساکن عباس آباد همانست مردی بود و کمال شکیلی

آرام و نشین خاطر و مقول و بر هر کس که از نظم می خردن  
 نشانه **شبهه** با او است و در جبهه است با او است و در جبهه است  
 در سر و در جبهه است و در جبهه است و در جبهه است  
 که در جبهه است و در جبهه است و در جبهه است  
 در جبهه است و در جبهه است و در جبهه است  
 در جبهه است و در جبهه است و در جبهه است

وقت شد شش است

آبی که از دل بر در و بر آید  
 چون شام است که از کز بر آید  
 بختن با چرخان از تو می است  
 بر بختن که کف کمر که بر آید  
 چه وقت در محرم و خیال است  
 از تن کفای جدم مال است  
 پستان نشینان چشم که می کشد  
 که در جبهه است و در جبهه است  
 پای در راه طلب سبز و در جبهه است  
 در جبهه است و در جبهه است  
 چه بختن که از کز شکی بهارستان  
 حاکم برت بود آن شراوین

تو ای که بر زینت در غن زرگری قادر هست چنانچه ز کز شکی بهارستان  
 حاکم برت بود آن شراوین

تا علی که طبع سخن پر شیشه است  
 معصوم بری طاعت اندیشه شیشه است

دست تو این شربت برینید  
 کر خنده بر لب که شیشه است

مطعم از تبارزه ساکن عباس آباد همانست مردی بود و کمال شکیلی





چنان بگفت طوفان برین	که رستی بر طرف ابرو چون
چرخه کاه زمین را پای	زمین بر کاه است از تو
حکایتی برین داشتند	برون آمد ز خاکش چیت
چنان شد و جهان جای	که با آن شتر به چیت
شکر لاله چنان خانه	که جان سپرد و در خانه
برون چیت خیرت	ز صورت خانه آینه
سخت از یک کوه در خانه	زشتی به چیت در خانه
دشت با نظر سیر در حال	
تیمی شده خاندای طغی	
لا کبر جرات جانی طغی خالی بود مدتی در خدمت سیر	
سیر و کمال اقبال از نو تا دونه شد	
سیر از آتشانی بر کوه	با دزدیک کشتیم که ازین
دوم شکلی بر آتشانی	دزد آبی بی نام خون
یکشنبه بر آتشانی	صورت حال ازین
دلمه ز دانه کوشن	سرم ز شور تو بالین
کره بگوشه ابروی	شکستن دل کی
کوثر طبعی حرمت	حاجت به شد که
کجای سیکس از شمع	این چو عینیت که
کیوی شمع خورشید	پیکر خوشگی

جانی که جذب عشق	بای کشت ضامن
کجای ز سر بگذاشت	من در آتش
با دزدان کشت تو	عمر غریزه
سرایا عاشقش شخص مشهور زاده تر با	
عاشق سیر در کوه	در مقام شاعت
سیر سیر در خدمت	او سیر به پیش
شیطان هزار مرتبه	از اصفهان
شاه دشت کاهی بی کشت	
وصل و فراق	بیکر که دزدی
در پای خنجر	کوری آتش
مهری هر که	چون گان
همیشه دست	که دست
در کوشش	کلی کوشش
دلبر دلم خفته	از چار
کعبه ویرانه	آسیا
در تعریف اصفهان	
از دشت خنجر	کوشش





سپردن و قشش و زدن و چشم	
پوچال سینه باده آب سیاه	
<p><b>جبل</b> و لد حاجی صالح تبریزی که در مشهد مقدس ساکن بود و کشت بسیار داشت اینستش بر تبریز بود که گوشتش را در آب آه کشت است</p> <p>خواجه دکانه خود و دو تنی چندی بود</p> <p>چون تنش کشتش از آنکه خداوند</p> <p>و چندی که بر آن بود در کمال قبول غایب و باطن قشش که غیر شش بود</p> <p>و دو تن صحبت او رسیدیم که او را در چشمه قرآنی پیچید و با لایحه و انصاف</p> <p>خان حکم شد با بر سر سینه در آنجا فوت شد و بدین شش بعد از او در دست چنان</p> <p>بدی در حیات بود و طبعش عالی از لطفی بود عنوان شخص داشت</p>	
شش مین	
<p>بیم نم شد از سوز دل خاک می افتد</p> <p>ز پاهای شتر که از راه ارمغان</p> <p>که در ویشی من باز گذارند مرا</p> <p>خاک در شش اگر بر سر آید شش</p> <p>شاه دم از صف که سامان توانایی</p>	<p>چون آن کشت که از خاک بر خاک</p> <p>نعال از ریشه چون کرد و عیار خاک</p> <p>به از است که عالم به از من باشد</p> <p>سیستم کرد با ترکان ز کجای</p> <p>نیت حبه اکبره وی قی نظر در دم</p>
<p>کرانی میکند یک شش بر آن کنم</p> <p>بر آیم از نه دیوار اگر از رخ بود کنم</p>	
<p><b>تیب</b> قهپایه بدی در خدمت در حرم میرزا امین شهرستانی بود و چستی</p>	

که تنی شش مقدس بود و بعد از فوت میرزا امین بخدمت در خدمت شش

سوزی را و پس از آن در آن شش کوی لشکر قهرمانه و چنان با دهنش

بعد از غزل قهرمانی بخدمت علیا میرزا علی صاحب شش الاسلام

بود و فی الجمله کالی است شش شش کیده در شش شش شش شش

شش شش شش شش	
<p>خندان شدی بلای و کرا چنان بود</p> <p>الف که خندان بعد از این خاک</p> <p>کریم باز در دست کشتش شک</p> <p>بر کشت شش و کجای که است</p> <p>خود میکند که کجای کشت شش</p>	<p>ترسم که چشم غنچه بودی و شود</p> <p>سپک بر پیش و زدم بعد از</p> <p>را خجالت عذر گناه می شود</p> <p>ی کشت کجای کشت در کجاست</p> <p>چهار بود که چسبید کجاست</p>
سوزی نمیداد و کجاست شش	
خود را بکشد و زنده است یک شش	
<p><b>سوزی نمیداد</b> الف شش از ولایت خراسان در اوایل سپهر</p> <p>از خدمت جعفر خان سپهر و بعد از آن در خدمت شش کوی شش کرد و</p>	
شش شش شش شش	
<p>موتور با و چاه شش بسیار</p> <p>طلب و باره شش شش شش</p> <p>شش کجای و از سوز شش شش</p> <p>که بکشد شش و زنده می تمام مرا</p>	<p>که چون خون ناقص شش در</p> <p>کریم اگر عمر دوازده می شش</p> <p>شش کجای و از سوز شش شش</p> <p>که بکشد شش و زنده می تمام مرا</p>



نیمه شب از دست

هزار بار بگوید تو ای سر ششم  
چو سر کرمان شدی از نار باز بر شوم

در هر خدمت کفر و آن هست

القيل ثوروى مع القير شرب

لیکن

خس کین ریش کبابند تو اند کردن  
چون خدای ز کس نیست در اندیشه

ملک مدعی میرزا ابراهیم فرزند اوست اصلش از تبریزت خالی از کما  
بزرگشتر از او خوش صورت و بلند قد و سپید آلوده ارباب سپید  
کلفت میگرد و حتی در خدمت عرب خان حاکم شرهان بود که با دریا  
نوت شد شورش و رفت

\_\_\_\_\_

فصلی در بیان  
نظمی

چو دای سخن گفتن احباب ندادم	فصلی که غم از دل بر داشت
در تفریق شیرین کرد	
چنان لطیف ریشش که هیچ داد	در و قطره انداخته اند و در
<b>میر عبد الله</b>	
حلقه ماسه بنی زدی گویا بند شد	در انجاست این بیت از سرچشمه
نخازش دم و این گنم میانه خویش	
که دست بودم و درم خیال خانه خویش	
<b>نور کاظم</b>	
از لایه ساد است و حسن بخار و در	از بند هر جهت نوده
در ساد و قوت شد شعرش است	
شکوه در عشق غیر مستحور است	عشاقی و شکوه این در است
روی روشن دلان در میان است	
شمع تابو پسین من در کوکب است	
<b>سواد کمال</b>	
کویا که نیست طبعش عالی نزد مدتی	در اصفهان و خانه نیرزا
جلال شهرتانی سپهر آفتاب است	و ست مشرب است چندی سالی قبل ازین
قوت شد شعرش است	
<b>در جهان چری که در پستی بزمی</b>	
شون شایسته پستی بزمی بزمی	در قیامت هم تنی و پستی بزمی
قاب کشش شد از زمین پیر و کج	چه که را که در دم برست مگر خوش
کسی که نشد از دیر از دیر خویش	که دست صبا که چاک بزمی خوش

در بیان  
نظمی

از کج و خج و شیرین اندر دست	
درین دار بنیست مرز و ملاوت	
<b>نور کاظم</b>	
قبل نموده بر زده چند دریا بجهت خان	کشته روانه عراق شده بهرات که
رسیده کوفت صعبی حاضر شد	در خانه شمع هر که فوت شد
<b>شعرش است</b>	
چیت و مرغ بر قلم تیغ میزد	از تو شیرین تر که خواست فراد
پاییم بکوه همین در چین را	
که عکس از بند و بند	
<b>فصلی که از ایل پاست بند</b>	
پستان رفته محال در انجاست چنان بل	
آدمی روشت طبعش و نظم و شعر عالی	از لطفی نیست شعرش است
<b>نور کاظم</b>	
از پانچون شمع مشکم در این	
بر باد داد عالم در سینه دل	
<b>پستان لیل من از جوشش که از</b>	
در آب هم نیامد این ایلی از پستان	
یکدلان و نیا از غلزدین و دنیا	این رشته کبک زده از هر دو سر
<b>نور کاظم</b>	
تا چند که سخن لب از گفتم	
بند و روی بروی من و یک کج	
<b>نور کاظم</b>	
در سیکه طراست فی انجاست	که در محال در پستان
بخت و نصرت بر صبیحان و دلعلیر و ان	خان سپاسد شعرش است



خازنه پیش گردان نمائید	هر که پیش بر وزن آفتاب زد یک
نمونه کرده لم پستی بابل	و چند بر شبر حشاکه است ایم
خون شافیه در دل اندویشم	
نورینه شد نشان زارینه و کوششیم	
دلی قبل ازین میزدند در پیکر کینه خبیثی است و در کوششی	
و کینه بی پیش و عطفیج باشتن کرده محال و چندت شورش است	
نوشش تیغ عجب او را چنگ آورد ام	
بر سر تنو هم و دانش را چنگ آورد ام	
نمونه پیشم شخص از دست مرده و پیشی است از کما به شش مکر	
محال و کشتی است از میدان میرزا حسین میرزا است و در وقت او می باشد	
نمونه پیش است	
تا آبی نه غمی ناله نه داد و بداد	نزد و چاکس خواجه چمن طلی اسرار
ز بابل افشانی بر دار کف خور ازین ام	که کاهی از شکست شیشه دل میزد
پیش از ایم سر زلف ای جان جهان	
ایشان در جمع نود و نه پریشانی چند	
از دراب غار پست خلی تحسین کرده عمارت شود روزگار	
چنانکه ذکره شعر اراکه کرده نویب اندک که نوشی باشد مدتی دهند بوده	
سامانی بخر ساقه بایران آمد تا در سنده و بنفش بر کس بر سینه چنانچه	
بر سالانت همایکن و مردم محمد و سیدنا میفرست و در حال کلام	

نمونه پیش است

هم درین کار است اندک راضی است شیشه که دو دین سال شیشه	
رشت شورش است	
جدی کن و از چرخه امارت دار	ز او ان اخوت ز دنیا بر دار
بادت توی مرو و در کاه که بریم	آب از حسل ای دیار
مردمان با بکشت و نشان معلوم	از یک سیری بی این کار معلوم
مسافران کلین ایستگاه از حرفه جاکش	جانی تنه زخم در آب روان معلوم
ز حجت الما که راهرو در منزل است	
رشتنی محال در همچنان معلوم	
میرزا محمد غار پست شخص که پسر است این از یونان است سیر او در و بفر	
از محمد جان میرزا ملک شرقی شرای شایسته از او اخوت خضیا و بط	
بنظم بعد از فوت میرزا ملک میرزا احمد و قنص غازی خیره و سنجی از پیش	
مکدرش به بند رفت بعد از مدتی مرخص نموده باز روانه بند شش در کجا نوشت	
در پیش بیجا از در است شورش است	
هر که در راه خدا از سر حساب گذشت	چون رکاب از این است کربا گذشت
هر که از محبت آن کرد و عمر گرفت	عز او که چون خیره کجوا گذشت
سین و در چن و جهای بکر بریم کوسا	کردش خشی که در کار ما من کرد است
آتشین حسا بن با هر که ساغر سینه	دل این سینه ام خوشش سینه سینه
سکه چون شمع شمع بر تاده بود آتش	بجز چون پروانه بر زخم دلم بر سینه
نوشش قدم و طلب گوی تو پاسی	در راه تو هر جا به پایان فنا سینه

در کشتی رفته که بر پشته توان بود	نمایند شیشه‌ای و نه بال ساقی
بیشتر خط و نه گشته از نسیم	بسیار درین پرده گرفتار آید
خاستی از خست این نادیده مار	
ای خنجره کم شمع آواز ساقی	
<p><b>بیراهه نسیم</b></p> <p>دل طایف با بند بتری ساکن در پیرایه جهان گویا ملک با بند          محرم زنده یکم صبیح شاه جلال منی بود بهر از بقیه جز یک کجاست          عیسی خن بود چنانچه بود بعد از آن محبت منوچهر خن حاکم که کوچه کجاست          عاشق بر پشته رفته عیسی قول او نورده شد در اینجا فوت شد طبعش          قدرتی است چنانچه از جبهای پسته محبتش در و خنارت سار و سینه</p>	
<p><b>کشتی شمشیر است</b></p> <p>کسی سید کند فاشا یک یک دی را          دل بر پشته و چرخ از دل غم نشسته          نیزه چشماهای من کشته رفته بایست          بسکین تن تیغ او بودم          از سینه پر خونم آه بر او شد دل          چون ششم در جهان سوده گریخته است          بهار پسته کلید از فعل و در آرد          چنان ز غیره تپکا زده و کینه          تا کار خسته بهر کار کردی</p>	

<p><b>مشق کشتی و این بیت زیادت</b></p> <p>چو در دی رحمت ظاهر کند</p>	
<p><b>حکیم کاف</b></p> <p>تو فی طبعش در نظم و شعر خالی از لطیفیت و تحسین علوم سی نموده          کمال کا بهی دار و بند رفته است بهر ایشا ملازم پادشاه من فرود است          سلطان جلال الدین سبکداری را بنغم آورده این پات از است          تعریف سخن گوید</p>	
سخن شیرازیت عالی مکان	که کشتی بود بر پشته پس جان
دشمن پاشی تخت و پادشاه	و یارش خیال و غمش سریر
پس پادشاهانی ز جهم بدید	زده لفظ و بر شطخ بیخ زده
فکر نموده او جان شیراز	بش این اندیشه معنی مکار
<p><b>صفت رزم</b></p> <p>هر پیر و زان پسته استریدار          چو چشماهای است به بال باد          فتنه دهنده از دو سو هر دو ار          چو نقش که بر پسته گیر و قرار          هر یک را پسته نه از چفت ار          یکی را دهنه بگردد چپار</p>	
<p><b>تعریف سب</b></p> <p>بره زان بجا مانده شمشیرش</p>	
<p><b>تعریف قیل</b></p> <p>تکلیک پیش او سپا یزیدی کن</p>	









دورانی که که چاه و چاک است  
که همچو کان کنی ز دست نه

محمد امین و امین

از آنکه کتب پاکین طهران مدتی قبل ازین خود را از عید علایق نجابت ادا و در ایام سفر  
و احوال خوشان و قریب که عداوت طبعی می نشاندات ادباً با سپهر باغی آن  
سجاده را از جامه آرام عریان رخسار با صحنان آفرید در خدمت اغزلو جان

سخاوت پندار آواز که بخشش فرا  
کفایت سر بر سر آواز و در عین  
تقصیر دولت زهر که از آتش  
دل بچقده در جمیع سالان پندار  
باشد که لایحت نیست عین سخاوت

از آن در که مرغی غنچه و حسن چرخ  
که هر چند آه تو میگوید سر بر زمین  
چاکه درین که در پیش تو که جویند  
صدف را تا به دو کهر لب خندان  
از حرف منور در آواز انگیز است

در مشق و صفت کلمات

بیک شده خاک پندیده  
 قافیه شنی شده هر دیک  
 در سرش از خمر کل شکر بود  
 هر دوشین چون دگر بود  
 آینه هر شکست چرخ شد  
 در دور و صورت هر یک بود

مضمون

اینست و اصفهان ساکنست اما در کوچ اقلیت خانه دارد و قبل ازین شهر  
بود و از اینجا به تبریز رفته در خدمت میرزا صالح الشیخ الاسلام تبریزی در حق صحبت

درشته بانه با صفتان آمده و شعرش است

صمد غلام زاده حاکم الماسی محبت

اول مطلب في هذه خلافتي واولهم

از دیدن روی او اندر م سیری چون آینه اشتهای صافی دارم

شیخ الاسلام و امامت حضرت

بنایت یکسک است و حور العقب و بوی عیش غالی از طغی خود خط  
شکسته اش بر رخ ماهبان را شکسته و خوش فیدان در آتش رنگ  
نفته در کاغذ سحر اچیز برشته در حل باغی نیست و آن که در آینه  
کوفتی بجز ساینده و جمیع شیئی آور کرده آن کوفت شد و شد  
چشم بریده از گویان کجا را هر روز  
بدون از نظر سید به عبار هر روز

پیشینہ کو بن زہر چھم زد دست

مغیث خط و بحران لغت و قلیله  
بر روی این شکفت بهیار امروز  
تو ای دریا غریب منیا تا آنجی  
که امشب کیم خور از کزدا کجی

پاکستان مسلم لیگ ق

دو برابر بود و در خدمت مرتضیٰ مستیخان تمولی اردبیل می بودند یکی  
برخیزد از یک کجی محراب یک و باست بار شوخی ایشان شکل و شکل کش

74



<b>بیت نخستی رات زکی میفرمود</b>	
سپین صوری غلامی ز کون	مخ شش و برکت قبل رات
<b>کوبه ششمی</b>	
از راه خوشی مضحک در خدمت تو این لایب دارد و در هر یک	
<b>صبح نظار و شورش این</b>	
میر پشم خوش را چون کرد بر لب	راهی از هر گوشه دیوار سپید
زبان جود بود مسلک ز دیم کرد	با کربس کوی ترا جک نشاند
کرده خیز بود و شش سلاطین	از دم سپید آن که گرام تو نهاد
سیر از خوشی نباشد که خاشاک	بعد از این و شش سپید چرخ
سیر و رنگ از دل جوهر شیر	یک حشر که بی آن بودی کاش
<b>میرزا از عجز و مقام نام داشت</b>	
همه شش از دست و پایی خشم داشت اما اعتقاد خود شش سر و دست	
ازین باصفهان آمد و با سپید در باب اصفهان شش خفا فرموده خیر	
تعب و پستی که می بخشش آن در جواب و چند نفره شش زشت که	
عزیزان برپیده دنیا بین تقاری بود تا خود آمدن عذر را خفت بعد از آن	
به راه رفقه با ابا صفهان هر جهت نموده فوت شد غرض که قطب خلک	
<b>سخنوری و شورش این</b>	
ای که در غواصی بچین نگر می رود	کافای چپ این چون صدک
ترک بین سواد علی خان زای کاش	آفتاب شش برین کام از دل

ک

<b>کشتی هام هم حرکت هم</b>	
دین کت پر ز کوه های جان	دست اگر دگر خالی کنی کربل
سپید هم کمال و جاز افغانی بود	یکبار شب با بهمن من کاخ و کرم
پس از کشتی شد شش سپید	ز صد نعل گذشتم که ای کرم
ای لاشین دای که ای که داری	بجای یا صبر دستری که داری
با هر کشتی هم شش سپید	مکده ز کشت و امن بادی که داری
با ده کلمه نام یکا ز الفت	دشمن از خاطر ایم شهرت را پس
ای که پست بازمی شش این	اول از تویم چاک سینه است پس
<b>فارسه زای و تیر شش من عالم</b>	
طبعش شش خفی است بطرف طاف و شش شش چاک که غریز شش اندک	
<b>ازین فوت شد شش این فانی دارد</b>	
دینا یوم پس ز کین	نیک سپید و کورین
مرغ پاک نبی محمد	عمر دیم و با کرم
صداد و شک خالی است در کین	تا شد سپید دست اجهت کین
بر باد عارضه کلمه چپ	بر سفت آسمان زد و نام کین
<b>مرد شش</b>	
میج دای را یک کرم	محمد پیمان دیرت خرد کین
<b>پیر سران کوه و شش</b>	
در دمنده شش بود دای شش اصفهان کجای فروش شش شش	

ایستاد بختیار که گویا  
 یک خنجر که ترا شکست  
 و می نشاند و چشمتان هم  
 قوی بودی پس از آنکه  
 دنیا مال هر خط مشی است  
 و بزرای همه و جنگ با هم دارند

**فصل هفتم**

بزرگان طهران را که در دلبسته طاعت خیره نگاه بود چنانچه  
 مسجود و طهران بوده و ملازمی داشت که عالی از قبولی بوده ملازمی عالم  
 شوقی سیکه که کاهار داشت را بمن ده چون پسر ملازمی پنی داشته و  
 حاضر بود در جوی سیکه که کاهار داشت را بمن ده و ملازمی که کاهار داشت را  
 او را معصوم علی از باب طهران بهر مانند این حیت راحت او گفت  
 خوشاری که عالی تبارش تو بگذاشت منشر شاه و شهر ایش تو باشی  
 او را معصوم علی از ده شده ضمیمت فرستید او را و در کاهار داشت را

زبان دارد و شورش این است

کی بود که چو پسر کل کل در من رفت  
 هم خوشم باشم و از پسر در  
 طاعتی بخارده و خاک که او داشت  
 حاج کنی بزار جاشیر که سکر دار  
 بگو چنان چه مشم دل منید و ارشم  
 همین بهنم که این سر بام و ان شر  
 از ناچار شمشیر پسته بزم داشت  
 قرآن پست کشم که کل از جاشیر شکند  
 چب هاربت شو که سیکه بوز  
 ای پرچشم چشم بامیاید و نا  
 اگر من حق میزنم پسته و خنجر من  
 پسر که شوقی خنجر که او من

فصل هفتم

که منده و کور و پهلان هر دو یک  
 از کین یک اصل سیکه  
 اگر عاشق نیم هم چه چپ  
 گشتی خنجر و سلی داشته  
 منده که ده من از پسر خوشن را  
 اگر کسی که دویم تر کن بود  
 من بستم تا کین سلی داشته  
 من بستم که کین سلی داشته  
 من بستم که کین سلی داشته  
 من بستم که کین سلی داشته

**فصل هشتم**

شورید کی داشت چنانچه هستین در بار من سید داشت و زنی همان  
 معبوده آمد و میر شوقی گفت که منده و امیرات با او هم سید که شسته در  
 چوب کش که مصرع بندیت اگر می بندید پیشکشت است او را سید و خلص  
 داشت آخبر و شوقی قرار یافت در سفره دار و هر که او را در حجت  
 نموده در طهران نوشت شن و این ایست است از او پیوسته شد

سید که کور که کین سلی داشته  
 من بستم که کین سلی داشته  
 من بستم که کین سلی داشته  
 من بستم که کین سلی داشته  
 من بستم که کین سلی داشته

پست و قانون ال انک هم سید  
 با ده پسر خنجر ساقی رنگ هم سید  
 چو ت بی حقیقت چو ما در شت  
 اینده و هر نا جنگ هم سید



دوق در لیس قهر و جش و خروش و خشم عالی از علاءت حضرت صفی  
خدمت عالیجاه و قهر و خروش و خشم عالی از علاءت حضرت صفی  
بهرت آمده باشد آنجا بود یا از اصفهان آمده و قهر و خروش عالی از  
رفت محمد زان خان که تحت اوسان در انجا سر کشن و بعد از مدت

سهلی فیت شد عشرت انیت

چون در آن مهر صبح بخانه را گشاید  
نشد لاله از آغوش گلستانه نماند  
تا هم را یاد از دیوانه صفا نبرد  
زای عصفانه در صحرای سحر نماند  
حالی نشاء است خط کاوه ز کار  
خوش سید به جوی پستانه نماند  
دل ز کشتادامه من خرم با نماند

بزرگوار حضرت میر محمد حسین نام دارد از مسادات امامان است

مرادیت در کمال فصاحت و سادگی و بی پردازی و در کمال بیاضی است  
و در حقیقت و در پخت و در سال قبل ازین با صفتان این تحصیل پذیرد و در  
حقیقت خود و در کمال استحسان کسی را و هر آن چه نمود و طبع

مذاذ آن چهارم مجروح گشت شهر نشین

لریدانی لذت عجز و خجائی خوشبختی  
شکر نعمتها بجا آردی عذای خوشبختی

حاصلی از عسکریان بود امید و از کدو  
که در نظر او بود و ساز و عسکریان  
جوابی خشم را بر سر پاهای او  
که خواب و بیدار شد و همان  
دل بسیاری نشان و در او آنچه  
گفت وحدت چون چشم هر که  
که تیر است و پسین و کوهستان  
چنین اشاره و برای عذاب معسک  
تا و نشانی از آنکه مری میانی  
و عکس نشان او و این خواب  
که در خواب چون بسیار را

الحمد لله الذي جعلنا من عباده

و ساکن عباس آباد و اصفهان بود و در ادب و محقق و صاحب کتب معروف و از مشهوران  
 آن زمان هم چنان آداب ایت و کمال گذشتگی اصلاح بود و فی الحال کتب گیتی  
 بود و خود را از ائمه تعقیب و پیروی ساخت و حق در کتب معتبره پس از آن اوقات خود را  
 صرف عبادت و محاسن اعلیٰ عالم میکرد و در کار جمع و نشری نوشته چند سال

قسم از عاقل رفت شد

از هر مشعل که زیند جا که نشانی آید  
 خاشاک را ده او که کبریا را ده او  
 چه شمع و چه قرائن که بر کعبه کبریا  
 در کسیر هر دو که خشتین من دل

و پس تا بلبان رسد و امر را آید  
 از هر مرغ دین من آشیانی آید  
 همیشه لب خندان چه چشم تنه  
 چون دو شمع که پلهای یکدیگر گزیند

در ادای عشق لکنه نکر فال افند

بحون سایه ملائمتش بنیالافند

در هر قدمی پیشتر کردی سر راه - مانند سوری که بغیر مال افتد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

عربی زوایت طبع نظمیه است بهامیر ادانی رفیق اورده این پت است

دو ششم از این سیل و سه یوشی شد  
از آنز قریب آمد از نیم کی خود دم

اطهری پنهانی در اوایل کربلا کشته شد و بعد از آن نویسنده در مجلس اجتماع  
شده در آنجا حضور پیدا کرد و این آیات را در میان جمعیت  
جدا جدا میخواند و بعد از شنیدن همه بودیم اطهری را بخود  
میخواندیم که آن شخص را شناسید یا اتفاق بخانه آن شخص رفتیم  
و بعد از شنیدن آن شخص گفت که این خود آن کشته شده است که  
در آنجا کشته شد.

در آنجا خوابیده فوت شد  
کشتن آن خون جگر که در آن روز کشته شد  
شب که کشته شد بخواب که کشته شد  
کشته شد عرو و میوه پانزده ساله  
کشتن کشتی بر جود و طوفان طوفان  
که میوه که کشته شد از سرم پادشاه  
بافتن که این خمره در کما سید است

سرخ آن کف را بجا نیت کرد  
خون صد دلش و سحر نیت که از پایش

آنجا که آب جاریست و در آنجا که آب جاریست  
و در آنجا که آب جاریست و در آنجا که آب جاریست

جبهه طایفه ان شش کشتی کف

از چای طرب و دقت بخار است  
آن چای که شش پر کد است

کیا نبی شمع و اجڑ پیف الدین حکم و

از نوادای خواجہ غیاث نشینند بہت اہل و ازیر است اندک و در بعضی  
مقامات طبعش در شعر عالی نیت و در نشیندی ہم است عظیم است

در پنهان فوت شد

روز عزت شب شد و در هر یک  
 از کائنات حسیت پیش از کائنات و از هر یک  
 عذر رنگ پرست از راه غایت  
 و سپید زلم کش نیست که کند  
 نه چندی تا زبان نام خجسته  
 عیان شد برین آیه که در کون کون  
 باشد هم روشن چون آفتاب کائنات  
 رفت هر سوی سخن گفت از خاقانی  
 زنی کسب و او را سیر و ستایش  
 و زنی دیداد و آن هر سوچ سیاهی  
 غیر از تو درین خانه کسب با او  
 خجسته از دین او چون جاب است  
 شکیب شد از اصلاح این کسب  
 زخم دارم روز و شب در هر کسب

تتميز الفقه بالخصائص التالية

محقق در عدا و طلبه و قطعش شش و فی داشت سودا بهر سینه قول و فعل  
حرکات مناسب یکی که با علامی حوله ناب غلی و لدوا عبد الله  
شمار می رسد در شش سبایت و انتخاب میگردان و اوقات

فوت شد شعرش اینست

مختر دان که بجز او هر خاکبوشند  
نخاستم باد و خیزد و دشت و دشت  
براه کعبه مقصود خضر کیکر کند  
نخاستم آن که ذکر و نشاند پرورشند  
بعین انصاف و نرد و زکا زادم  
همان اگر بر طوطی شود بهبا خارم  
بیاد جوی چون کرد و باد از سحرهای  
طبعه ندای لعل صحرای صحرای را

57



<p>بهره شریف از سادات کما الشهداء</p>	
<p>مقلی از در محبت سکره گوئی شکر کف بسیار بود و در کمال است</p>	<p>بود کاهی در کنگر خاندان قصه خوانی میکرد این پایت از او پست</p>
<p>اینک بکشتن اهل دل از روی تو بود</p>	
<p>هر کجی را که بکشدیم در روی تو بود</p>	
<p>اشب از غم مطرب هر که شدیم</p>	<p>آه برایش که از سبب روی تو بود</p>
<p>هر چه از مطرب عشق من و چشمن بود</p>	<p>این دو که هر چه جاد و صدف بخت</p>
<p>در زمین ترانم داد او داشت</p>	<p>پستند از ترا عرض نداشت</p>
<p>عین را که می شناسد قد و دل</p>	<p>ایش در اندک که اینجا آید اینجا</p>
<p>خون مطرب هر جا که کردت</p>	<p>حاکم الاله بود از این است</p>
<p>مهر و جگر از کاشان</p>	
<p>شاعری میکرد و نواز قمار صافی شاعری شهر پست مرد صالح در پیش</p>	
<p>عیال مند بود هر چه ساز و تن و طایفه با و سباده عید از قتل او فوت شد</p>	
<p>شعر شریف</p>	
<p>من غریب زلفت تو شکاک شدم</p>	<p>باین و سپید یک عالم شکاک شدم</p>
<p>اگر چه شیرین لایق لبش بود</p>	<p>هر دم که از او که نور بخشیدم</p>
<p>را به سبب از قرینه زبان من عالم شکاک شدم</p>	
<p>که بولد به شاعر شمس که در سبب هر یوسف بود و پریشان شکر بند بود</p>	
<p>طبعش را می بود شعر سبب را می بخود ملا قد رقی نوشته بود این چنین شکر</p>	

<p>چنان کن که خاکم عیان بکشد</p>	
<p>سپارد و هم اندوهی که بر خیزد</p>	
<p>سپارد و هم اندوهی که بر خیزد</p>	
<p>پدرش ایستاد و دوست داشت و او از بر اینان شکر فوت</p>	
<p>شد حاجی شریف به واسطه مطرت بعد از کار و پیشه دست کشیده با</p>	
<p>موز و نان صاحب کمال محض بود و طبعش عالی از لطیف بود اما طبعش</p>	
<p>رو به کار میکرد از قبل از حال تحریر فوت شد عشق و محبت داشت</p>	
<p>تجلیت هر باب از روی کل بکشد</p>	
<p>سپید عالم را با کاشان</p>	
<p>چون گمان طمع سپاریم با چشمن</p>	<p>از او باز دست مار برضا بخت</p>
<p>حسرت که تمیز کرد از تیغ تو</p>	<p>بر لب تشنه بر زخم که بخت زدیم</p>
<p>ندان در کرد و پستی تا عین در زار</p>	<p>چشم کرد و خاکستر خود ز جرم</p>
<p>یروم چنیستیار از خوشی تو</p>	<p>جبر و مادی بفرساید دنیا شیم</p>
<p>پیر اقا دکان لمیسه ساز</p>	<p>مروا پسته شیر خا اید و است</p>
<p>دیده است راه عشقش مستی لایق</p>	
<p>باز بال قری چون کمان در سپید پرده زار</p>	
<p>پستی که ز غمش خیر می آید</p>	<p>بیکر پست و چو قطره خسته می آید</p>
<p>خمس شوار شکن در دوش که</p>	<p>از او در حقیر در نظر می آید</p>
<p>علا محمد شریف از قریه و نوسان در شب من حال است</p>	
<p>از اقربا و شاگردان ملا عبدالحی است پدرش استاد کتب طبع سنگ تراش</p>	

بودند هم آن کار را بجای رسانیده بود که مستحکم خرده کاری بر نقطه  
 خوش عالم امکان را می نگاشت و وقت شیرین کاری فراورده لحظه  
 بهر شش و نه شش انگشت خیزد و زمان دهشت و با وجود ضعف و جود  
 تحصیل روزی در آن زمان از راه و یا از راهی غیر از آن که در دهشت  
 حکم حکام شرع در محله و محل مذکور بودند و ضلالت سبادت  
 مسیحا بجای آن اصلاح و درویشی بکلی صفات کمال است و بهر  
 در حسیع شعری لغز لغز کمال بعد از دانشی در بحر سخن سرگشته

چند بیت از ان نوشته شد

کردند اندوه و ابرویشان	ملوک و مدینه منطقه کنگر
شیشه را می خواندند	پرتی اسلام بسیار
که بهر دل است که از این	شعله جان بخت که از این
بفرستند دل در این	کون در این نه در این

دست چهره شرمناک میرود و کلاه ترا غراب رسیده به پیشانی بود و از تنوعی

افضل است از هر یک که در این یافته

ای که یک خمر شیر	ای که دیدن از دست و پا
ای که فصل سداوت	ملقه کوشش آسمان چو لاله
بند کیش و جود	خسته و مانع و پریشان
که گفت لیک تشنه	بکرم و بت عرواح و جلال
از سبب خورده بود	کینه انظر و الا ما قال

بعد از ان چه صدف از آن  
 صبح بپار سبک  
 کنده شش و نه شش  
 افضل است از هر یک  
 مال شاعر مغت  
 در خوش انزان  
 کنی حسن و سعاد  
 عوض فصل است  
 استیاضی از این  
 میکند صبح هم شرف  
 ابره و کلاه کلاه  
 نه و جودیت

چون ندیدم سیه از لعل و نعل  
 من ازین مرحمت شد و نعل  
 تو زدی بر من جاده و نعل  
 پس عیت چکونه در نعل  
 لکزان شاعری که باشد لعل  
 پست با خبر پس در نعل  
 که تو اینجا کان در نعل  
 ریشخندی که رفته بر نعل  
 بهیچ فاضحی و لال  
 بکلاه ای که در نعل  
 کین بکین با نعل  
 خانه و سیه و نعل

بعد از ان که کلاه از دست آمدن

کلی که خمر شیر	کلی که خمر شیر
کلی که خمر شیر	کلی که خمر شیر
کلی که خمر شیر	کلی که خمر شیر
کلی که خمر شیر	کلی که خمر شیر
کلی که خمر شیر	کلی که خمر شیر



و بخت گشت ناپسند مر سوزید بر دشمنان بزم و شام بزم گفت شخصی که خرد این چنین گشت بر دم و دید و بمن گفت که این گشت این همان لایق میرت باو با بخت و دشمن این گشت دیو غریزه چون پیش آمد و دانت گشت گشتش بر من شد که بمن تا تو باشی که ز پیش گشتی است حق تو این گشت که من دی که از این گشت آب بر دشت از که از گشتی این عدل که از گشتی	حیف آنوقت شرفی که شد سودا بیکس تربت این که در دریا چند اشکی از تو یک سر با که دبی تیر به خسر که آدم گشت بپ بر بندش که نرم از آب گفت این سخن و گشت این گشت که تر گشت که گشته این گشت گشت گشت نه میروزی گشت تا تو باشی که از گشت طلب گشت ر بستی با تو این گشت که می گشت دی که از گشت که از گشت که از که از گشتی این عدل که از گشتی
--	---

**قریبات**

سر که بودی چو کافی و بال کرد بهر کین گشتش که گشتش چار دیوار برادر خد کن کاین گشت کرید و سوزت که گشتش جمل است حکام دیوار سزای گشت گشتی ای مایل درگاه چو مطلب گشت	بان که قربان نیست در راهی گشت و حدت از بهر جان جازا گشت جمل کرد خانه که گشتش شع اندر خانه که گشتش چیزه پر خاک اشک که گشتش مطلبم که درگاه تو مایل گشت
--	---

چون جناب اول گشتش در کمال صلاح و تقوی بر میره که گشتش او هم کمال قدرت داشت و در محل که گشتش	چون جناب اول گشتش در کمال صلاح و تقوی بر میره که گشتش او هم کمال قدرت داشت و در محل که گشتش
---	---

**از قبل از حال خیر و جنت شد**

بیک که بهر دوام گشتش اشک راز دل عشق عیان گشت ماه من از خانه چون آتش گشت چون بر آمد ناله از دل آدم گشت لاله پس زد بهار آنا ز گشت ز عجز انحراف دل بر جان گشت	بیک که بهر دوام گشتش اشک راز دل عشق عیان گشت ماه من از خانه چون آتش گشت چون بر آمد ناله از دل آدم گشت لاله پس زد بهار آنا ز گشت ز عجز انحراف دل بر جان گشت
---	---

**بهر گشت ای طالب گشتش**

بعد از ادای حسنه گشتش مهر هر چه قراغان گشتش ای صافی که هر که گشتش از شک دولت تو سرور گشتش در باب گشتش که گشتش چون در دنا لکیرین از گشتش شد چار سال آن گشتش	اندا گشتش بوج خدا گشتش کرده گشتش بوج خدا گشتش کرده گشتش بوج خدا گشتش دل گشتش بوج خدا گشتش از هر گشتش که گشتش کرده گشتش بوج خدا گشتش سرال از دستای گشتش
--	--

مدرک گشتش  
در کمال صلاح و تقوی  
او هم کمال قدرت داشت

کندم ما ندید که چنان تو بجز  
 من آنچه که اندر من اندر زاری  
 مال را خودی تو اندر منی  
 آن کندم که منم که با تو خوش  
 نداشتی از خدا و ملائکت  
 حسد تو را خدا شد زاری  
 در دیده و شکست بنده را  
 تو خوشندان شکست و دروغ  
 کوئی حلال شنبه را  
 استدلال من کش فلان را  
 گرفت اهل حق دست سیر  
 افتد اگر کسی که از دست

از ولایت نیاپار است اما در صفیان تو که شرف واقع شرح جوان آدمی است  
و چون سپاه را تعطیل را بگذر و در آید به مالیه شمالی فرزندان را اجاره نموده

چشم نیم پت تو را از ما کاشت  
از چو دایلم ز نوبت پاکر است  
شعشع که بخین افروشد که باز  
پودان نگاه چشمم هو اکراف  
چون غنچه شکدل من بس کز  
زنگ شلف که خود در بیمار ما  
باند پسران فراغ تمیذل عشق  
عاجت بود شعشع دار و در ما  
شود هر که فردان شعشع خاستن  
چیره واد که بودش که در دگر  
چیره واد که بودش که در دگر

این لاله رخسان بر دی و سیم بر دی  
اکثر بخودی مراد از صفت

اکثر بخود می مراد از صفت این لاله رخاں بروی و چشم تر بود  
 زمین العابدین خود زانی که از قزاقی معظمه اصمها نیست برادر ملا علی

زین العابدین خودانی که از قرای عظمی است و برادر مطا حبا

مرکب فروشم و نامرادی بود و طبع نظمی داشت و فاضل مخلص

فامسل وک دین اعم ز علم کبریا  
چند اکر دلم خوشست غنا کبریا  
بر دغم فلک شکست اعم و دوزخ کل  
هر چند شکسته تر دلم جا کبریا

او بدوران بازاری آمد و مغربیان را مخاطبه داشت با این کلام که  
 نه است از تسبیح شاعرش با یکدیگر شایسته عجل بود و در ایام شاه صفی  
 راه قدمها پهن کرده حتی بود بعد از آنکه بفرستادند او را و در آن حال که در  
 سابق است فان که اگر کسی بپرسد که در خوش نفسی بپرسد

بهر آن بدخونه شهابان من گفت  
از پر پروانه تا بال تمام شد  
کسیر حروانه ماه نو کشته آید  
شوق مده اند که نعل او کجا شد

عشرین بقادر سید و خواست سیکر و نظر شعر سیکر و محدث  
حکیم شفا می خورم او توجهنش ازین معنی آرد بهشی خوابش شمرین

روزی شب کنم قصه اندیشه روز  
شب را سخن کنم بایده کدام روز

صبح بخیرت حکیم آدم خواندم حکیم حسین و مهر ثواب یا بنوده بخیران

میتدیکر شعری ندارد و در زمان شاه عباس بن افشار



فی الجور علی بشو است ضعیف کسی که ایند در طاعت و نماز و سجد و...	بسیار که در این...
مستور در شش است بود که در این...	بسیار که در این...

شعر خواند که دیوان شود	کما خذ صله ای فراوان شود
پستور چون در خیزد و...	عش نکبت حیدری بهانه و...

پستور چون در خیزد و...	عش نکبت حیدری بهانه و...
پرواز نا بهال و...	چون ذال صید بال بدن...

این قوم بی بدن یکدیگر	هسبون مقراض که کند و...
-----------------------	-------------------------

خوب عدم کات که شود...	فدای بیایان است کل...
پرسد هر چه طلب و...	درین محرابی کم نیست...

ایشان از سناج است...	درین محرابی کم نیست...
در شش حشمت می...	چند سال قبل از...

دایم بود و...	درین محرابی کم نیست...
ریشگی بریم...	بایدی زنجیر...

خجاک و...	کافی از قریب...
-----------	-----------------

گوافت شد بر لب است	مسئله اول بدان که در اول دنیا
نیم روز که چشم بر سر شد	آهی که سپید تر از دل خاک می کشم
نیم روز که چشم بر سر شد	نیم روز که چشم بر سر شد
عاقبتی که در دنیا است و چهارم بود	
از سندان جزوی پس می آید و تنی بر نوازی شوق دارد چون در این کار	
و قوت داشت کارهای ناساخته چند سال پیش این فوت شد و هر یک سیزده	
اصحاح این مسوی را گفت	
تا بر گرم و پیشگاه می گوشت	که چشم دو عالم با حسن آب
سیکوم برین چنین ناقص	که بسته در عیش بر روزگار
بگشایم تو سر اگر دره	چو پیکان شش خنجر بر لب
نشان جان چهل بر مردمان	که گشته چهل نشین چون کان
به نعل شعله جسته بود	رسم با نهار می رنج بسته بود
ز تری که پخته آفتاب می	چو سبزه در شیشه لرزیده می
چو پیکان آفتاب جسته بود	بدویش هزاران گلک بسته بود
ز خواب گرنه فتنه پیدا شود	چو ماهی بر دم درم بار شد
نمک پر صفایان چنان مار بود	که کوئی کبریا بول از دست
نمک پر صفایان چنان چنان	تو کوئی که شیر شش آدم خورد
نمک پر صفایان چنان چنان	که ماهی بر زمین خشم شد

هزار و پست مردم کرد و سبید	که از او در کف میزند هر که دید
چنان گشته خوار از طایق آدم	که نفس خنجر گشته صاحب کم
چو شیرت شش فلوس پس این دنیا	خمش کن نرید پر و جوان
کر نرید طلب کار از قرض	نذیرت رسم چنین روزگار
که شش عالم ز روی کرم	کند خنجر را شیر کرم آدم
رو آن پس بر چنین رایت کند	رو جیش از آفاق پیش کند
شود و پست فلان بیان پستم	ز تیغ عدالت قلم قلم
بنا به این انقلاب درم	و لطم داشت از شیشه پیش کرم
خود گفت با من بگو پست	درم چون دو کرد زرد و نمود
این بیت را هم از او سید	
کر نرید فلان چشم شش کبر زرد	این مدد که من از زمین بر دارم
در چنین کوچه هفتاد و شش است و سی و سه	
اما قدش سخن شناسی از تصرفی که در شرطای می کرده طایر است	
و آن امنیت که طایر گشته ز غارت پست بهار شتمات که کلان است	
تو از شجاعت نازده تر نازد آخوند فلان صیر از اصغر اول شش سال در حق	
از دریای طایرین که بر آب سیل آورده توان مایل و منگوشش چینی	
غرض که سید پیش از این می می گفت است	
خانه دل را می کن از بهر ما چون جبار	
آهی که ز سینه غم شبگیر کند	



میکنیم و شغای از عملات بکلی می شود

سیر کرد و آب و علم غیب یکتا شد

کیفیت این بیت اشاره به میل و طبع اسکندر است که در دریا ساخته بود.

آیه پانزدهم که در آنست مشهور بود گفته و خوب گفته

محمد صالح المنجد وادام الله منكره وسائر عونه

علیت محبت شاکره قنوه خانه شد و در کمال آن رسید و از آن میر شاهی

هر که شصت و نعلقه شصت و یک  
هر که شصت و نعلقه شصت و یک

نکات محمد نجات الیه و اوست دارد و او این شباب در طریق

وہم پسینہ پر جابو در باز از محبت در پست سود بوجھاں ترک نہا کردہ در کمال

سلام و نماز ابدی بر صحابی شرف است بحضرت نایب فیض دارالاستیع

شرف و اخلاص و شایسته نظامی بسیار بود و معجز هم عالمی است

میت به بعضی از معنی است

حسن و بکمال مناجات نما  
ابروی و بر طایفه اولیّه

سر و از دست بوار من چنین جدا  
رویا به خواب روان داد و درو

سید محمد بن موسیٰ علی بن احمد بن موسیٰ  
راست چون علیه السلام

لوی خورشید دوائی حکیم لعل علی

سید علی بن ابی طالب علیه السلام

پسیم جو اندی برستان کوید

ایں کتاب کو دوسرے نام پر نام جہاں کو

تو افسوس که در این روزگار تو را

...میں سے پہلے اس کے لئے ایک اور چیز تھی۔

کتابخانه حضرت

11

در باب قدسی که می گویند قیامی است  
که در آن روز تمام عالم را بر سر  
پای خود می نشاند و از آن روز  
که در آن روز تمام عالم را بر سر  
پای خود می نشاند و از آن روز

رسیده دل کام بطرف نیست	بها به جوی ایام بطرف شد و رفت
بهر حال خوارون آورد ز دست برفت	مردمان دین از هر کان چو مور بالدار

**سحر و اودا و آداب دین در کتب معتدلی**

نوشته است این کتاب در بیان آداب دین و در بیان آداب اوقاف است  
در این کتاب در بیان آداب اوقاف است و در بیان آداب اوقاف است  
و در بیان آداب اوقاف است و در بیان آداب اوقاف است  
و در بیان آداب اوقاف است و در بیان آداب اوقاف است  
و در بیان آداب اوقاف است و در بیان آداب اوقاف است

**کتاب آداب اوقاف**

می خور و شوینجا و فلاح انداز	از بنون سنگ بایزه اوارک انداز
پسند اوج سرافروزی که سبیل می	دین از روی ادب بر کل و فاشا که
کرد آلودگی از این نظار بشوی	چو آینه مردم نظر پاک انداز
کامیاب پس که آتش عشق تان مر	چو شمع که کل و آتشاده جان مر
از یک نگاه فاشا کشش میزد	مردم سیر کل کن ای باغبان مر
دروغ فاشا که فاشا کشش میزد	چو آینه همین حسرت بزرگ کشید
کو هر نویسنده که که بک آن اندام	شوان این است که فاشا کشش میزد
زبان خود نوشت است اهل عصیان	ریات معز کن ای که در شتم دارم

**سحر و اودا**

حاجی امین کیش ای که کلیت از عصیان حاجی امین مر که حسنه ای سید

بود و عشق و میانه و اطوارش مردان چنانچه در حال عصیان شد و بود  
در سحر و اودا که در سحر و اودا که در سحر و اودا که در سحر و اودا که  
و در سحر و اودا که در سحر و اودا که در سحر و اودا که در سحر و اودا که  
و در سحر و اودا که در سحر و اودا که در سحر و اودا که در سحر و اودا که  
و در سحر و اودا که در سحر و اودا که در سحر و اودا که در سحر و اودا که  
و در سحر و اودا که در سحر و اودا که در سحر و اودا که در سحر و اودا که

**کتاب آداب اوقاف**

ز ادب بر صدف شمع قطره قاف	چو دشت عالم نمک شرباب
سیر و حونا بر دل سبک از چشم تم	سبب توان فحشا انداختن از شریم
در زمین مشق بر کز آن ضایع نشد	لا یفیع حسد بون خواهد شد تا رخ مر
سپیدی چو زیت آماج خاک عادت	چو شش است از افات بیم لغزیم
شود این مهم کرم قیاس سبب	حرارت سید صبح آفتاب سبب
عرق بر غشش ز آب و جوی کل	بی که سید در است کلاب سبب
کند آینه در دل این عالم کو بود	سفری که در سبب است سبب
ایم خسل امین با ما شرباب	جستند نمک سبب جز در کرباب
تخشم امید در میانه نمک شرباب	بیرایان بیا بان جز چشم ترش

**کتاب آداب اوقاف**

دارم بدو عشق لب خاک دین پرتاب  
سلطان وقت خوشم کو کز بر تاب



و بعد از آنکه اصفهانی در کمال بخت و سعادت یکم غنائی را در بخت  
در فن مشغول و غرض غنائی بود آنکه چنانچه غرض و بخت که هم در بخت  
اصفهان شال و شوش سیکر و در سال قبل از این فوت شد و غرض غنائی

مسبب امری کشتا چون نشد و بار

که خوشتر از شوق من و کلزار

بشوخی کل شیخ ز غدا کیش  
 در دو جهان خود دوری آتش  
 خلا و غدا ز کس صافی  
 بکشتن دی بی زلفت بی  
 شود آیشم ز کس زدن  
 از آن مثل لاله بر دما

تعاريف مشتمل است

از جوشن رخ و متاب جهان گیر  
شد از نهر فضل عالم گیر

تغریب مقسود

پایان گردش فراوه ماه  
خوشی از صفیوت آن تبارک  
از عجب داشت ایصفیوت  
خطی بن خط آوازی مبارک

عزیز الدین

مژده جان کنم تعرف آن دل  
 سخن بگو اگر آنجا کشید  
 بر سر تیغ تیرش زبانت  
 و خوشی دارد آنگه زبانت

کز رویا چه دست داده تو کفر  
 جسد فانیست میوه خنجر  
 ز بانش درمان آسمان است  
 لعلک آن شربت شیرین است

ز آب بهر این راه نشین  
 هر چه بپسندت بر پیش  
 درین ده کلاف نگر که گشته است  
 کوهن را کشفش از دست  
 قدیر اعرافان تخلص شد از آن ده کلاف و ده کشفش از آن نشین بود

نهایت در پیشی خاموشی دهشت درین سال خفت شد شعر شش است

در چشم پستش اصدی کام میگردد

خار و رو نم استخوانه تا این حمام میگرد

بیان نکست هر که شود روم دل نشیمن  
 بهت نقش یک که خاوار و عیال  
 از اشک کرم هر سر بر سرش نشسته  
 پیش از آن که گرد آفند زبانت کند  
 بچنان کند رخ و سپهر که از او نظر  
 به صفیان هر که روی عالم گریست  
 در شرم ز گل رویش شمره میریزد  
 ای که خنده و زبان ناکند بهشت  
 هر وقت غصه خیزد از اینک است

لما عليه صا ارجو ان يكون من الموكات اصناف

پدرش میر حسین نام داشت و او پسر سید عباس دوازده ساله آمد و در کمال  
شوق و ذوق و محبت در کتب غایت بود که کمالش در این طبعی داشت و  
فرمانده آن غیبش شریع را بل بود و از نظم قطعه بهر شوق دارد و در کمال





بمساجد مذبح مشغول بود چون شخصی مشغول به عیاضی خود بود در یک کار کرده  
بجاست مشغول است عیاضی خود را در صحن کعبه پر مشغول ایستاد  
ترتیب عیاضی نشد خود را در یک شکر کارخانه کعبه مشغول عیاضی  
پیش است را نه مساجد استان نموده بعد از سیر در کعبان آباد نشد  
از قدم او تازه تر شده از خدمت تربت جان و سایر امر است باره شکر  
واجب همچون بکر شده و حج کرده به روضه انجاء عراق آمد مردم صحن  
بیکای عیاضی حسین و زینب و حضرت فاطمه که بیکای زینب و حضرت  
کامی که دروغ ایستاد بیکای عیاضی شکر مشغول است

سر افرازم و دهم و بخت شد گفت  
بپوش تو تا هر کس و روز دین  
ز شرم کشم و شرم بی فکر با عرض چنان  
مرا در داغ درون کرد که می آید  
شاد تا کی میری شاد در بخت  
بستم جان گذار که گشت

جبار بر تو بخت است از بی تو ایام  
بگفت شود با قوت بدین  
کسی خم نشاید از آب که نشوید  
ز جوش حق لب زخم هم می آید  
هر که ز کلف داشت عقد دل شود  
اطلاق صبح باشد در گشتار

درین صبح و غایت باو پست  
از آب که شستاق و تن او پست برود  
از این پست و از او غم و دوست  
ای برود از دهر سرست منظور بخش

الحمد لله الذي هدانا لهذا هذا كان درویشان صمدی

اما فضایل پیر الهی است  
بودن بکر حیدر که از کعبه نیست  
در اح دوت پیش اگر روزی  
هر جا که در حیدر دلش آید  
لوحی که می ماح و اما در خلقت

چون با خبر از نری مشغول بود که یک چشم مشغول از نری مادر او را و نیزه کار را  
بود لطیفهای مکنین را و پس چون شد که یک گداخته حق فاضی عباس آبا خواند  
که حساب او را و ساشه بود و تا آنی هم بنا کرده روزی آن خواند و دین مگر کافی  
تلاز بوده که تفتاب رسد با تفتاب میگوید که چند خوب که بر سر حساب که که تلاز  
تمام شود و تفتاب میگوید که گداخته تمام حساب بنزاجوب سخی امی کاجی نمکری  
این را با حق است میرزا با تفتاب یک که زیاده که نری شرت داشت که

در آموختن و در پیشانی  
در هر حرفی شکایتی نشانی

نهار که راه گمشدیش زدی تا دم زده حکایتی میشنوی  
این رباعی جهت ترکیبش

اقامت بخشی است ترا  
 خربت من پریشم ساز کند  
 در حالتی ترا باز عزین  
 تصنیف سپی گوذر نام فا کند  
 این بیت هم از اوست





او دمنده خوشامد و او ایل بران را به ال مدار میکرد چنانچه از غزنی که در ظاهر  
ملکان سیستان بود مسوغ شد که در غزنی در نهایت دیار سیستان که  
چند روزی بود رفت بعد از مدتی باز آمدن و چندی محاسن که گفت این مرتبه  
سمن را زود ام چنانچه شاعر میگوید به تخلص مجاوران غرض سوار است غرض که  
مراوی به طبعش منال است غزنی شهر است

شویم ز لوح دل بهامش آرزو  
مش شاعت از قلم این پشیمان کنم

قوله في الزواجر

حسنه صاحبکار او بنیاد و عمره

قاضی ناصر کجاری قاضی عیسی کمالیاحمد عبدالغیر خان است مرد صالح  
فد و هجرت راه مناصبت بخجرت پادشاه دارد شعرش اینست

خطبر اودی امکندی بکام اضطرار

چون که آن لغت است ما اینچنین

میرزا شیخ حسن رازنده ای خواجه  
ملک خوبی را بضرب تیغ سدا رخت

قدی جو سرد و رخی سیمو بارغوان درخی  
مرو بیلغ که در خانه بوستان داری

از این چهره زبان در زبان درسی

از مالی بخاریت فی محو خمس که در مدقامت که از بخارا حرکت کرده

و کمال سبکدانی اخلاص خلقت و سرور و روان سپیدی از ستره  
نجات بخود دارد و سرور و جمعی از یاران در منزل او اقامت میو طبعش  
خانم از لطیفی نیست شعرش است

اگر از جوی بسم الله بخوانی عیب ندارد

عصای یسوی پیش بسم الله الکریم  
الحی یدرون بین ملک محسن ازین

چون کاسه زدیروزه و چون کسب غنما  
در هر دم دل دیت ز دنیا برود جا

عمر اگر کوتاه باشد دل از غم یار بند

میرسد و این خسترا نیت است

هر چند که سید عقده آید بخمار  
چون دام کره از دل ما و انشود

لا یغایب از مرد و کارگاه او به دست بیاض نیست

حضرت شیخ ابو الفضل را در ایامی که در آنجا اقامت داشتند از مصاحبان او بوده بحال در  
 خدمت پادشاه کما تقریب در روزی که از آنجا باز می آمدند و در آنجا اقامت داشتند

قوله کرده بود که بخانه کسی نرو و چون از اعتبار و خواهی جو پارا منج

یک شب بخانه یوسف خواب میرود کسی سبع پادشاه را میزند و شکم قتل

او کرد و باز با کسی بی عفتوب و عاقل از سر خون او گذشت اما لشکر من  
که گذشت و با او که گذشت از او گذشت که اگر او را بکشند

جلال حاضر شد از غناد یا سهو کوشش منهارا برید غناد به این زبان گفت

رفا صاحب غیر نادر است که  
از راه کرمی حکایت نشینم

**سیرت حبیب بخاری برایت در کمال ابرو و شجاعت**

و نهایت لطفش بر منافذ دل در خدمت علیها عبدالعزیز زمان مس باشد  
با شاق ایچ علیها شاد علیها با صفا آن کس قصیده در مدح ذاب شرف کشت  
بجای پیش نشین خاندن پسند است با دکان پای سپیدش شست باشد  
چون تو مان با عالم او فاسیت فرموده تا در صحنان بودند با شاق و شاک  
یکی اول در دست بودند و یکدیگر یکدیگر بستان می آمدند و صحبت میکردند

**مستقیم خلوص دار دین غرور و تفریق کشت**

تو ای تو سپر اسطرب جزین غرق  
چو لاله کرم در زمین غرق  
تراده از دم تنبیت در میدان  
بگو بجا بخت جوان شکر گشت  
بجز دل چسبیده نباشد  
پای عجبی همان ازین عشق  
بگو که کرم قناس است جبین غرق  
بندرت چه چو دای آسمان دارد  
اگر چه خاک نشین است بر زمین  
خاک را که شتر اول در طلب در غور  
است یحیی عشق این سپید در غور  
مهرت در غم اول در طلب در غور  
شعسان جستم چه نشد در غور  
اگر چه در غم تو از حدی خوش کن  
کرم رخسار تو ام بپس بر غور  
بریشان نیست را خاطر ازنی بر کن  
چو کرم یک غنچه دل دارم اصدایا

**غلامان که عداوت دکان بخار است در ملک کتب لغت و ادب**

حجت شمس جرج علی او عزت دارد و در دست جرج علی او عزت دارد  
محل ابرو سینه بود او را بشکایت پادشاه عادل ازور بخنده سپید باش را  
ناتر زوده از او ابرو طرف اصفا آن کس مدتی در کجا بود و کجا نمی باشد  
سببان آن کس صحبت هر شش میشد از راه شیر ز بند رفت صحبت

**شعر شریف**

صاف چو آن کزین اول انگاه  
نامی بر طایر سپیدان حبان  
صفت ای مرفا یا سو دکت  
لکنت با این در صحبت لغز دارد  
شکر دایره را مانع طافش  
سیکند یک درون حرص کرم  
در خفا و پس از آن کل آن  
غنجی ز شکست پس تو نمایی  
کس نیست که در تمام جهان  
گفت خدیش از کرم آید  
از دل کی خیال آن بری و سرور  
دیو از کرم پنهان بر سرور  
ن شکر طلبش یا شکر کشت  
عقل تو از اول به سپید

**سویح بخاری در خدمت پادشاه سبب شرف شریف**

عبد گوئی در چشم ما نمی کشد  
بدین تر ما تو یابی کجند  
تعبیر بر دم شمشیر می خنم شد  
بودی که خنم نشن با پی کجند  
بهار آمد از ششیا قیامت  
شراب در غم و کلام قیامت

**غلامی بر ارم بخاری که انصاف دارد**

چنانچه علم از دکان لایت خست تدریس بخاری در صحن اوست و پادشاه  
نهایت صحبت دارد و خطاب ملک الشعرا می هم باشد شرفش است



بهر اهرام تو دلم محبت من شد	دختر شکر کرد و لاله رنگین شد
هر کس که بر خیزد از این مرام	کل سنجی گشت بر پیم بر پیش
<b>این است همه ایران بجای نام او گشته بود</b>	
که چشمت زدن خاف از آفتابم	رستم که گاه می کند آگاه و شبام
<b>دانشی که بجای دلی در خدمت امام مستیخان پادشاه بخارا بود</b>	
بعد از قتل و سب و آزار و بجاوت شد طبعش خالی بود و شورش امنیت	
ز یک شام غم و آوارگی و جگر من گشت	
ولی که سخت تر از سنگ درین گشت	
حریق زدی از شمع بکین آمو ز	کز تشنه رخ تابوت مردان بود
ذات من چه سر شد پیکر غم من	بختی که من گشت و در کف من گشت
بدان دل که گشته بود بختان	که دین دلم زلفت جهان بشد
بسته زلفت جاگشوده از صفا	رسیده ده که در آبی آسمان بشد
سر پر آید خون دل غم من	چو بت است که بر شاخ ارغوان شد
<b>این است همه ایران بجای نام او گشته بود</b>	
در یاسر بوسیدن پایت زار	در مع غرض میکند بر کوه گشت
<b>نمایند که بجای عالمی از ملکیت و هم خدمت پادشاه و جانشینان</b>	
تازه رویی از غم و لهجاری نیست	بگرم خونی شکست غم شری نیست
سری بلند نام ز شاپور منو	و این دیار که از عشق کبر و در نیست
چسبید بر جان نایب و شیدا	عشور بر جاشم بکشد تماشا شود

تقوا چشمکم اندر دهن دل افشان	کر سوزی من ده یاسم در چشم
خانک که گشته و دل طلب از دهن	بست از عشق تو این سید گشت
<b>نمایند که بجای نام او گشته بود</b>	
تا خورده ام زبانه این جام شیر	در که نوشتم من ایام انجام شیر
که یکس سادگی من زلفت زلف	روید ز ترش کل ایام شیر
از زنی که غمگین است خود زنی	باید بزدانه نهان دایم شیر
که اسید روح از فرایر پس باشد	کی غمان در دل که همچون بر شمشیر
بهر نوشش که شوم در زبانه شیر	همچو کوه خسته تو صفا به شیر
<b>این است همه ایران بجای نام او گشته بود</b>	
عید از فوت و فوت شد این را می از دست و تحسین لطیف افاده	
که ساغر عشق از صفاست زاده	
از نیکی که دست نریختن صفاست	
کو طقت که یاد هر شکست	با کام دین زاده سپا بدر
<b>بید از غم بخارا بجای نام او گشته بود</b>	
منش امام مستیخان بوده الی کل من گشته چند سال میل ازین فوت شد	
<b>نمایند که بجای نام او گشته بود</b>	
از از روی که در غم نه ایام جاگرم	ندیدم رویی از صبحی که چشمم گرم
بجز نشیمن ترکان تیر منم	بجز خاندان خراج چشمم گرم
<b>بید از غم بخارا بجای نام او گشته بود</b>	

از این کتاب

۳۰

این تمام بود برین بر کنه	سخت بود و میرود و در نیت
فرا نوبی نماند و در نیت	فرا نوبی نماند و در نیت
خان بالایی شست و بکشت	طرفه بندوی که در بادوی زایکند
فرا نوبی نماند و در نیت	فرا نوبی نماند و در نیت
هر چو شست که دانه بچکان کردیم	در آغوشی که دل در زنگ آن کردیم
چو ایراف بکس که آینه فرزند	چون خسته آن شده ماکر شانی
سیرت عیال غنیمت نماند و در نیت	سیرت عیال غنیمت نماند و در نیت
سجده بر آه طلعت شست که در	ورق شام سواد خط سیرت
سوی کن تا بچکان صاحب کی	سبک سبک شکان از غم سبک
آتشاب رخت لاله نداشت عالم	ز سایه خط سیرت بهار شد عالم
فرا نوبی نماند و در نیت	فرا نوبی نماند و در نیت
چشمی که بود تو شای این شس	حاجت بود تا بهم سجده شس
پروانه بجز داغ و غم شس	سازد که از روغن کل چش
قدح سبک روخته لاله چه داند	بر دل که چو مانت که شادمانش
فرا نوبی نماند و در نیت	فرا نوبی نماند و در نیت
روز و روز است و پستار نماند	کوی سید لبت کویا که دستار
کاره بار نامرغی که خان جان	سیستان نماند و در نیت
فرا نوبی نماند و در نیت	فرا نوبی نماند و در نیت
ای پستل که کوی دیوانه سبک	در انکاخ چشم تو در غم سبک

ز شک آنکه هر دو شمشیر یکا	کجا بن کوی میجد و رخاک
فرا نوبی نماند و در نیت	فرا نوبی نماند و در نیت
نوبت از هوای آه و جمل کور	زین از سایه سر و عزمان و کور
حدیث کا کلت که شسته در اکل	قیامت نسیم از یاسین آن ناک
فرا نوبی نماند و در نیت	فرا نوبی نماند و در نیت
قدم چو خط ناک عشق نادم و	کمر ز سبزه کلاه از سر جاب
فرا نوبی نماند و در نیت	فرا نوبی نماند و در نیت
حسرت بخت قدح را چو سیرت	در کوی شیشه ای آه و ناک
داد ازین غفلت بستی که بر	بر کمان تو به من که صده تبار
فرا نوبی نماند و در نیت	فرا نوبی نماند و در نیت
دلق در خدمت عبدالعزیز خان	بوده بچشمی بچشمی بچشمی
فرا نوبی نماند و در نیت	فرا نوبی نماند و در نیت
و درین آفتاب که کل بخت	صاپا و کینه نوشته قصیده که در
خان که بود در خدمت شاه	و نظرم غلده شسته بود آن قصیده
فرا نوبی نماند و در نیت	فرا نوبی نماند و در نیت
ماجران کشتن که گردون آه	نارند و ز می هتیا که در سبک
هر که شکست می حسرت و سر	شاه راجه آه و جمل کور
نزدیک خط کشته شاه را بید	چون شوه و سپهر سپهری
شکر از کشتن که کشتن کشت	چون شکر کشتن که کشتن



شکر که در لعلان می رسد و سینه را به پاره	صاحب معنی درین صفت خود اندر
از جان جوهرش می کشد و پیش از تو می کشد	بشکند شمع از پیش از تو ای پسر
هر دروشتندلی که سگانه فریادش	حرف سازد که چه باشد سر هر پسر
یا در کوزه آتش استیجا که اندازد	از پسته اودانه ریزد که در محشر
تا بجای یکشد کشت شدی و بر کار	می اندوزد فی هر سبزه از دود و آب خمر
<b>این بیت را در دیوانه ها گویند</b>	
لذت تو در چشم من کشیده	چون دستم صرف بان کرد تمام
پایه فشان تو لعل از مال و دانه	ترا آسان است به ترش کل رودانه
<b>این بیت را در آسان است به ترش کل رودانه</b>	
اگر عدالتش نیست بهایر و فدا	از آن زخم که یک سبزه مانده
<b>این بیت را در کسی که پیش از آن کجای جمعی</b>	
مار بجسد از پیش زانوی ده	لایق مجالش پیش پایی ده
یا محمل تخلف زده شمشیر بر دار	یا در خور این بار تو انانی ده
<b>این بیت را در کسی که پیش از آن کجای جمعی</b>	
چون کوه بود که پیش از آن کجای جمعی	بر کوه از آن کجای جمعی
<b>این بیت را در کسی که پیش از آن کجای جمعی</b>	
درین شهر است شکفت باده در طبع امامت	چنان قصیده گفت که بزرگ
در آن لایق است شد در این است	

بشکند زنده از لب که سبزه	در سخت تر من که سبزه
<b>این بیت را در کسی که پیش از آن کجای جمعی</b>	
از کوه زنده از لب که سبزه	در سخت تر من که سبزه
یا سدی که لعل است و شمع	در سخت تر من که سبزه
<b>این بیت را در کسی که پیش از آن کجای جمعی</b>	
دل از این لعل است که سبزه	در سخت تر من که سبزه
<b>این بیت را در کسی که پیش از آن کجای جمعی</b>	
عرق هر که گران خستد بنگار	کل خورشید بر سر او اگر خاک می
<b>این بیت را در کسی که پیش از آن کجای جمعی</b>	
جسد به شوق که حلقه زدم تا دم	پیر خشم سبک ناز و نیازم داده
ریزه الماس از دهنم خندان	عمر را در تو جوهره که از دم داده
<b>این بیت را در کسی که پیش از آن کجای جمعی</b>	
نار خا و طبع با جگرش نیست مرا	سرخ تصویرم در دل صوفی نیست مرا
هیچونی سر سپرداشاده که در کارم	جز لب و لسان تو فریاد نیست مرا
<b>این بیت را در کسی که پیش از آن کجای جمعی</b>	
کلاه خدایت جان می دایم بکار این	یا بسم و خوانده در عراق
<b>این بیت را در کسی که پیش از آن کجای جمعی</b>	
روزی که بگرگ کشید کفشتن	بشکند از مرثیه خوانان حین
میراث کل و لاله تقسیم کند	زنگ از تو و گشت از تو و از غن

ملا محمد باقر قدس سره فی حدیث قدسیه فی شرح حدیث قدسیه  
 آورده شمس جدید بنیل سوی پیش  
 برده از کله از بر خود برده تا پیش  
 ملا محمد باقر قدس سره فی حدیث قدسیه  
 ای رز در کرده روی بر سینه خویش  
 دل الهی است  
 خوشی که هم از سحر و جادو  
 ملا محمد باقر قدس سره فی حدیث قدسیه  
 وقت که دوستی می پسندید  
 و چون از کرد بود عشق مجاز شد  
 خیال که کل لغت تو عجز و ادرا  
 ملا محمد باقر قدس سره فی حدیث قدسیه  
 محبت چکار از او نکرده  
 ملا محمد باقر قدس سره فی حدیث قدسیه  
 اشک من که خنجر زالی درون  
 گوینم با بر سر او که می جوید راه  
 ملا محمد باقر قدس سره فی حدیث قدسیه  
 پیش صفی از آن شمس اگر طلب  
 قریح سپهر قدسی که اگر بر او نیست است

مسیح و تباران از نیت شمس  
 چشم تو میدار ساز فریفت است  
 در که رنگت و لوبی هر چه کردی  
 این نیت از تباران که از اسم و نیت و در جای  
 کلاه گوشه بر و خند شمس نام کرد  
 ایام صاحب که است سر و  
 ملا محمد باقر قدس سره فی حدیث قدسیه  
 نهایت شوخی دارد چنانچه در سجاد و عظیم دار و پستی کنایه میر  
 باب عبد الغزیز که شمس آن پادشاه شمس که یک طبع از شمس آن  
 شوقها نموده در صواب و او را او نموده و این بیت را هم از خود  
 ملا محمد باقر قدس سره فی حدیث قدسیه  
 جلدش از ولایت بندایت نیا شمس پیکار شمس لطیف است  
 شعر بسیاری که چنانچه سمع شد که چاه هزار پیکار شمس لطیف است  
 تمام را پاره کاغذ نون شده و از شمس شمس شمس شمس شمس شمس  
 بسیار شده بود که لطف مردم می گرفت و شمس هم شمس بود  
 چنانچه طارش شدی بهشت با شمس است چسبیده محض حق از اقران و  
 اشکال که حاجت جسد جان و طالب حکیم است و هر یک بعضی است  
 یکانه اتفاقا که می خندد و قصه حاجت جسد جان که این مصداق است  
 عالم ز ناز و سست چنان که شمس  
 و تافه که ناله الصافی خند کرده که شمس شمس و ای که حاجی گفته

بگویند که شمس شمس  
 شمس شمس شمس شمس



هسته و در این دو سپید و در می	بجایه اگر می دین عینک میست
از او قاض کرده که دین عینک کی پستانیشو دین شخص عینک	
پستانیشو دین عینک به ازین بافتت چند سال قبل ازین فوت شد	
<b>شعر مرثیه</b>	
روی او آب به جوهر پستانی	روی او سپید شد چشم پستانی
نیزه را که روی هر صبح باغ	کل طباخچه زنده و فوج که عینک
که بصیرت او کشاید داشت پستانی	در بدریاد و بشوید غار ماهی کل کند
بوی شست زلفت باقی او کور بود	شکر خنده تو سر جوهر از خنجر او
و مصحف جالت چند آن نظر که کنم	حسب نقطه دانت بگرفت که کند
اگر نشد کسی سبزه خندان	مانند گلشنی که بویان کل کند
مرگش است ز سینه دل غار شو کند	از کرمی نگاه تو تشرعش کند
و تو من یک سر سپیدم چه غایب	کمان برسم در دیوار بال پر دارد
سن و شبی که کرد ساله تا تمام	تویی در روز و صالی یک کلاه تمام
منزله که در عالم کلاه صحرای	کرین دور که منیک در این کلاه تمام
پس با جوهر چون تیغ لاله کرد	زین کار می نیاید چه بر نام در تمام
کش چشم تا در بند زلف بر تمام	کره از چیده با چون بند کشت تمام
اگر کلاه برافشانی جهان در شکر	و که برقع بر اندازی شب در شکر
منه نکرده اند خاک که از روی باریه	شناسم بوی لبت اگر در شکر
جست و دنی با ده کلان مصفا بهر	چسب را پرور کار می خوش از شکر

نکرده در تمام جوهر دم اسپس	روی آب که در تمام جوهر دم اسپس
ای رست و تفتک شسته	در پستی بر دل خود یکجا
روشنه ای رست نادانی فوج	باری نموده داری و صافخانه
در پایا را حشبه در او از بلند	زبان مست بر کوفت شاه زمانه
<b>مثنوی</b>	
خامه من تیره شد از دست	در زنگ کل کلاستی
تیره جوی پر نشو کار کرد	کشت در انجست بر چون در بر
<b>افغانی کبیری و خورشید معلوم می شود</b>	
با وجود حدیث پس کمالی عقلی بود چشم بر خرافات	که در نظر عارف قدر کاره بر کی گذار و کشود
<b>خاک که خاکست</b>	
سوی دزدی بر بند از مهر از حاجی	آبر چون شمع سر زرم ولی بر حاجی
اگر صبح التولی سموع شد که پادشاه عالمه	مند و پستان لبی صف خان
کشمیر فوشت که او را در دانه پای تخت	غایب پستان او و طلبیده بخلعت
زلف من مده نمود او با مژده گفت	که عرض کشید که دیوانه است گفت
که عالمی چون دیوانه بگویم او فی الفور	کرسان خود را دین دیوانه دار
روان بخانه شد بعد از مرده و زلفت شد	حقا که در پست سلقه و غریب خیال
<b>بود اشعار شکر کل لطیفه شعر مرثیه</b>	
چشم من صحت عینت انکسود	آسمان آب از زین این آسمان کسود

در حق من غفلت است از کارهای من  
 و این مردن و غنی چون تانت کردیم  
 نشد که سازم که پس از کارهای من  
 بر نه ایم از اشارت کسی من  
 حسن میری ز عطر سوزا که در  
 شعر و کلام و در اندیشه  
 از یک پیش من از طالع و از  
 بر تو صفای دشمن کردن است  
 در غلام نیست قصه شیرین و  
 زمین شمار و کار من است  
 آب بر جوی من من است  
 خرق عادت کی کارهای من  
 خانه از کار خود که پیش من  
 یار و بر من و در میان من  
 در بطبع من که در انکس من  
 سخن چون در میان من  
 ای جان من در پیش من  
 از خانه من من من  
 در خانه من من من

در یک خفت پای دیگر از کارهای من  
 بر این خاک من نیست چون من  
 بجای من با من است با من  
 طبع من که من پیش من  
 دامن من که من من  
 شری که من من  
 زاده من من من  
 با من من من  
 یار و بر من من  
 عالمی را که من من  
 حب که من من  
 کرد و در آب من من  
 بر زمین من من  
 چون من من  
 در انکس من  
 سخن چون در میان من  
 ای جان من در پیش من  
 از خانه من من من  
 در خانه من من من

در









سکسجی روزه بان قاضی هزار که است

آب قیوت خود دلالت امره فردا خاکست برپس پیغم میر

فنا خط اصحاب شد نصحت من	نجا ز کراهی ز بند و شک و درخت
و زمان بران نماند روزی ترا	پیش از شکوفه نخل قدم بپایه
تا حقایق متعارف می رسد	آب عارفان در این آب می رسد
والحیثی پیش من از پیش تو نگذرد	پیش من ماله را هر که پیش تو رود
وین را بپوشد از شک و تهمت نه	لذتی دیگر دهد با دلم چون شد شور
کی نصیحت دهی پس بیکدیگر دارم	در زمین زخم خشم از خون او بشور
تا تفرقه پیدا و از خاک اگاه دارم	وقت افتادن بود چون می شود دروغ

**بیت اول** *بیت اول* *بیت اول* *بیت اول*

فراخنده بهر دشت چنانچه شکست از خوش من نیست و طبع نظمی هم نیست

چون خوشی بر نیاید غایت در عهد پستان بود و در وقت شایسته

غلام شاه جهان بوده بهند شده لازم مهجارت جان شوق در اوایل جوانی

در اینجا وقت شوق شعرش است

بشارت بخت چون شک شید	چگونه اهل اندیشه را در هر جوان
سکه بخت کشم درین چنین چرخ	که هر چه غنیمت که بران من نشد و آن
بنازه هر چه غنیمت شکسته شود	ز پاره های آل از دین پر پر کردن
چرا در دام زان من ترو شد	که دانه زردی کسی که در آن

**بیت دوم** *بیت دوم* *بیت دوم* *بیت دوم*

ان شناسی انقضای عالم	نفسی است به اهل خرد و عظام
که کس نمی تواند زان و کس نمی تواند	که بر دشمنان سلطه کلک و از عظام

که

کشته و شوم و خوشی است	نجا ز کراهی ز بند و شک و درخت
پس نه مددش که در آسمان زانو را	پیش از شکوفه نخل قدم بپایه
برادر خاطرش چنین خاکست	آب عارفان در این آب می رسد
پیش تو شکست و دست بخت نه	پیش من ماله را هر که پیش تو رود

**بیت اول** *بیت اول* *بیت اول* *بیت اول*

صبح المرحوم ز قید خواب برآمد	علقتیم چو شهاب برآمد
تیر که بخت تاب کردی محاسن	بخت باطن غم شهاب برآمد

**بیت دوم** *بیت دوم* *بیت دوم* *بیت دوم*

پس بخت کنی که کجا و چه بخت نه

ز باطنی به او امانت برده مکان

**بیت سوم** *بیت سوم* *بیت سوم* *بیت سوم*

جوان صالحی است در ایام فرزندش مایه شوق شارب غم نشد و به

بخت است او تات سیکند از دین و بدویش شامت سادگانه است و شکسته

بطریق میزد همه چنین غریب می آید و که ای تو چه ترس غم میزد این

طایق بروی میسر در اندام	تبدیل اهل در و اندام
پس نه که پیش می آید مرا	یا رسد در در اندام
که زین زنده در دست بکند بکند	از دل بران بران می آید این بخت
که رضا کند شمع این کاشنه شود	ب طایفه خوشش از پرده نوازش
که نماند و کس من بخت بخت	که حاصل بختی میسر دیوانه شود

که نماند









کتابخانه

نخستینده به صحت آن که از ارام و آداب پیکر که فایده القدر الفیت و غیره  
محررات آتیه و محارفات آداب و آیین منافی محبت سبک بخان آتش ناموس و  
بجزی لغزش که از ارام و آداب و آیین منافی محبت سبک بخان آتش ناموس و  
و بیدار و محارفات آتیه و محارفات آداب و آیین منافی محبت سبک بخان آتش ناموس و  
در حلقه دست کشان بر تن این آدم و در حق خود حاصل آفات غایت  
نهانک اندازد و بفتح جوی و بر علم نظری و تحقیقی اگر و می تواند بر جان اهل لغزش  
در تنی آنجس طبعان ساخته و خانه وادی و هوای منافی و محارفات آتیه و  
خویشد پیچیدگی و بطنم شمار که در شرف از یک گوشه و در تنی ابدار خرم  
خویشد و تو می ترسید محارفات آتیه و آداب و آیین منافی محبت سبک بخان آتش ناموس و  
نخشان بر تن که از ارام و آداب و آیین منافی محبت سبک بخان آتش ناموس و  
خانو و در تن که می ترسید از خود در ایشان شمع و آله و گوشه و از ارام و آداب و آیین منافی  
ساخته و در تن که می ترسید از خود در ایشان شمع و آله و گوشه و از ارام و آداب و آیین منافی  
که در تن که می ترسید از خود در ایشان شمع و آله و گوشه و از ارام و آداب و آیین منافی  
تحقیق و محارفات آتیه و محارفات آداب و آیین منافی محبت سبک بخان آتش ناموس و  
که بخانه و تحقیق و محارفات آتیه و محارفات آداب و آیین منافی محبت سبک بخان آتش ناموس و  
که این از ارام و آداب و آیین منافی محبت سبک بخان آتش ناموس و  
خانو و در تن که می ترسید از خود در ایشان شمع و آله و گوشه و از ارام و آداب و آیین منافی  
که در تن که می ترسید از خود در ایشان شمع و آله و گوشه و از ارام و آداب و آیین منافی  
که در تن که می ترسید از خود در ایشان شمع و آله و گوشه و از ارام و آداب و آیین منافی







[illegible]

ای ز تو کجی تازه دور رخسار	حمد تو گوید عهد و پیمان
هر روز بهر تو تو چای پیغام	از تو چه فرزند پس چو مرغ
خاطرش از یاد تو پاکو بخت	دشمنش از نشسته جان گوشت
دور بهر تو تو تا بند است	آدمی از تو تو تا بند است
دست دم از راه تو شکست	خزاع دل از دست شکست
روز تو روزی می نیست	کلیت کران و این می نیست
عالم از آوازه تو پاکو هر	پرست و افغشت تو بالیم

**خطاب بی غریب**

ای تو در دوشن شده هر روز	تافته از لطف تو مشرب روز
بر سپهر دایمی اختر کف	از تو پیران گوهر و مهر کف
چون گوشت بخت من تو	خواهی سپید برین خواهم

**انف سالت چنان**

حمد در دل می آید و بشناید	رب بخشن از عهد و او بشناید
دکفت احوال تو کیوم دانا	کذب دران و تو کیوم دانا
صاف تو از بخت آنکه گوید	میشو از بخت آنکه گوید

**خطاب بیکسخت بر صفا و عفو و رحمت**

ای چه کس نماند تو دران	مدحت تو برین عرفان
گر کنی از لطف تو راه از سر	بگذرد و بجا بود که از سر
دین خدایان بهر حد تو	سیوی مرا من جادوب تو

هر که بر او لا تو نه بدو	مستقل از دینش بدو
خشم تو در دلت فرو	چشم وی از کشتن تو فرو
<b>نخستین باب</b>	
از سپهر خان خادم خدیو	گفت در عالمی در شدم
اگر تو گاهی او در شکست	نظر او از هر دو شکست
بر ده از آن حاتم علی حیرت	بر ده او کسری کی در حیرت
<b>نخستین باب</b>	
ای تو خسته و نامدار	منزل بد خو تو تا پای دار
اگر خسته از کرد تو گردین	بر کفم از پنج وین از دین
گر بر از لطف تو بی شکست	کو هر دو در زدن از شکست
شیرین بدین تو چون مشک	سپیدی از کین تو چون مشک
اگر از خاکست در شکست	با تو در دست بر شکست
<b>باب دوم</b>	
اگر شد سید از تو خوار	خدیو ای از کشتن تو خوار
تو کل علی صفی شاه دین	در کشتن تو دل و جان دین
عشق از حاتم علی بیشتر	دوستش از کشتن تو بیشتر
<b>باب سوم</b>	
ای تو خسته و نه گردان	از سپهر از بند تو گردان
خاموش از او تو چون شکست	باب حساد تو چون شکست

صدمه از او تو با نسی	گفت بر از او تو با نسی
سنگ تو که بر کینه است	با عشق خسته آن شده کی است
فرهی خستم تو با کینیت	خستم تو با چشم تو با کینیت
دشمن است از او تو چون کرد	در دل او حیدر خون کرد
<b>نخستین باب</b>	
عاشق است ای ده با عدا	چرخ تو از پیش از آن آید
عاشق است ای ده با عدا	از کین تو از دین تو
سوزش دل یارین از کینیت	که شود از سبب این کینیت
غریب این پند در عدا	سنگ تو از عدا تو شکست
دین عشق از دین معنی کجا	غیت در آن و تو در عدا
عشق تو که امن دور از قصور	بر ده تو دین تو در قصور
در تو می اندر کل تو شکست	آتش تو دل تو شکست
<b>نخستین باب</b>	
با کرم ای شکست کل از دین	در سپهر از کشتن تو دین
دفع کن از خشمین از کینیت	تا دین تو در کینیت
تو کشت هر آوردن بی شکست	یا دین تو در کینیت
ای حال تو که شده و دینیت	رشته شد تو طاهر دین
<b>نخستین باب</b>	
کرم ای از کینیت کین بر قضا	
خون تو میران بر قضا	



هر سیا جموره و در دهانش افسان  
 گردان بر تپ نشود و نا ایزد  
 شربست بر لب جام ز نایب  
 شوش لب بر او چمن و شوی گل  
 یکباره روی چمن بخت و ترک گل  
 یکجانبه بر او و در ساق و دست  
 یکسر که چمن گلزار پند صحر  
 عبید بر او شدن از شوق تابان  
 پست بر پست شایسته می خد پست  
 برده شاه یکسر از افغان تبت  
 آن پسین سلطان که از فرین در پیش  
 پادشاهی که می از این طالب است  
 چون زنده بود به سنگام نمی خفت  
 زینت از نام و لبش بر که در ویر  
 کند ماه و دردی به طلالی رحمت  
 چون غیب کند که در دیر نگاه از چمن  
 وین خشم که از آن خشم شمشیر  
 نرم در شاه حسدی که نیست در صفا

نات و ذکر که در این الفبا و معانی است  
آن سبب است بر او هفت **الف** اول اسم قابل مشخص  
و آن شش است بر هر حرف **حرف** اول و ذکر که در این  
**حرف** دوم در ذکر الفاظ **حرف** سوم  
در ذکر معنی است **ف** دوم که به اسم قابل مشخص نیست  
**ف** اول که

که اینم قایل شخضات و آن مشتمل است بر سه حرف  
حرف اول در ذاکر تو را رخ

تاریخ دیوبند میر علی شہر کہ میرزا احمد صاحب شریف غرض و رضا آباد

کربلا و شریف سر عطاء اللہ

چون مدرسه ساخت میر عیسی و آید  
فرموده را افاده حسن علی

چون خوش شمع ماه رجب گردد جلای  
تاریخ طلب انشعاع رجب

۱۹  
عقاسیر کفایتی اندک حج تهراند پادشاه با برادر خود

چون در شش محترم آه شش محترم  
نایب سال ایسم ایستش محرم

كتاب الادب والدين

یستو که چسبیده اول خون کرده و ز خون عدد و ای نه بین کلکون کرده

در بهر ده شجیان نوی غنیمت است  
فی الحال بهر عنوان سپهر و پاسداری کرد

تاریخ دولت سلطان اوسید که یک سال و نیم در سلطان

سلطان ابو سعید که در فرخسپهر بود چشم سپهر جوانی جوانه زد

تخت چنگیز کشتی کشتی	تاریخ قزاقستان سلطان ابو سعید
<b>تاریخ قزاقستان میرزا ابوالحسن قزاقی</b>	
تاریخ و دراز شاه جهان ابو الفاروق	که شد با قوم او در زکات نو سپید
پوسالی فستی از پیر فصل پستیم	بهرار حیف در سلطانین پستیم
<b>تاریخ قزاقستان میرزا ابوالحسن قزاقی</b>	
خراسان کشت تاریخ و کاشتر	الی سپیدی بر این وقت نه فرات
<b>تاریخ قزاقستان میرزا ابوالحسن قزاقی</b>	
تاریخ و غارت شاه بابر	در عهد و سی و هفت بوده
<b>تاریخ قزاقستان میرزا ابوالحسن قزاقی</b>	
هایون پادشاه ملک سمنی	تو در مشعل او شانشینی
ز بام قشدر و افساد ناکه	وزان غرغریش رفت پرا
پای تاریخ او که سی و هشت	هایون پادشاه از بام افساد
<b>تاریخ قزاقستان میرزا ابوالحسن قزاقی</b>	
سلطان قشدر و کاشتر سمنی	تا که سوی رمضان مجلسی
تاریخ و وی از قبل قزاق	در ناکه شد و گفت کل از باغ برین
<b>تاریخ قزاقستان میرزا ابوالحسن قزاقی</b>	
شاه جهان که جهان بود	تا میرزا هم در آن حسنی
شاه و شاه و کشت پستیم	من جهان الفاظ تاریخ و قزاقستان
<b>تاریخ قزاقستان میرزا ابوالحسن قزاقی</b>	

جناب امیر و است پانی	که غارت از دست تار حمت
چه نازل شد از دست بر حمت	بجاست از قشدر و افساد
<b>تاریخ قزاقستان میرزا ابوالحسن قزاقی</b>	
از جهان رفت دیت ابن حسین	نخل غرغریش برین شد از پنج
خوار دیتی بر پشت حضرت شاه	ازین سپید تیر شاه شد از پنج
<b>تاریخ قزاقستان میرزا ابوالحسن قزاقی</b>	
آفتاب شرع و دست سعد قزاق	ارجمند و کوشید و قزاقستان
عقل را پریدیم از تاریخ سال	گفت تا کیش کی که طریقه شاه
<b>تاریخ قزاقستان میرزا ابوالحسن قزاقی</b>	
چون میر محمد خلف ال عبا	از و از غارت رفت سوی دار عبا
تاریخ و شهادت شمس کر قزاق	و الله شهادت می نویسی الموقی
<b>تاریخ قزاقستان میرزا ابوالحسن قزاقی</b>	
<b>تاریخ قزاقستان میرزا ابوالحسن قزاقی</b>	
<b>تاریخ قزاقستان میرزا ابوالحسن قزاقی</b>	
سالی که تاریخ و قزاقستان	مشار و تمام کرد از پای افساد
شد و مشار و مصرع تاریخ	سپیده رده است بکام مشار
<b>تاریخ قزاقستان میرزا ابوالحسن قزاقی</b>	
کاشت ستر الی و پشت زان	گشت تاریخ و قزاقستان
<b>تاریخ قزاقستان میرزا ابوالحسن قزاقی</b>	



نادرشاه هندی مغولم	که با حق شریف شد تا که
شب خواب من که بیدار بود	کای ز حال درون من آگاه
بر تارنج قتل من نویس	آگاه از حق من آگاه
<b>تاریخ شاه جهان در سنه ۱۰۰۰</b>	
سپید چیتا قدس او را پیش کرد	بر اهل تنبیه هر قاتی قیاده بود
رفت از جهان قانی تاریخ نوشت	با هجرت رسول بود قیاده بود
<b>تاریخ جهانگیر در سنه ۱۰۰۰</b>	
با خاک گشت تمام که در سرش می بود	از مقدم تو چشمش می داشت بدوشی
افغانی چینی قادی نوشه	تاریخ هم نویس از افغان چینی
<b>تاریخ جهانگیر در سنه ۱۰۰۰</b>	
قلم ساجی این جنس گشته	سایه چند سالی باخته
که باشد بعد از این سال گشته	نهم سال از نهم شصت و نهم صد
<b>تاریخ جهانگیر در سنه ۱۰۰۰</b>	
این عمارت که میر گشت از او	چشم صورت کران چین و عفا
دایم بانی و سال با تاریخش	شاه سلطان حسین با عیش و
<b>تاریخ جهانگیر در سنه ۱۰۰۰</b>	
عبد فرستخ فرسان حبیب جهان پسر شاه اسماعیل فرستخ قیامی تاریخ با قیام بود	
مستحقان با دینا رسید از وی غضب فرمود که قاضی ساور ایت	
گشتند او را بختور آورد و گشت من این تاریخ را از زبان پادشاه گشام	

تاریخ

نادرشاه هندی مغولم	
که با حق شریف شد تا که	
شب خواب من که بیدار بود	
کای ز حال درون من آگاه	
بر تارنج قتل من نویس	
آگاه از حق من آگاه	
<b>تاریخ شاه جهان در سنه ۱۰۰۰</b>	
سپید چیتا قدس او را پیش کرد	
بر اهل تنبیه هر قاتی قیاده بود	
رفت از جهان قانی تاریخ نوشت	
با هجرت رسول بود قیاده بود	
<b>تاریخ جهانگیر در سنه ۱۰۰۰</b>	
با خاک گشت تمام که در سرش می بود	
از مقدم تو چشمش می داشت بدوشی	
افغانی چینی قادی نوشه	
تاریخ هم نویس از افغان چینی	
<b>تاریخ جهانگیر در سنه ۱۰۰۰</b>	
قلم ساجی این جنس گشته	
سایه چند سالی باخته	
نهم سال از نهم شصت و نهم صد	
<b>تاریخ جهانگیر در سنه ۱۰۰۰</b>	
این عمارت که میر گشت از او	
چشم صورت کران چین و عفا	
شاه سلطان حسین با عیش و	
<b>تاریخ جهانگیر در سنه ۱۰۰۰</b>	
عبد فرستخ فرسان حبیب جهان پسر شاه اسماعیل فرستخ قیامی تاریخ با قیام بود	
مستحقان با دینا رسید از وی غضب فرمود که قاضی ساور ایت	
گشتند او را بختور آورد و گشت من این تاریخ را از زبان پادشاه گشام	

تاریخ

از جانب کز غلبه شاه و دم	از این پس او سرخ و سودا بر سحاب
تا یخ آن قران غلبه غلبه گشت	پسید کاجوی همان شاه را کاتب
این یخ این تبار نه از دم سوا گشت	ماه غلبه سید پاچا پس کتاب
<b>اینجا به عیادت پست و محترم در پیوسته است</b>	
که هزار و صد و پست و شصت یخ از اینها پیشتر می شود و تا حد است که	
هر مصرع تا یخ باشد نصف خط و در بعضی خط در بعضی شاه اسماعیل	
شاهانی گفته است	
میشود چو پست و زنی پاک و عیال	لک لک لک لک لک لک لک لک
هر لک لک لک لک لک لک لک لک	
و درین همه یکصد و شصت و شصت	
سیک و چو پست و عیال	تندی که عیال و پست و شصت
چو در سینه تیر و لک	
فرق که در مدد و شاه اسماعیل	
در کج که واسع این نرم و عیال	از دم است و با سحر عیال
چون در کت یک لک از جهان پند آور	
فوق هر باد و کت شاه اسماعیل	
از لک لک لک لک لک لک لک لک	کتاب به صد و ده از این عیال
هر کج که از کت سستی و دور	کرد آمد و ده شصت و شصت

این سالی اگر چه پست و عیال	با انانی و در عیال عیال
در پست و عیال از این جهان	
در پست و عیال از این جهان	
آن راه کار عیال پست و عیال	از عیال و در کت و عیال
کاتب و عیال و عیال و عیال	
نکته عیال و شاه اسماعیل	
ازین شش عیال که لک لک	برای عیال و عیال و عیال
هزار و صد و پست و شصت از	قدم و درون و شصت و عیال
و عیال که	هم عیال و درون و عیال
و در سادگان پس که و عیال	شاهی و چو پست و عیال
چو در عیال و عیال و عیال	من و در عیال و عیال
در مصرعی تیر و عیال	
یک لک از عیال و عیال	
خیل و عیال و عیال و عیال	
نقطه مصرع دوم است و با عیال و عیال	
و عیال و عیال و عیال و عیال	
نقطه در عیال و عیال و عیال	
هزار و صد و عیال و عیال	



سیدہ امینہ بنت ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہا

یہ کتاب بہرہ نوریہ

<b>تاریخ مجید و نوبت شاهنشاهی</b>	
شاهنشاهی جسم کوریتی بنیاد	که میخورد که در دین بدیش قسم
قیا سجداری وی ز سن	برافروخت در دهر سالی علم
دو تارنج پسته و خجسته	که بر لوح عالم کار دقت
یکی بهر جانش تسلیم	یکی بهر عزتش ملک عدم
<b>شاهنشاهی روی سمن کاشی</b>	
<b>شاهنشاهی زمر زمن شد</b>	
معدوم برین حکیم یلان	چینی که بر کعبه فضا خوشان
چو ایند بخیریکان جی	که معدوم بر قیاس کوی یلان
بلور و قیاس در پیر کوشند	
<b>معدوم برین حکیم یلان</b>	
سپالی بره فرورین از شیده کرد	نور و پیر از جیل روز خوشی
آن شیده را بود تارنج ملک	سپالی برین از نور بر خوشی
<b>خواجه جعفر عتقا که احوال او در تحت شعرت شد</b>	
چون ز کوشن حاجی پیر خجسته	کشت پید او بجار اصفاب
شاه کوشن پنهان انکوست	زین بخش پنهان فریب یاب
رسنقین شد دولت او تاناد	رو برگاه شد ملک تاقاب
شاه عباس قیاس قدرت کرد	کادرین و کاشی کاشیاب
این قران معدوم تارنج جو	کشم از اندر شد قیاس خطاب

متر

<b>تاریخ مجید و نوبت شاهنشاهی</b>	
شاهنشاهی جسم کوریتی بنیاد	که میخورد که در دین بدیش قسم
قیا سجداری وی ز سن	برافروخت در دهر سالی علم
دو تارنج پسته و خجسته	که بر لوح عالم کار دقت
یکی بهر جانش تسلیم	یکی بهر عزتش ملک عدم
<b>شاهنشاهی روی سمن کاشی</b>	
<b>شاهنشاهی زمر زمن شد</b>	
معدوم برین حکیم یلان	چینی که بر کعبه فضا خوشان
چو ایند بخیریکان جی	که معدوم بر قیاس کوی یلان
بلور و قیاس در پیر کوشند	
<b>معدوم برین حکیم یلان</b>	
سپالی بره فرورین از شیده کرد	نور و پیر از جیل روز خوشی
آن شیده را بود تارنج ملک	سپالی برین از نور بر خوشی
<b>خواجه جعفر عتقا که احوال او در تحت شعرت شد</b>	
چون ز کوشن حاجی پیر خجسته	کشت پید او بجار اصفاب
شاه کوشن پنهان انکوست	زین بخش پنهان فریب یاب
رسنقین شد دولت او تاناد	رو برگاه شد ملک تاقاب
شاه عباس قیاس قدرت کرد	کادرین و کاشی کاشیاب
این قران معدوم تارنج جو	کشم از اندر شد قیاس خطاب

متر



شاه پیمان کرد بشاه منی و هم بودند و صد گشته در صحن تاریخ زنگین آید  
 و نشسته شد  
 شد و از کشتن مایه چرخ مرده  
 دم چرخ زوز زاری ال جدر را  
 زده ال کام تا طبل کند زده  
 محمد صمد و آقا زمان گشتن رخ جلوس تا و عالم شاه پیمان  
 شکر خدا که از کرم مرگش  
 شد کامیاب شاه سیمان هم پناه  
 سال و پسر و طلب هم گشت  
 شاه زمان و پسرین این پناه  
 و انشا تاریخ علم  
 خیر جهان پسرین شاه  
 نتد عباس فصل در این  
 اگر در قیصر شجاعت است  
 و انصار بی عیال  
 مدی مانت بر منج و بغیر  
 شاه دین قبل پیمان  
 با و در سایه خجاست او  
 بیدق قصاب نو در این  
 عزم حضرت پیدای  
 پید محمد که فی السملین نایب و دیگر رخ جو پسر شاه و الا جابا و پید گشته  
 شریف بکان مجروح و اکبر شاه  
 بر وقت طغی تبا به پروا نیستیم  
 بجای و خلف از پشت شد زنج  
 بجای اکبر شاه و پشت به اکبر  
 که در قیصر شجاعت است و تاریخ جهان پسرین شاه  
 و خجبت از شرف گشته  
 یکا که در دیای معرفت  
 که آسمان پی پرو و در شرف گشته

چو عراب پیر آمد ز کربش گشت  
 شکست بر صف انبای پشفت  
 یکو شمشیر و ساند عرفان  
 که عزم از تو چو در معرفت گشت  
 یکا دشمن و از کور تا خجبت  
 شکست تیغ عانی بر وقت آمد  
 بستم نه از بی تاریخ و کلم  
 یکا دشمن و از میدان خجبت  
 گشتی و دیای ال و در تحت عراب گشته شد و تاریخ جهان پسرین شاه  
 یکا که در ولایت عباس  
 گشتی و دیای ال و در تحت عراب گشته شد و تاریخ جهان پسرین شاه  
 سال شمشیر و پسرین  
 گشتی و دیای ال و در تحت عراب گشته شد و تاریخ جهان پسرین شاه  
 و انشا تاریخ علم  
 چون ز کعبه سوی شران موکلتان  
 شاه عباس سینی خسوف و خجبت  
 بستم ز خجبت و تاریخ علم  
 باز آمد قیصر شجاعت و کاسانی گشت  
 پیر و شاهی و انبای و تاریخ علم  
 گشتی و دیای ال و در تحت عراب گشته شد و تاریخ جهان پسرین شاه  
 یکا که در ولایت عباس  
 گشتی و دیای ال و در تحت عراب گشته شد و تاریخ جهان پسرین شاه  
 سال شمشیر و پسرین  
 گشتی و دیای ال و در تحت عراب گشته شد و تاریخ جهان پسرین شاه  
 و انشا تاریخ علم  
 ای شاه جهان پسرین شاه  
 نو باد و پسرین شاه و تاریخ علم  
 از و پسرین شاه و تاریخ علم  
 هم پسرین شاه و تاریخ علم  
 و انشا تاریخ علم  
 و انشا تاریخ علم  
 و انشا تاریخ علم

۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴ ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹ ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹ ۱۱۱۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۲ ۱۱۱۳ ۱۱۱۴ ۱۱۱۵ ۱۱۱۶ ۱۱۱۷ ۱۱۱۸ ۱۱۱۹ ۱۱۲۰ ۱۱۲۱ ۱۱۲۲ ۱۱۲۳ ۱۱۲۴ ۱۱۲۵ ۱۱۲۶ ۱۱۲۷ ۱۱۲۸ ۱۱۲۹ ۱۱۳۰ ۱۱۳۱ ۱۱۳۲ ۱۱۳۳ ۱۱۳۴ ۱۱۳۵ ۱۱۳۶ ۱۱۳۷ ۱۱۳۸ ۱۱۳۹ ۱۱۴۰ ۱۱۴۱ ۱۱۴۲ ۱۱۴۳ ۱۱۴۴ ۱۱۴۵ ۱۱۴۶ ۱۱۴۷ ۱۱۴۸ ۱۱۴۹ ۱۱۵۰ ۱۱۵۱ ۱۱۵۲ ۱۱۵۳ ۱۱۵۴ ۱۱۵۵ ۱۱۵۶ ۱۱۵۷ ۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ۱۱۶۱ ۱۱۶۲ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴ ۱۱۶۵ ۱۱۶۶ ۱۱۶۷ ۱۱۶۸ ۱۱۶۹ ۱۱۷۰ ۱۱۷۱ ۱۱۷۲ ۱۱۷۳ ۱۱۷۴ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۷۸ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۸۱ ۱۱۸۲ ۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۶ ۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۱۸۹ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳ ۱۱۹۴ ۱۱۹۵ ۱۱۹۶ ۱۱۹۷ ۱۱۹۸ ۱۱۹۹ ۱۲۰۰ ۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۳ ۱۲۰۴ ۱۲۰۵ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۶ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲ ۱۲۲۳ ۱۲۲۴ ۱۲۲۵ ۱۲۲۶ ۱۲۲۷ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹ ۱۲۳۰ ۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳ ۱۲۳۴ ۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷ ۱۲۳۸ ۱۲۳۹ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲ ۱۲۴۳ ۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۶ ۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹ ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹۹ ۱۵۰۰ ۱۵۰۱ ۱۵۰۲ ۱۵۰۳ ۱۵۰۴ ۱۵۰۵ ۱۵۰۶ ۱۵۰۷ ۱۵۰۸ ۱۵۰۹ ۱۵۱۰ ۱۵۱۱ ۱۵۱۲ ۱۵۱۳ ۱۵۱۴ ۱۵۱۵ ۱۵۱۶ ۱۵۱۷ ۱۵۱۸ ۱۵۱۹ ۱۵۲۰ ۱۵۲۱ ۱۵۲۲ ۱۵۲۳ ۱۵۲۴ ۱۵۲۵ ۱۵۲۶ ۱۵۲۷ ۱۵۲۸ ۱۵۲۹ ۱۵۳۰ ۱۵۳۱ ۱۵۳۲ ۱۵۳۳ ۱۵۳۴ ۱۵۳۵ ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ ۱۵۳۸ ۱۵۳۹ ۱۵۴۰ ۱۵۴۱ ۱۵۴۲ ۱۵۴۳ ۱۵۴۴ ۱۵۴۵ ۱۵۴۶ ۱۵۴۷ ۱۵۴۸ ۱۵۴۹ ۱۵۵۰ ۱۵۵۱ ۱۵۵۲ ۱۵۵۳ ۱۵۵۴ ۱۵۵۵ ۱۵۵۶ ۱۵۵۷ ۱۵۵۸ ۱۵۵۹ ۱





حسرو از تماشای کربان شکوشت  
عروا پس عین هم دین را هر دو داغ ۱

طلب کردیم و پنج و هشتاد و نه سال گذشت  
بدین روزین محمد شاه در شهر اصفهان

[illegible]







پادشاه بخت این مصر بود که بزرگ	هر یکی از بخشش را می کشید و کوچ
نقطه بر شل لیرین تاج وانی بی خط	متصل بخشش تاج وانی بی خط
نقطه بخشش تاجی که هر کار	میشود شاید که بر سر ایشانند تاج
این تاج نیز از آن قبل است که در تمام دیوان صاحبان گذشت	
شد از پی تاجی که بخت	نظم و در یکی از آن درج
محل محبت متصل و فصلش	هر یک از آن سال تاجش خبر
کینه ز محبت طاهره در این از آن تاج با عادت سبک داشت	
زهی دولت سراجی پادشاه	بود در سبزه اش تاج با عادت
بود ز پادشاه سرش تاج	که از جایش می آید در دست
شود تا مصلحتش بر روی درگاه	و از آن در تاج و زین آرد و ماه
بی بخشش تاج آن بیست و ده	چشم جواهر در دزد و دود
ز آب است نشان کل کار	شش شش تاج بر روی کل کار
که نظاره بخشش از آن سبزه	بود در نظاره تاج بر این
نه فواره است کار در میان	بیشتر شاه و ایم تر ز آب است
رسیده تا جوی نیست او	شش فواره شش حلقه است
بود تا مصلحتش از طوبی سبزه	کل او شد خیره از آب سبزه
پیشش کجیه گاه آسمان است	و در آن کارش افلاک از آن است
تاج بخشش تاج قدیم کرد	خیال هم مشرق دولت قسم کرد
تاجی که در آن کرد و هر کار	سکان عشرت سپهر روی عیار

بختی

بختی بخشش این مصر بود	سکان شاه دین پرورد پسین
ز بخشش شاه دیگر که هر شفت	بدر قطعه سبزه پین گفت
اینها مستم را می نکرد	سبزه مصلحت تاج بخشین چند
ز بخشش این را عیادت	که از هر بخشش تاج پید است
چون شاه پسین شد اقبال	شد باقی این سبزه محبت پند
از بخشش تاج لک مکاری دیم	در وی جای پیش از این
از تضرع و قدر دنیا ارکان	کرد و زین انصافان
درگاه عیادت این بود و درگاه	پایند و عیادت از پسین
این سبزه تاج	
چون در آن شد عیادت	که در آن کشته پسین زمان
جان پناهی که بخشش عالم است	هر شد و داد و ایام است
تاج داری که روی شد زمان	ز دل صدق هر بخش جهان
صدق سبزه تاج مستعد	که در سبزه صفا سبزه بود
که در مقصود و می در عیادت	سبزه کل شد با طاعت
که در سبزه تاج این سبزه	که چو وی نیست مستعد من بعد
و کشتی که از لطف صفا	شد سبزه تاج و شاد و شاد
چون سبزه تاج این سبزه	چون لب شد سر پا است
طاق از این سبزه تاج	ز کفن او تاجی جشده
اشیا عیادت درگاه	عید پرید که در عیادت

تاج

بزم آورد و کشتن آب حیات	سید شادی ابرم داده زکات
از پیش کربلای علیش	شد از آفت جان به کاشش
دو ده بشنید و شنیدید	که کجاست قصبه سنج سید
از نور کشتن شال	بدش تمام چید سایل
ز کشتن جوب زلال	یا بد از نوی هوا جان منال
چشم دل از بهر پیوستن	چشم کل دلش ایویش
نه فکر شیشه ز سایه و آب	چشم سپید پای و ی
شکست او به زنگ از جان	شد از و تاج فلک اصفهان
ناگه دور نجوم به و هم	با بود ابره سان سیر سپهر
دولت شاه پیلین از خون	و شمشیر و بهر و دل کون
باشد شمشیر کب اقبال برین	ز چرخه مان با شمشیر برین
چشم طالع بهر ابره	بسته در جگرش از آب
پیدا کشتن و نیکو	ز کشتن جان بهای فته بو
وین ابره صرع سال شش	انکه باشد بهر این شش

**در اقصای تاریخ کشتن آب**

بنده قدر بهر پستان پستان	که چست ترن عالم غر زار جان
شهی که بر خاشاک کو بهر افشاد	کشت بهر خجالت ترن کی مدان
بر و بر زم اندازی توبه نیراه	جگر کشاده دانت ترن کشتان
بود چش که کشتن ان را نخر	چای تیره آب بابیده و ضران

خشم کیدان کین کشتن	بخت کین کین جان شاد و سید
برای کشتن تربت ز کشتن	بشاد راه عقبت رفته و سید
بهر شاه سپهر پستان ز کشتن	بسی و شش این توبه بی جان
چه توبه عد صدفی که در کشتن	چه از دانت کین کین شش
بود چوما و لیکن شود کشتن	ز زهر مهره ان سپهر عد و جان
پام کشت بر دانت	نویسند بهر دانت بهر جان
ز دوش کشتن شش و جشم	صدای از لب دانت خفتن
ز قلم و تاج کشتن	که خط سال بر شش
چه توبه کشتن عد و جان	بود پستان و کشتن عد و جان
بود بر زم عد و جان	تعب کشته شود از دوش کشتن
کلیه چاره ولی کشتن	بود کجه هم صافی و شش
ز دوش کشتن شش	ز کوب پستان و قلم کشتن
بجای حرب کشته کشتن	به هر شعله جان کشته و ی چوب جان
جسم انفس شعله حال و جرق	سوم از دم شش ملای و ی کون
بود کجه شش کشتن	ولی ان صفت حرب کشته و جان
ز دوش کشته جان کشتن	بنام شاه سلیمان کشته و جان

**در اقصای تاریخ کشتن آب**

افند کشتن الدین که پال معبد	تا به مردان و اخذ کاشف بود
-----------------------------	----------------------------



سرف دوم در ذکر الفاظ و سایر چهارم و نه قلیح اسرار

پنج علامت و ذکر که در سبیل بود

این بیت که شد از غم و غمش	در شکوه من غمش کینه شکوه
در مان غم غمش کینه شکوه	در من من و قد من و در من کن

پیر بوی خوش و در این سبیل بود

آن پسته سرکش او در پن	آورده بدست بر لب دندان
چون که در دهن مانعی شد	آنکه در گشت در شکلی باز

سرف الدین محمد بن محمود فرامی

او و خادو العبد و خادو	تا درین عهد که با شد
در هر دوشن که تو بی کم و بیش	حرف علت او در این پیش
در میان غمت حرف که بود	وزن خط کین قاف بر بود
دور ما دور طلفت و صحت نیست	که و خادو حرف علت نیست

عبد محمد بن محمد بن محمد

حیت آن قصه پدید آمدن	خیزد و سپهر سبیل من
شکل آن همچو دینا که دین	شخص آن همچو کوب روشن
نخجس از ناف بر سبیل است	است اموی خطا و حسن
نات آن که چه چشمه طربست	لیک نامد همین بچاه دین
نکات آن که کن ری که کمر	یعنی است وصل در دین
حیت اندر دامن استیری	بر مثال از مرد من سوزن

خفیه شاه را که گفت تیر از ان خود در میان

دین محمد بن محمد بن محمد

حیت اسب کرای که عود	آسمانیت بر سبیلان
اشد شش سال باه و سبیل	خاند و ششان گرفتین کار
است سندی فراد و کجی	هم چو کرم است از کنت
گذراده است وقت را مان	حاصل جبهه است اند
پاره که گشت نه شغیفش	آلت فنی اویت تصحیفش
آه زنی پارسیش بی کم و کاست	که کسپ دی هزار باشد است

ابو کریم و حاجت با هم خط

حیت از غی که چون شاد و خوش	چشم او کوش اهل معنی بود که خوش
ناید است ای سخن را که پست و جوان	همچو دالت دینا که دیر کی خوش
بهرش از خاک است آب نه شاد و خوش	نه شگفتی دینا که دیر کی خوش

ای مردی بپسم نو کشت

خفیه سوزن خودی که گشت پیل	حیات از دعدا بهرون بود شین
بر تو از خوشی که دیر کی خوش	هر شین چون هر کجی که خوش
ناید است ای سخن را که پست و جوان	همچو دالت دینا که دیر کی خوش
بهرش از خاک است آب نه شاد و خوش	نه شگفتی دینا که دیر کی خوش

در این سبیل است

پیرینی که پسیم حرف نام او حدیست	که مال اعدا و او هست اول باشد
همان عدد را در حرف آخر نامش	نشان که ضرب کنی کرد و حرفش را
ز نام او شوی گاه و نام ما در او	که بسند و آخر هشتاد است

**اول نامی پسیم کمال**

نام آن است که شمع بخشن است	قلب تصغیر قلب است
قلب قلب نام است که تصغیر اندر شود	لاک است و دو قالا لک کمال

**پسیم حسدی**

ست زلف و دهن قد تو کی هم	پسیم حسدی و الف تافتت عریض
سن کی نام ز جال تو را دور کن	که حجاب بود پیرین حجاب تمام

**کلامی پسیم اشتی**

چیت آن پیکر حیدر چون	روز و شب البش مشن مقرون
جود و صلاح و صالح ملک	تا تو و آسمان ز پیکر کردن
پیکر در بر گرفته چون شد	ختم گرفته چو قامت مجنون
گر گشت نیت پیکر پست	ورنه راست علقه چو پست چون
صورتش زین امانی جایش	بوده در تنگای سینه نون

**پسیم نوری سر برده خوانسته**

ای گری که در زمین است	هر چه ریت از سخا می نیت
لغزنی گفت ام که تشپش	پست احوال پس کمال حیت
انچه از پاریس و تازی	چون مرکب کنی در حرفت

در زمان هر که پندش گوید	یکبار نامهای دشمن است
باز چون باز پایشش افتاد	در پیکر او شست و چیت
و آنچه با پستی باز از ناشر	پست همچون نمایش است
هر مرد در شبی که خدمت تو	روی خست تمام لطف است
و از دهان عدد که بر گفت	پست به نام از کوی رحمت

**الضرباب کوبیده**

مقدوب لفظ پسیم حقیقت	در دم طبع که قوت پسیم است
تصحیف فایده که بصیرت	کر ختم کنی بر انچه است تمام کوه
آن دو لطیف پسیم حقیقت	و چو شوق قلب که درین مملکت

**الضرباب کوبیده**

بهر پستیم از تیر چیل شسته	ز آن که تو نام و نفع جود طبع است
شیرین و ترش گشته و جود هر من	دین چون حدیث شمن و دو چون
آورد و در بر کان زلی فایز بر دین	ز زبانی زبانی را یکم جوت

**الضرباب کوبیده**

ای پست خدا لطف و اقبال است	روی پست جود و آمار و کار
و از آن زبانی جود و پست	و آمارین ز عادت جود و پست
و دشمن از حساب ضرب جود	پستی او شعر گشته از زبانی مختار
مال چو پیکر و پست و پست	پسین بکن قامت آمار و کار
اینک حرف گشته اند و غیر	چون زبانی و پست و پست



یک حرف است که بی او تمام نیست	معنی این دو خواه منان و خواه کار
جمع این تین بر دو حرف است	چون در ضرب شد شود این کار چون

**ایضا گفتنی است**

ای از برادر پدر افزون دو بار است	و تین دهان تازی چهار کم
بغیر خور و زاده ششم و هفتم	در چهره نصف پنج و شش
با د حروف نام توحیدان یک نام	کلیه موبن صورت بی او دو تین

**اول الف**

عده حرف کج فادون چهار تین	یا در اندک تین هر حرف یک
هر که با دو حاشی بی این تین یک نام	لام او هر که تین دو حاشی او یک

**اول ب**

ای ای ملک شمعظم	هر پر و رسال بخش فایه
ای که در حکم و عدالت	آید خدایه بسیار
حق که در دین برادر	و بی با و بیست و بیست
در دولت که در نیان	کان دولت مست باد
با دی و سال شاد است	آید جب اصل شاد
ای که در نیل و نسل	کز نفس که از دماغ
که هستی این غریب	پیدا کردن نیست تو آید
تا هستی هر که هستم	از اول باشی ابرو آید
اگر بشت و نه با نام	معنی شمع آید آید

**اول الف**

آن است که از آن طبعی می آید	چون طبعی بر طبعی است
ساقش مثل چوبه حرا	و پستش مثل پای حرا

**در شاعر ابیسه خواب گفته**

زهی آهوی چارست تو بایم	کشیده زلف سیاه تو ماه و آیم
پراور دل ز را بکوی ناخند	وصال جیش از دکان سیم
اگر صفت نویستی کجا آید	کسی با نین بجان تو نام
اگر تو ملک نصف قلب شش	بک دو نیمه ازین پست فم کرد نام
شکسته کرد و شد و پست و نای	فست او که کن گفتن ازین نام
اگر تو تپس کنی هر کی حروف مرا	برون یا جیسی نمی خور نام

**اول الف با بسم**

دارند اند و دین در بخشش	سود چمن صند از زنی و بر
یک الف و پنج فن ناز و دوی	نخستین در دو حرف و کر

**اول ب با بسم**

پستان شادی که ما در او	ز غنچه که با دال ما در
پیش از وقت و پیش از	و سبب از دمان و دال ما در
و سپید است و شوهر از و	و باشد بیات و غنچه
عقد و آن که ما کیشیه را	در بر و پیش و در نیت و فر
حکمت و دامن سلال زنده	و کجند سایه بر کساره و خور







چنانکه از آن ظاهر است از جمله انبیاء اشخاص جمیع است که بدین خواندن  
آن در شکم خود در وقت غیظ نام بهیچیز نرسد و قطع نظر از اینها جمیع علوم  
نموده و شعر و محاکمه است که آنش می خرد بیست و نه و در باب معاصی و  
خوار و کمال استیبار در ایام خود داشته چنانچه اول در خدمت سلطان محمود  
می بود بعد از آن در خدمت سلطان حسین میرزا باقر اصفهانی و در خدمت سلطان

چون هشتم بر باد کجای ز درون خادم پیش خان بوی که ناله گوی  
سودا الف ایست و خادمی باید اگر چه بد نشان ناله غوطه شست و

میرزا محمد علی خان



پسین است انداخت صورت محلی بحسین است

فایز حسین زاده دولت پناه پست پیشتاد صاحب دارالکمال الحنفیہ  
طبعی مودہ در فن معانی تہرہ پید کہ ملا حاجی محمد کشک کہ من مبدیہ مستم  
کہ ملا میر حسین معانی بجم پیدہ معانی کفتم و این معانی از او است

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

دشمنم که پسین است بر زبان باشد **هلم** جایست  
 زخم که بگفته و در چپ تراغیر **هلم** و کان نال بسته زیر  
 از مشرب است با دمی لایم را دست که را و کان مشرب که جایست

**بسم** و بیا هم حاصل آید در دل سیرت **ختمیه**

بسم مستحق پاپ شمس و رانی پاپان

خوش بختی رسیده است  
 سنان ز دیوار و در شکست لبی  
 رسد که آن تیسر فرزندیکار  
 از سوی زمین و در دست کی  
 رسد که آن تیسر دکان را یار  
 رسد که آن تیسر دکان را یار  
 رسد که آن تیسر دکان را یار

پس از آنکه می خواند و از کتب استم و در هر کتب

از جمله شکوه سپید که در دهان نشانی از غشش بر ابراست بنیان گوشتین  
بر شکل دارد و در دهان و بیرون یک قطعه دارد و گوشتی ندارد

عائق و عالی مراد کرم عتیق چون رسد که باد شیرازی رفیق

کینه جاشین تکلیف یافته داشت و شش که علف در راهها کنایه جبین شده

که دال بر انهد در مطلب آنست که زبردالهم را در نشود که بات محمد

ای خوشتر بدان گشته که بید زوئی  
پس بر تقدوی دلسوزی

فان بپسیرم باشد و قمر شود که از آن هم مراد است و الف و د و س و ز

...

سأدرك اليقين

چند روز پیش که در این شهر بودم

بر کوه سید علی کوه  
بر کوه سید علی کوه

صفت اول برده است که مانده و چون زبان را به لیسین می‌کند که در چه...

نوبت هرگاه کرده باشد برود و شود و سر اینده پس اندازد و نوبت شود

بسم الله

شیخ که از یقین مدانی شک را بسیار معانی کسان اندک را

بوشیدہ نہ تو سب شریفی خاستہ کوئی کہ تمام دین ام یک گنیا

تدریجاً ششہ استعاضا ششم و باقی اتمام دویع یا بن طریق دیگر ہے

شین یا ازین عبارت مستفاد میشود که می شین پسین که عبارت





ناله خال خال لطیف است لکن ایام و شش و پنج و کجاست

از آن لطیف ایام خالیت با شمع خال

کس نیست که در عشق تان نشیند / کیدان که دیوانه این سرده نیست

پروانه صفت سوزنده بال درم

از شمع خال دل به نیت

از شمع نیت که بر جانیت مایه حرف بر جسته که یک نیت بی مطلب است

بسم ناله

خوش آتش که بخت پدانا که / بپیمیم در خواب نماند آن

از خواب نیم مراد است و از نماندن یوم قصد اینکیم نوم که بخت بار

علامت تقویم یوم است ما شود که همان است سار است **بسم ناله**

سیر دل و تیار چاره بود / چون دل پیسته پاره پاره بود

دل پیسته و پاره پاره باشد که بال است پاره پایشه با ناله صدر

**بسم** پان پان و صد مده که کافست و ده بکستور **استن**

که پس از آفتاب آن ز پا چهر / خنجر پسندم نوم ماه و خورشید چهر

آه من دل سوزنده سوزده **استن**

بختان رخ در دست خداره و مهر

از مهر کیم است مراد است خداره که عین کثرت میل شود به خال

**بسم** رخ که رایت این شود **شاه**

پروانه را از رخ چهره کشود / و ده که رخسار ماه و کسش سوزد

و او من میل شش شش / با نیت قریب با مهرش که سرت میل شود

**بسم** بنفوس و شش و شش و شش / اگر شست **ای پسر**

مایه کشیده از دو عالم دامن / بکین تر از خب کیم اندامان

بناده شش و ده پا درخ تو

بر عارض مهر و دل سپایان

حاصل این معانی طریق ممکن است اول این که دل سپا که دل است بر عارض

مهر و ماه باشد بر عارض مهر که بخت با روح نیت باشد الی الله و ذکر

از دل شش و ده است که سانشک شاپت باشد و حساب باشد که از آن نقطه

از ده است خطاب مجاز و ماه که بخت با شش شش است نو ده که بخت

بر کیمین شود طوره بیکر آن بر یا الله شود دل سپایان که الف است بر عارض

ماه که بخت با شش شش است طریق کمال بر عارض مهر و ده که یا و سیر است

**بسم میر حسین**

مهر تان بر دل جانم فستود / آه رخ سپاده مکرر نمود

چکار از رخ سپاده با ده مطلب است که حیات و از نیت رخ سپاده

**بسم** رخ مقصود است از رخ ساده و دیگر کیمین بنفوس **چهر**

تو می که بخت چرخ ملک بگزیند / در علقه ناله خال آه و زنده

چون خال شش خشم پداده

یک یک در آنکه از خشم عیار تو

از چشم پداده مراد است چشم دین است که چرخ شش و عین می خور

١٢٤

کریه بغیر از پیش از آنکه





المصنف ابو عبد الله محمد بن ابي بكر بن محمد بن عثمان بن كنانة

١٠٠



و غرض از کشتن کوفته چو ما

بیهوشی و از کجاست بیهوشی کجا

که دلب بایست این چشم غرق در

آتش و جویست عشق پیروز

غم که هست که دلب ز غم کرده و عاشق چهره و باز که بشنایم چهره

چشم بر سر که دلب بیکدیگر پس شش خواهر شد و مصلحت حسن **چشم**

چشم با غم و غم در چهره کج

بوی خوش از نونی از چشمتان و از در فراق و از دست و از چشمتان

عین و عین مکتوب عین و اگر چشم ببل شاد و آفت مبدل بفر کرده

و حق چشمتان چهره هرگاه عین عین ساد شود و یک قطره بجا از خود خواهد

خدا و دل خود و ای کل و نیست

زلف و عین ترا هم بویست

از دل خود و بایست بارش با حلاوت و زلف و این که دلی هم هست

هم بویست و بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

**بویست**

خون و دل خود و هم بر جان و شاد

آتش بر دلب بایست این طریقی که از لفظ اند که بویست شاد

مبدل با شاد که از لفظ شاد که از لفظ شاد که از لفظ شاد

که مای تو را از این و در چشمتان

ما و نون بر من و افشا و در **بویست**

از ماه نو نون مراد است و نون من مبدل از قیاسش که عین است این

طریق که لفظ افشا و بر من که شاد است و بایست شاد **بویست**

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

چشم و ابرو خورشید را غیر محسوسند  
و من برقع و برادر را در رخ آن نازند

نیت است ای دل حجاب بر وجه چشم در نشر

غیر ابرو و راس و ان مانند غیر سبب

غیر ابرو داران مانند غیر مسبین

خطاب بروان که نوان جان مراد است کرده که غیر ابرودا چه غیر خشن  
 ابرودا لفظ جان جاست چه ابرودون است پس خشن شود که جان جایگاه  
 خود را کسب نمودن است پس بدو الف باقی مانده و غیر ابرودا رعیت است  
 و غیر خشن خود را بهم مستوح نمیکند از لفظ مسکین تحصیل شدن و سرش را  
 ملا است زیرا که جامع کلمات و غیر غنی است بوده و معانی لغز

اشعار حسن بن شوش مشتمل بر ده چنانچه در مقدمه مصنف دارد که در  
ترتیب آنها سحر کلام برده و در باقی مشترک اند که در حال کسی که توجیه بر  
آن نشده چنانچه در نشره که هست ای کفی باز در باقی مشترک می باشد  
تغایر در بعضی که در غرض از این قواعد مصنف شعر تحریر است و این عبارت

ایمبا

که چون من شکست تبارا زدم در آن سر صفت و صفای پرده  
از آن باعث تبار با جزا هست و سر صفت و صفای پرده  
آید بخواهد در چه از سر صفت و صفای پرده و صفای پرده

کریم بخش و ارادتمند جسم خودم شود

بر سهو آماج سرانگ از دوا و سرم

در مصرع اول هر الفبط فخم در آورده و خرم شن در مصرع ثانی اسقاط

پسین و اثبات تشدد و غیرتشدد را بنظر حق که تلویح پیدا کرده اند پسین

بر هو القاد از دوشنبه و سه شنبه

باز از زبان ارمیای مفسر

نحوه از این جسم مشوه نقطه است که میسر و پیاپی باشد قطب شود  
لاستیک و گاهی بنامیت چوبی در بعضی از نقشها دیده میشود

کتابخانه

امروزه از این برهمنس و برهمنی که در هند و اروپا و آسیا  
فرز و خدایان است که در هند و اروپا و آسیا

این خبر حسن را بنویسد بدست امیرالمؤمنین و از آنجا که حسن بن علی  
شاه را بدست امیرالمؤمنین نوشته است با کیفیت نوشته چنانچه که  
مسلما که اینهاست مقدر دارد و گفته که کما شمل تمام اینهاست من از قاضی  
سین بود و شرح دیوان او را من برده و در میان همه دست او را من

معنیات از دست کار

شماره می و نامش درین  
فایده است هرگاه در نیاپی کان  
که چنانچه است باشد وزن لازم  
است

شسته فلک از تو صید بار فرو  
هر چه که داری همه دهم خستنی کو

چون دشمن از پای تیردزدی

فراهم فلک اندر بحر اوقیانوس



مذہبی زلفا و زبدیہ کشتہ گوش کمرش کشتہ درویش

ن مستغیره رسول الله ﷺ  
خبر میل مقربان درگاه قدس است

چون مست است لفظ پند و روش الف مستوحش بود  
**بسم** بحصول پسته که کتب تفسیرین است **بسم**  
 مجنون پستدین که خود پستیم جز در آن از خود نمیخواست پستم  
 و لغای پستدین که در پست است  
 کرده آن حد بر طرف دل پستیم  
 و لغای پستدین که با و لام است و رقم آنها نیست ۱۰۲ یا هر  
 که نام که داغ دارد بر طرف دل پستدین که است تم کنند با را خواهد بود و  
**بسم** یا یک سی سه وقت را شود **حسب**  
 مرغ دل من بیا رخ و مشغولت پیوسته بکار و بار خود مشغولت  
 کار و لام نیست که بیز و داشت  
 لا غرابی بکار خود مشغولت  
 مشغول می شایر آنچه و فی را غرابی فرض کرده که دانه را از بالا پایین آورد  
**بسم** و سی سه وقت شود **حبیب**  
 شبها که تمام عاشقان بیدارند چشم و دل من بخواب نیست باری  
 ساحر پیری که بر وجه و قرار  
 اول و ز دل و دین خود خالی دارند  
 اول دل و دین و خدا هر یک لعبت خوانی پیدا باشند صابی داشته  
 باشد و عین و عین که طفرین است نباشد و خدا پیدا باشد یعنی  
**بسم** در لفظ خواست باشد با باقی ماند **بسم**

چو عشق آمد بر منم در دستم زهر آن پسته که نیم دندان  
 این پستین لفظ پستدین که از کوه طفرین است ساقط ساختن یا مانع **بسم**  
 شد لغت دل از قفا عشق که گم از انشوخ قفا پسته شد پستیم  
 که شده شد با لغای را شد دم  
 شده راه دل از ششجیل و لبر کم  
 بحسب دلبر علی است و شش مل سبیل است که از یکی هزاره است  
 و از دیگری غ و از دیگری عین حاصل که عین خطی عین لفظی سبیل شدن  
 بنزار و بنزارین حاصل است و راه دل که فارست از لفظ بنزارین رفت و  
**بسم** زمین با سیت ماغ **بسم**  
 ملازم پیش که از اما بسیار است  
 اگر از لفظ قمر محشر که راست می باشد که است هر که مل قمر شد  
 قسم شود که الف است و دل خود اشاره با ساقط الف است از لفظ مال  
**بسم** **حبیب**  
 همان که بکار خسته دل بجا پسته کب در لعل بی دیده  
 روزی باشد کهین از غن کردن  
 کیده درانی از لب جاسپینه  
 روز راست و دل غن و دوست و رقم آن نیست ۶ چون این رقم  
 بگوید دین صود است ۴ که رقم دوست چون یک دندان از لب  
 جانان که جسم است و شش نیست با یکدوره سر شود و سر و



**بسم** و حسب کتب معلوم می یونند  
 تا از رقم زلف توجان یافتن  
 بخارج و مرا که از حال بیان  
 پند رقم زلف سیاه تو جان  
 از رخ نه و لفظ هراشم حاصل آید و از عنایت که لفظ هراشم بیان شود  
 و از زلف رقم دال طلبت که انیت حاصل است که رقم دال  
 که درین شکل است عن هرگاه همان رقم زلف شود که بهشت بار  
**بسم** همیشه انیت بهر شکل می شود **ایمان**  
 کل پنجه سبز یا صیحت حالا چرخ سنان بهار صیحت  
 از لفظ جا باشد چرخ سنان حاصل طمش و الف باقی مانده و در  
 لفظ بهار ماسبدل شود چرخ چهار شود که دال است **بسم ایمان**  
 سهل است اگر دال صیحت من  
 اسپا به یزدات کم کم سرعت  
 از صبح اول الف و یا از لفظ اگر دال صیحت طهارت و لفظ  
 سرعت و پیش مبدل شود بآب که الفشر است بار کم کم ساقط شود  
 و پست حاصل آید که علامت شرف و تقویم است **بسم ایمان**  
 ایمان چو یاری کشد ناظر باشد از هر زبانی که او بود حاضر باشد  
 دارند اگر چه طامعان لب می  
 پرستد بدندان لب امصار باشد

لفظ طامعان لب می بیند و طامعان حاصل است و در صبح طامعان  
 است طامعان بیان طریق که لب که الف است هرگاه بهرگاه  
 حاصل شود و حاصل شود و بر پیشانی است طامعان **بسم**  
 جوشقان ز پانجه و در زنی شایسته بر لب  
 جوشن غنیمت که زنی آن با باشد  
 در لفظ طامعان **بسم** و در زنی شایسته  
 در لفظ طامعان **بسم** و در زنی شایسته  
 جز او با منی کاشتر بودی مرا  
 از اسپان غنیمت است و در مبدل شدن بهر طامعان و در لفظ  
 پیشانی شایسته که در پیشانی می افتد که هر ماسبدل که لبی است  
**بسم** و در زنی شایسته  
 کجاست که در محبت فرزند  
 افشا و پیش می پستان آخر  
 چون پیشانی شایسته در طامعان  
 از چشم جدا و در پست که از پیشانی ساقط شود و در لفظ طامعان شایسته  
 که در او خاست صیحت است که در میان پستان ساقط شود و در  
**بسم** و در زنی شایسته و در زنی شایسته  
 لا فندنا از غنیمت غنیمت است  
 چیزی که لبی شایسته و در لفظ  
 چیزی که لبی شایسته و در لفظ





طایفه حسن بکر و دیلمی شود و آن خود ظاهر است و سلطان دریا و آن است  
**بسم**  
 در راه و غای دوست نامزدی این یکم که بوضوحش بود  
 و در زلب جانهای جان دل زار  
 صغیر آید که زلف باشد نیست  
 خیم داده و بسم است که زلف آن که حی است بیل شدن چون غنمی  
**بسم** و غای آن بلی که باز تحویل غنمی تحویل شدن **بسم**  
 ای آن قزاقی چشم بسته است و بی تو دین مستحق آن بسته  
 چشم دل قیامت که شکر تو از هر طرف آن در خدای بسته  
 چشم من و از دل با ما دوست هر کاه من و از هر طرف قیامت  
**بسم** که الف است بپایه شود مطلب حاصل **بسم**  
 از کجای بی است است که درین عاشقش میسر بود  
 عارف اندر جهان نمی بخشد  
 جای پیغمبر و غنمی بود  
 جای پیغمبر قافست هر کاه در لفظ غنمی چون شمع که از تحویل بود  
**بسم** تحویل شدن مبدل شود مراد حاصل است **بسم**  
 ای پیرو قد لالای حور شراد چون دانه می جرس که بر نشاء  
 خواهم که بی سوزی از تو سرور  
 یکدانه غنمی بر دل شعله ز یاد

هر که که بکشف از یاد بر دل آشفته که غایت یکدانه از غایت و یاد  
**بسم**  
 صدقه آن را که چهره می کند بگویم بقا نام یکیت جان باشد که از دنیا  
 و مصرع غای از تحویل جان پشاد و دنیا که نام تو که صدر است  
 نای جان است چه در مصرع اول در عبارت صدقه آن نام مذکور بر آید  
**بسم** جان است **بسم**  
 نو که در باغ غنمی جان من بگویم چون پشته یکدانه او در سر غنمی که  
 جان ما در اسم است که یکدانه او که پشته و لفظ بسم است طوطی و  
**بسم** دانه و کبر پشته لفظ غنمی شود **بسم**  
 سر و کلاهش در از غنمی جان من در چمن یکدانه و در لب است پس  
 وی را که در لب است بسم یکدانه که کوه است در لب است ایوب خود بود  
**بسم** غنمی که کوه است در لب است **بسم**  
 هر که در آن بر کوهش تصور خود بود که هر که در آن از وی الی که کوه  
 از خود اندر دست کرد و کوهش که است جان من غنمی وی الی که کوه  
**بسم** کاهن **بسم**  
 که کوهن چون غنمی یکدانه گفت با کوه در دل بنیان  
 از درویشم مراد است دلش که چنان شود ام مانند با کوه گفتن  
 مراد که در آن لفظ است چکن هر که کوهی که از جواب کوه  
**بسم** غنمی که کوه است در لب است **بسم**

کوه

آتش لفظ دیگر که دین است براهی تبدیل می شود میرت شعرا است

هزار است بطرأه و این معانی از آنجا نوشته شد **ایم**



در عجب که گنبد جان خورشید بر سرش  
از سجده شد و من خاشعه بر سرش

چون سید ذبیحہ در دست ان

عنهم از خود سهم شود و دو عیندان

عظم حمل است که از آن لفظ موسیم و وحیدان شود موسیم و وحید است  
 و وحیدان شود و در ذکر گیات و نیم و وحیدان شود و نیم و وحیدان شود

مکتبہ اسلامیہ

چون قبح ادم عیب از خون نیک  
از دود یکم سجده کرد روی شرب

اینست که در فی که نصیب می باشد

سفر نصیب گشت در شرق سپید

منون نصیب ساقی شدن و دو بهش که مات رانی شده است

دستش از سوزن دل من سوخت

هر که اندر خشم دل من دوست

برضا هرست و خرمشمال محضیت و خرم را که در روز دهم کعبه را شناسیم علی  
و آنچه در میانست چنان پیشه و دولت نشاءه که تعالی ایشان درمست **بسم الله**

اگر بنده شمس در خانه ما را

نباشد که هیچ درویر اندام را

نوزاد که از کلیه اینها تحصیل شد کفج است بارش و در آنکه فی است

ویران الف که آخر اسرار است و در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب است

شیخ علی محمد از ولایت کمره است احوال و مقبوس و نکات

شعر التلمیذ است این معنیات از او است **باسم**

فاندر است ان چنان از برك گل سبزه  
عیش است اگر بر همه گشت در برش

در مصراع اول این را داده ساخته و مصراع ثانی شعر بر پشت که بدین بر مینماید

اسم که الت در بر باشد **میسر**

سازم بحالت و در این دل را مضطرب  
حسرت چید جفا شمع و دق اصاب

حرب پیدالاحکام جهانی فرض کرده که انجیل سرود و در ورسن

کتاب لایه بر اساس سبک حسن و چون فاضل در دوران

در این مبدل که از بیست و یک پاره است و هم ظاهر بود که هر

خداوند بزرگوار

شیرین و دلجو که در دستش است که در دستش است که در دستش است

سید شریعتی که در این کتاب است از سید شریعتی که در این کتاب است

ز دست و نظیف در دوران که دو را و ادا است و از آن دست مرست

بسم الله الرحمن الرحيم

در فصل از این بروددی

ولهائیکه در کتب جهان قریبی

از مردم و شهر مراد است که دشمن را بشد و شمر شود و از جهان نگرار شد

الحمد لله الذي هدانا لهذا

ایمیر است در ایام و جا

از دیویشن مراد است از نصف جسم و جسم در تقسیم غریبه که این  
شکل است ۳ هرگاه در این تقسیم یکا کشیده شود این شکل  
بسیار آید و حال که از این نقطه مراد است در این کائنات که هر قاعده

سید العلماء الدین باسم علی

عشق بازی میکند جان نگار  
در قهوه هر شب بر روی یاز

از قهوه وصول صورت شئی از عقل مراد است و از صورت شئی نفس و فکر  
لام هر که لام بعقل و آلیق حاصل آید و هر شب که از آن لام  
مراد است بر روی یاز که بایت باشد پس مصلحت حاصل

عاقبتی ابو البرکه که قند ماری بسم تسبیح

چون در لب بر آید آمد دل بی یادی سپهر بخود آمد  
مصلح خیر شعر زنت که بر یک از دل بی یادی سپهر بخود آمد

ای همتی که اینچه خواجه نظر نبرد و کجاست

عبادت صمد مجروح که از این صراط ازل مستطاف شود و قربان که شود اودم  
که خواست از او برخیزد شروع از او مستطاف خواهد شد و جبرایاتی مانند او  
و در بعضی شفا از نسبی آید الف مراد است و آنچه محتاج نظر نیست و بدین  
دینی است که هر که را بگویند بدین راه و ساقط می شود و همه را نماند

الحمد لله الذي هدانا لهذا

پیش از آنکه به این احوال خود را بنویسد  
پسند که بر سر خود و پاکبسته نشود و از هر شکسته سیر میزد است و اگر چه  
عجز از آن را ندارد و میفرماید که از این جهت و در بعضی از شکسته که عینیت و اوقاف و طهارت

لا ير على خطه انسابه التي في المكتبة الكمالية في اطلالها وبقاياها

تا آنچه مشهور است که ملا با جی پیش او حاضر بوده و از ایشان که در آن مقبله  
کتاب ملا سلسله هستی است اخذ نموده عیناً ترجمه رسانیده و بعضی  
از ملا سلسله اصلی ترجمه سید محمد و بعضی ترجمه سیدانین گفته  
بر می آید و از دیگر مشتمل است بر ایشان گفته و در ترجمه سید سلطان میرنده  
بلا خط و ترجمه علی رسانیده و در آخرت از یکدیگر بهر آن را بترک و در  
هر آنجا از بار او در آنجا از آسیا کشیده چنانچه در این باب خود گفته

دل میری دل میری دل فی با  
کہ قلب است پیش دل فی با





در نظر این شاعر و ادیب  
قطره‌ای اشک برده من چکیده  
از صرع و آل و تجسید شمع و در صرع ایضا سنگ داده است و قطره  
اشک که ساقی است در مرتبه برده من اشک که کاف است چکیده  
و کاف را گوشت است و گوشت که که از من را در او است و گوشت  
براش است که که که از من را در او است و گوشت که که که

ابراهیم عین است **سیلام**  
 خورشید که برادرش افش غلام  
 از سینه غلام که این غمخوار  
 از دوات برادر است ساقش و سواد  
 که در افش از مرتب کاوه عشره است  
 باقی از دختل و خجسته است  
 طریقت است که از آید مرتب  
 دوست و غمخوار که شادمان آن گداز است

محقق خود را در این محراب  
عاشق کز جام تشنه داده خبر  
تخمین اگر کند راه پیش از این  
کوب کباب بخت بد حسین  
توانست کرد او بجام تشنه دیگر

[illegible]

همه عشق کو بهی نباید  
اول سکین برین زربا پیش

از غم هم مراد است که از عبادت کو حیر باشد استقامت و دل  
میکن که زیر کافیت زیر بار که باشد مبارک است

بنده کون علایق خاصه انصاف و علم قرآن و مسائل است و تمام  
مؤلف و قلمش خلیل قدس این عیانت از ایشان است و تمام  
از ذکر مشرح و جانی شد و همی بسیار بچشمه اشک بنیال  
پایان شب باده ای الی باب  
چون نیست و تمامه و چاه از وی

پادشاهان و پادشاهان و چون پادشاهان است که در تمام دنیا  
 شده و در پادشاهان چیزی که می آید شیر است **اسیر**  
 بر پادشاهان از انبای دور  
 سلامت که وقف شود اسلام خواهد بود و از آنکه لایق آن  
 سید شود حسین و هم که آل که در زیر است و که که آن الف است

مولانا حسین علی قادری نو سواد است و در علوم اسلامی و فقهی بسیار  
 بنیاد دلی که باشد مستحق احوال بعضاً شعر و غزل نیز گفته  
 داده است حاجت که آنرا بایستد و ابتدا از الفبا یاد کرد و بعد  
 طریق کوکب و بعضی الف با نه در چهار بعضی حسین نام شود و رخ  
 شش که سیاحت که از آن نام مراد است بعضی نام دلی











خوب باشد بکدر که در دل	
مکنی دل ز باد و آلودگی	
مکنی بکسب یافته و ز کسب نه برادر است و از دل از بکسب پس بی بالی	
بدل شود و مال حاصل آید و اندکی از مقصد است و اول کمالیست بار و آید	
پس گفت از بکسب بدی و او شد طریق دیگر از کسب کی مراد باشد بدین طریق	
که درون فی کاف شد و کی باشد قلب شود یک است <b>بسم</b>	
و دردی و مرادی و نیک آلی	سجده صفت عیث لی
می خور طاعت و از شراب ساقی شراب بی درد که شربت طاعت	
و مثال آن سیر است شده بر لبست که شربت سیر باشد و از این هر طاعت	
<b>بسم</b> که در فراد و <b>بسم</b> شریع است و فرقه است <b>بسم</b>	
از جان من خود خسته شدم	و از جبار چو مهر و برق دل گذار
و از برق عیب بار کرده و از برق و مهر و صفت چهار تصرف من که بکنایه	
جاس شد و اول کوشش و از دست شانی که مقرب فرما بود	
که عا و شود و ثالث ذکر بر روی و حق که نشسته شود و اول است و این که	
و بجز از روی محرم است چو شیده شود و ازین اشاره دال بر ملاحظه شود	
و پای افتاد هم و از خود درستم	
<b>بسم</b> که در فراد و <b>بسم</b> شریع است و فرقه است <b>بسم</b>	
من آفتاب فرض کرده و سر که الف است هرگاه بجا آید باشد سازا	
هم در آب خورده بود و من مانده بود	

خوب باشد بکدر که در دل	
مکنی دل ز باد و آلودگی	
مکنی بکسب یافته و ز کسب نه برادر است و از دل از بکسب پس بی بالی	
بدل شود و مال حاصل آید و اندکی از مقصد است و اول کمالیست بار و آید	
پس گفت از بکسب بدی و او شد طریق دیگر از کسب کی مراد باشد بدین طریق	
که درون فی کاف شد و کی باشد قلب شود یک است <b>بسم</b>	
و دردی و مرادی و نیک آلی	سجده صفت عیث لی
می خور طاعت و از شراب ساقی شراب بی درد که شربت طاعت	
و مثال آن سیر است شده بر لبست که شربت سیر باشد و از این هر طاعت	
<b>بسم</b> که در فراد و <b>بسم</b> شریع است و فرقه است <b>بسم</b>	
از جان من خود خسته شدم	و از جبار چو مهر و برق دل گذار
و از برق عیب بار کرده و از برق و مهر و صفت چهار تصرف من که بکنایه	
جاس شد و اول کوشش و از دست شانی که مقرب فرما بود	
که عا و شود و ثالث ذکر بر روی و حق که نشسته شود و اول است و این که	
و بجز از روی محرم است چو شیده شود و ازین اشاره دال بر ملاحظه شود	
و پای افتاد هم و از خود درستم	
<b>بسم</b> که در فراد و <b>بسم</b> شریع است و فرقه است <b>بسم</b>	
من آفتاب فرض کرده و سر که الف است هرگاه بجا آید باشد سازا	
هم در آب خورده بود و من مانده بود	



پر در میان هیچ قیامت دارد که میان نوزده ای که قیامت و جرات  
 تعریف است فرقی که می باشد و آن دامن هم برستور  
**بسم** مطلب حاصل است **در یک**  
 لغت جازا صفت بی برکی که در کتب است و در لغت بی برکی  
 هستی بی اولی است که کافیت و شیب جو و است چنین  
 شود که او از لغت روی کافیت شود و در کی باشد **مطلب** **در قریه**  
**مطلب** **در شیب** که از حال **مطلب** **در شیب** که از حال **مطلب**  
 هستی از سخن میرزا قاضی شیخ الاسلام بود چند سال قبل ازین فوت  
 شد و مولانا محمد یکتا مذکور با در ده هجده سال پیش ازین فوت  
 بسبب غلبه می نشست و در مجلس معانی می نشست است چند سال  
 قبل ازین روانه هندوستان شد و در آن زمان در آنجا **بسم** **در یک**  
 دل را از خود بر این دل آرام **در یک** **در یک** **در یک**  
 از دل را آرام مراد است که از عبارت این دل آرام ملاحظه و این دل  
 لغت که نیات از دل را آرام است چه است که دل در اینست  
 حاصل که یک در میان دل باشد **مطلب** **در یک** **در یک**  
 ماه نوین تمام در ماهی است **مطلب** **در یک** **در یک**  
 ماه نوین که نوزده است هرگاه تمام باشد بعد از این شود و می بگوید که دارد  
 می باشد مراد است که عاقبت **مطلب** **در یک** **در یک**  
**در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک**

در میان کفایت بوده آنکه **در یک** **در یک** **در یک**  
 رای جهان که از غلبه بر او و غلبه بر سببش کفایت است و سببش  
 حاصلش و خاکش که نوزده است و سببش و حاصلش و علی  
 فرض کرده و سببش همان را سببش و سببش از لغت روی کفایت  
**در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک**  
**در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک**  
 در میان کفایت تیرا سببش و سببش که الیت و ام و است و سببش  
 چا چارست که الیت چسبید سببش و سببش که چا چارست و سببش  
 است که از الیت سببش که و کل لغت روی کفایت **بسم** **در یک**  
 سببش سببش کل عام **در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک**  
 سببش که الیت سببش که الیت سببش و سببش که الیت سببش و سببش  
 سببش که الیت سببش که الیت سببش و سببش که الیت سببش و سببش  
**در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک**  
 طایفه سببش که و سببش **در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک**  
 که سببش که سببش **در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک**  
 در آن خاک فضا است جو دام **در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک** **در یک**  
 صبح را به مشهور است که در دام و آن خاک همان باشد که باب است  
 آن خاکش که همان باشد لغت از چاک خاک مقول کاف است و کاف





بخت اگر یاری کند روزی بیستم می  
دو ده سالش از او را شنیده و این نیست

در اینست با پیش نام است و هر نیز در دست و اگر که است مای آن شری

[illegible]



**باب پنجم در بیان سبب و علل**

آسمان از سوزن سوزن خالی فطر  
شعله خنده بر خورشید و ماه  
تا بر خورشید خورشید و ماه  
و ماه و خورشید و ماه  
مطلب حاصل آمد و سبب سبب  
چون گشت خیال او در دین و دنیا  
بیمار از دل صاف ازاده شده  
و مرتبه دیگر از دل صاف  
خویش که لام است سبب  
خود و دل در گرسیم کنار  
دل از یک در میان دوست  
و دوست و دشمن و دوست

**مولانا محمد حسین خاکی**  
ما زده ای احوال شما را  
دختر و پسر و داماد

بیکایه سبب سبب و علل  
چشم بر چنان است و تو  
چشم من و چنان از العنایت  
استقامت و غیره

**باب ششم**  
بیکایه چنان و چنان  
ما شهرت سبب سبب و علل

**باب هفتم**  
تا به روی کلان از شراب  
از خورشید سبب سبب و علل

دو خورشید و ماه و خورشید و ماه

**باب هشتم**  
در نظاره و جانشین قرآن  
است خالی از سبب سبب و علل

**باب نهم**  
عجب تو از آن زاده گم شده  
می از لفظ سخنان که گشته

از سبب سبب که سبب و علل  
تا در بعضی عشق و فخر گرفته ایم

چون مرغ مرغ است که سبب  
چون مرغ مرغ است که سبب

**باب دهم**  
با جاده حریفان و چنان  
یک که الف است هرگاه

دیگر قاف مراد است  
ما زده ای احوال شما را

و ایم از پس تو ای رشک  
از ماه و ماه و ماه











سال تولد وی از دست قضا چون فرستم کرده ام سی و سییم

ما گمان از تو تا بخیر گفت

نقش ایدیه مفت تسلیم

کرده بر پند شش است چون جلوس پس آن شده هائون ماه

بود چون پای هند ای جهان پای بکنند بر عباد الله

سال ۱۲۰۰ خورشیدی

ما تفر با يك است و كذا

نارنج چوبیسر او آفتل چوبیسریم  
خسرم شد و خندان گفتند

در بیان سیرت و اخلاق حضرت علی علیه السلام

تاج اعیان پیر و پادشاهان می شود

اربع و پنجاه و پنج و ستاد و هجده

به ویدرات حال بارنج

اینج تو که سلطان محمود و امیر سلطان بر اسم پادشاه دوم که محال پادشاه دوم است

نور در کلمه‌ی محمد صلب اعظم در

تاریخ حیات و وفات حضرت امام رضا علیه السلام

عبدی بهیت عشرت فرما

چون در پنج آن دل طلب کردم

۱۹۰۰ ع. حیات سلطان پور

همانکه در اینجا در نواح ملک  
پس افزای بودنی کردار

چرا زهر بودی ای کجبانانم  
بگو سال تا بخیش از شاد و مراد

الحمد لله رب العالمين

شاہجہاں شاہ قدرت اسلام آباد  
انکو درمیشہ سناہی بہ سرحد چو شہر

زاد بفرزاد پسین خیر می شود

حیف از شاه شجاع

وہی جو کہتے ہیں کہ ان کے پاس ہے

شهریار عصر صفوی که او وزیرین ملک بخشم داشت

ملک مشت از دود دنیا برفت  
آب سرد تمنا رخ او شد ملک مشت

شیر و اجکی شیرین از در میان و نه از

شیدت دین چون جیس کر نشد  
دوباره باطن جهان که طایفه

الحمد لله الذي جعل في كتابه العزيز ما لا يحصى من النعمان

بسم الله الرحمن الرحيم

الفتح بک مجرب و مسرور  
که دین بنی را از نو بدو داشت

چو بایک شش تن متعجب جفا بود پان مارنج عیا پر گشت

التعريف اللطيف / امان محمد

بسم الله الرحمن الرحيم

عبد الحلیف شاه جهان کافر بیخ

مرز دمان ز قاقس تا پنج فصل است

پر چند از تو گویم که حسین است



<b>این وقت خواب در میان سادگی</b>	
مقصود و مشاهدات از حضرت شیخ	کسی با او در میان می آید و میگوید
باید که در چشم خوابی کنی تا در خواب	چون در خواب می آید و میگوید
در میان چشمی نیکو داری	که جز نام نیکو نیست و با هم نماید
تا در خواب می آید و میگوید	تا او را به چشم نیکویش نماید
<b>این وقت خواب در میان سادگی</b>	
سفر و کوزه و قاضی حاجی کن بهر شکر	تعب و زحمت و غم و اندوه و غم
چون در خواب می آید و میگوید	حسب آنکه در خواب می آید و میگوید
<b>این وقت خواب در میان سادگی</b>	
صافی روح پاک و شیشه صوری	سوی حضرت گشت و تقاضی
چون در خواب می آید و میگوید	ز خاصان بود از آن تا در خواب می آید
<b>این وقت خواب در میان سادگی</b>	
شد و علم الشریک و تاریخ او	و یکبار شد و علم و شکر و تقاضی
<b>این وقت خواب در میان سادگی</b>	
چون در خواب می آید و میگوید	بجز و بخشش از خاک و تقاضی
<b>این وقت خواب در میان سادگی</b>	
تاریخ و فواید خواب و عصمت	که پس از شیشه گشت و تقاضی
<b>این وقت خواب در میان سادگی</b>	
لطیف نامی حوضی هفت خیرات سادگی	تا در خواب می آید و میگوید

<b>این وقت خواب در میان سادگی</b>	
از حضرت العقیق است برادر	بسم الله الرحمن الرحیم
<b>این وقت خواب در میان سادگی</b>	
و یکبار شد و علم و شکر و تقاضی	که پس از شیشه گشت و تقاضی
<b>این وقت خواب در میان سادگی</b>	
تاریخ و فواید خواب و عصمت	که پس از شیشه گشت و تقاضی
<b>این وقت خواب در میان سادگی</b>	
لطیف نامی حوضی هفت خیرات سادگی	تا در خواب می آید و میگوید

این وقت خواب در میان سادگی

پنج پر از چرخست خدایار  
 در بازوهایش دو مایه  
 از کجا که کشش که بنده  
 تیر کشش تیر نه  
 تیر کشش که بنده  
 تیر کشش که بنده

والله اعلم

مسجده و لغت و قوت و زبان  
 و او و مثل و صفات و مربع  
 چون تو در اصل نشوی و منتهی شود  
 چون در مریض از آن نشاء کرده که  
 و صفات آن نشاء و در او پست و صفات آن و مربع آن پست و پست  
 و مراد از آن که یک شخص پست و در اصل نشاء و در او پست و پست

القسم

ای خداوندی که پیش از این  
چرخ حرف و ریت بهین حرفان  
اول آن نصف هر دوست و ثانی  
و از میان ثانی ثالث و رابع و

پرو تو هر شیشه با است تا نند دران  
گرچه دور از من بود هر یک ازین  
ثالث و رابع و نند و ثانی  
حلال نماند حرف چنین گن بدان

بی نشان و از نشان باین می کشند و علامت  
کرنه میخوانند این اعداد و حروف و نشان

آن حبیب کرد و ز نایب شکیب  
صد پای تو نشینم ز یک پای به نگویم

چون دست یافتمی ز اندازد برون

همچون دل عاشقان فروز در خون

یک ده روز و پنج شب است  
پسین جنگ کرده مرغ خیزان  
بکشته قهر و مرغ کشته قهر  
روز اگر آب کرده مرغ خیزان

مجله است

می برون و در آنجا که بیرون می آید و مطلب از آن در جمیع است که ۳۳۳۳  
و عدد از آن می آید و است چنانکه گفتیم از بیرون بیرون و عدد از آن

والاعين

سبب آن صفتی که سبب است  
 نزد عاشق ملک مثال بود  
 چه کس در راه صدف و درایت  
 غم و در جهان و دسیل بود  
 نه و پسیم است قوت او و ایم  
 به و پیش از اتصال نوب بود  
 که در سینه روان پر شد  
 که در دست و خیال بود  
 در شب سیه می نماید  
 سبب او در جهان محال بود  
 هر که بشاید این محسار  
 سبب او در جهان محال بود

والتاريخ

حمت من ده گشت و یکم نام  
ازین پنج خرد گشت این نام

مسجد

پستان طرند طمید



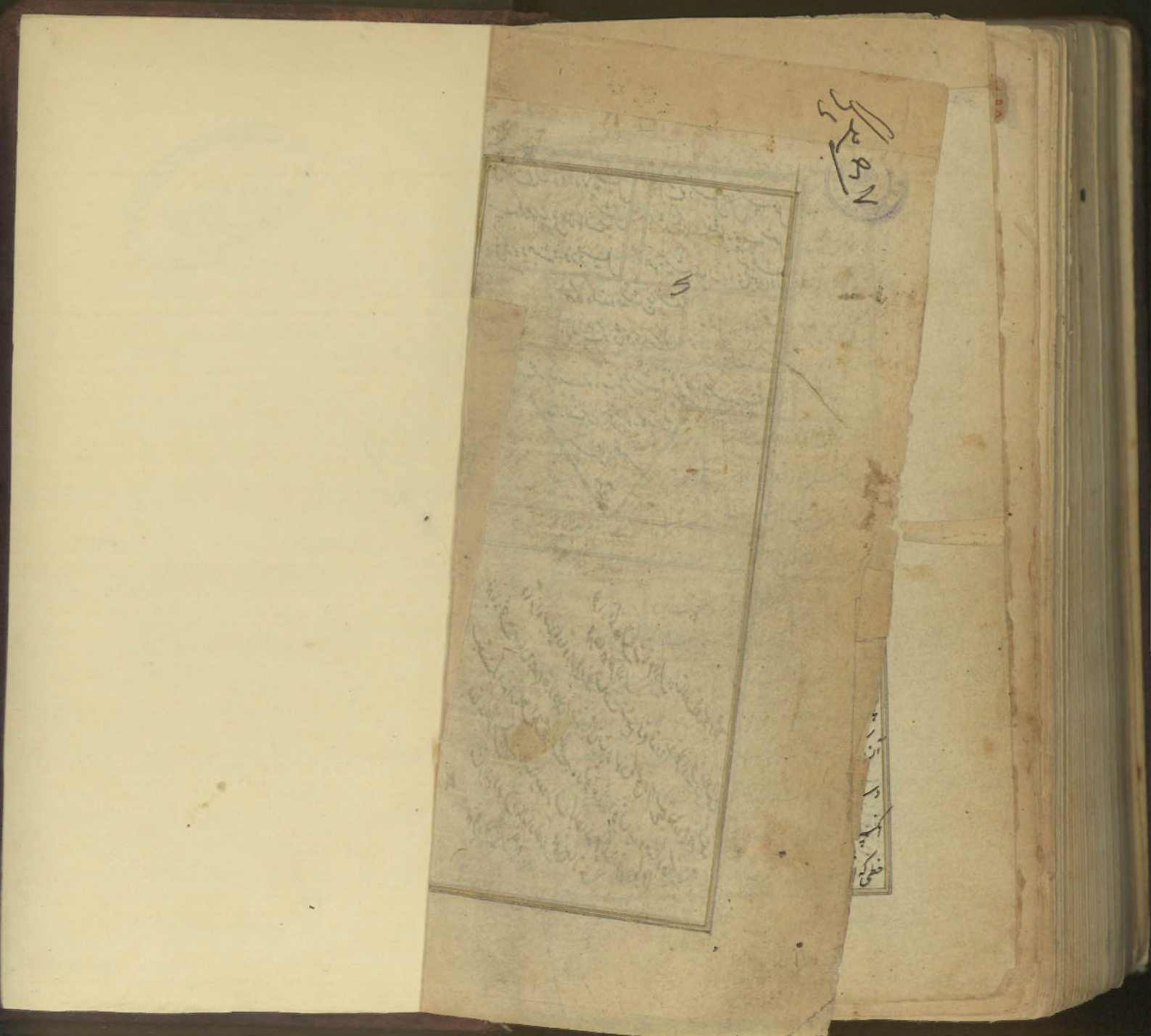




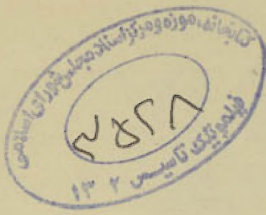


[illegible]









Handwritten notes in Persian script, including the word "کتاب" (book) and some illegible characters.

